

نقش سبذ در تاریخ نویسی و تاریخ سازی دنیائیات بزون خزین و حسن تنای نطریفی

سبذ یا سبذک یا سبذک، یکی از ابزارهای مهم در تاریخ نویسی و تاریخ سازی است. این ابزار به شکل یک سبذ یا سبذک درختی ساخته می شود و به وسیله آن می توان به راحتی و با دقت بیشتری تاریخ را ثبت و ضبط کرد. سبذک از جنس چوب ساخته می شود و به شکل یک سبذ یا سبذک درختی ساخته می شود. این ابزار به شکل یک سبذ یا سبذک درختی ساخته می شود و به وسیله آن می توان به راحتی و با دقت بیشتری تاریخ را ثبت و ضبط کرد.

شاهدان زندهی شکنجه های ساواک شاه

به قاضی سعیدی ایدر ساواک که در زندان با او شکنجه می کردند، نقلی روایت می کند که در زندان ساواک، شکنجه می کردند و به او می گفتند که تو را می خواهیم بکشیم. او می گفت که من می ترسم که بمانم و بگویم که در زندان ساواک شکنجه می کردند و به او می گفتند که تو را می خواهیم بکشیم.

نقد و بررسی «در دامگه حادثه»

● مهدی اسلانی، اصغر جیلو، کیوان سلطانی، محمد استگرن، پرویز انصاری، عبدالله حسن زاده، دیرخانه کهنه مرکزی کومله و...

به بنامهی روزین

به نگاه زبانه به متحولات تاریخی
به سبذک های تاریخی که در گذر زمان به یادگار مانده اند.

به سبذک های تاریخی

سبذک های تاریخی، یکی از ابزارهای مهم در تاریخ نویسی و تاریخ سازی است. این ابزار به شکل یک سبذ یا سبذک درختی ساخته می شود و به وسیله آن می توان به راحتی و با دقت بیشتری تاریخ را ثبت و ضبط کرد. سبذک از جنس چوب ساخته می شود و به شکل یک سبذ یا سبذک درختی ساخته می شود. این ابزار به شکل یک سبذ یا سبذک درختی ساخته می شود و به وسیله آن می توان به راحتی و با دقت بیشتری تاریخ را ثبت و ضبط کرد.





اول ماه مه، روز جهانی کارگر، گرمی باد!

اول ماه مه، روز جهانی کارگران، روز جشن بزرگ مردمانی است که گرچه بیشترین مواهب عالم مرهون کار و رنج و خون آنهاست اما اندک بهره‌ای از این مواهب می‌برند یا یک‌سر از آن بی‌بهره‌اند. اول ماه مه، روز جهانی طبقه‌ای جهانی است که سراسر جهان مدرن حاصل کار اوست اما خود در سراسر تاریخ رنج‌بار خویش همواره دستخوش خشن‌ترین سرکوب‌ها و سانسورهاست تنها از آن رو که خواهان حقوق مسلم خود، زندگی شرافتمندانه و انسانی، و ایجاد دنیایی بهتر است.

اما اول ماه مه در این دیار از لونی دیگر است. فقط ظرف یک سال ده‌ها هزار کارگر را اخراج کرده‌اند. میلیون‌ها کارگر بر اثر گرانی هولناک خاکسترنشین شده‌اند. هر کارگر حق‌طلبی که لب به اعتراض گشوده به زندان محکوم شده است. از برگزاری جشن و راه‌پیمایی اول ماه مه جلوگیری می‌شود و فریاد آزادی‌خواهی و حق‌طلبی کارگران را به بهانه‌های واهی در گلو خفه می‌کنند، اما در بازگذاشتن دست سرمایه‌دارانی که خون فرزندان کار و زحمت را در شیشه می‌کنند، سخاوت‌مندند.

اما اول ماه مه، روز جشن و سرور کارگران نیز هست؛ خاصه امسال که تقارن خجسته‌ای نیز در میان است. فراخوان جنبش «۹۹درصد»ی برای اعتراض گسترده به چپاول‌گری سرمایه در اول ماه مه مایه‌ی امید و دل‌گرمی همه‌ی کسانی است که به جهانی آزاد و برابر، فارغ از سانسور و سرکوب، باوری انکارناپذیر دارند. کانون نویسندگان ایران، کانون کارگران فکری، روز اول ماه مه را به همه‌ی کارگران ایران و جهان تبریک می‌گوید و خود را در آمال و آرزوهای این جنبش سهیم می‌داند.

کانون نویسندگان ایران

۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۱



کانون نویسندگان ایران

نقش سند در تاریخ نویسی و تاریخ سازی

- ۵- دفاعیات بیژن جزنی و حسن ضیا ظریفی در ردّ صلاحیت دادگاه نظامی
 ۲۲- متن‌هایی که ما را به فضای دهه چهل می‌برد . محمد رضا شالگونی
 ۲۴- مصاحبه با تورج اتابکی و ناصر مهاجر در باره‌ی سند. آرش
 ۳۰- مقالاتی در رابطه با سند سازی رژیم اسلامی، از: بهروز شیدا، احمد کریمی
 حکاک، ناصر کاخساز، سعید پیوندی، اسد سیف، تراب حق شناس، علی امینی نجفی، شیوا فرهنگند، محمد امینی، حیدر تبریزی، بهمن امیر حسینی، محمد امیدوار، مریم جزایری، محمد قراگوزلو و اسد سیف،
 ۱۲۳- شاهدان زنده‌ی شکنجه‌های ساواک دوران پهلوی: فاطمه سعیدی (مادر شایگان)، ناصر رحمانی‌نژاد، اشرف دهقانی، تقی روزبه، جمشید طاهری‌پور، ملیحه شریف‌زاده، محمود خادمی، فریبرز سنجر، ناصر جوهری، حسن راهی، مهدی فتاپور، روبن مارکاریان، بدالله بلدی.
 ۱۹۳- گفتگوی احمد احمدیان با جیمز کاکرافت

نقد و بررسی «در دامگه حادثه»

- ۱۹۶- ابرو کمانی سلطنت، در «دامچاله‌ی» رژیم اسلامی مهدی اصلانی
 ۲۰۵- نگاهی گذرا به «در دامگه حادثه» اصغر جیلو
 ۲۱۳- دامگه حادثه یا دامچاله‌ی «محقق تاریخ معاصر» کیوان سلطانی
 ۲۱۷- سؤال آرش: عرفان قانع‌ی فرد کیست؟ پاسخ‌های: دبیرخانه کمیته مرکزی کومله، محمد آسنگران (حزب کمونیست کارگری)، عبدالله حسن‌زاده.
 ۲۲۳- وجدان های بیدار، ندای حق خواهی مرا نادیده نگیرید؟ پرویز انصاری

به بهانه‌ی ۸ مارس

- ۲۲۸- نگاه زنانه به تحولات جاری نجمه موسوی
 - گفتگوی نجمه موسوی با: آن نیوا Anne Nivat ، فوزیه زواری Fouzia Zouari ، مارلن توبینینگا Marlène Tuininga، لامیا صفی‌الدین Lamia Safieddine ، و ترجمه بخشی از کتاب، بنوات گرولت Benoit Groult .

به مناسبت مرگ آگاهان دهه‌ی شصت

- ۲۴۳- دو خاطره از داوود مدائن اکبر محمدی
 ۲۴۵- «یاد بعضی نفرت» رضا مقصدی
 ۲۴۶- «تغزل یک چشم» به یاد داوود مدائن اسفند کریمی
 ۲۴۸- با درود به تمام رهروان راه سوسیالیزم ممد لطفی بید هندی
 ۲۴۹- «مساجر» محمود خلیلی
 ۲۵۱- بهار با بچه‌ها، بهار بی بچه‌ها ایرج مصداقی
 ۲۵۶- درباره‌ی فرشته بوزچلو (مریم) نادر ساده
 ۲۵۸- کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ جعفر یعقوبی
 ۲۶۱- شعری به مناسبت اول ماه می علی یزدانی

مقالات

- ۲۶۲- ریشه‌های اقتصاد سیاسی بحران اقتصادی در ایران پرویز صداقت
 ۲۶۷- بحران هسته‌ای، حمله نظامی و تحریم‌ها؟ نتایج، ... محمد رضا شالگونی
 ۲۷۳- مهندسی انتخابات در چرخه استبداد کاظم علمداری
 ۲۷۶- امواج جنبش‌های جدید ضد سرمایه‌داری تقی روزبه
 ۲۷۹- چشم‌انداز هزار توی اپوزیسیون در خارج از کشور اسماعیل نوری‌علاء
 ۲۸۴- من و «حق» بیژن جزنی و کشتار ۳۰ فروردین ایرج مصداقی
 ۲۹۲- آیه‌های شیطانی در قرآن باقر مؤمنی
 ۲۹۵- تهمت و دروغ، حربه‌ای ارتجاعی نهادهای همبستگی با جنبش کارگری
 ۲۹۸- از خود بیگانگی انسان یواخیم اسرائیل ترجمه‌ی محمد ربوبی
 ۳۰۱- از جنگل تا «جنگل» س. سیفی
 ۳۰۳- تختی و شاه و شاملو رضا امیر عزیزی
 ۳۰۵- نیروهای کار- جنبش‌های کارگری عباس منصوران
 ۳۰۶- آذر درخشان تا آخرین دم روی صحنه بود تراب حق شناس

مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ‌خانی

دبیر تحریریه: نجمه موسوی

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد
 حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
 آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
 پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
 ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ
 خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در
 سایت‌ها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

تلفن و فاکس سردبیری

تلفن همراه: ۰۶ ۲۰ ۱۲ ۶۲ ۲۵ + کد فرانسه
 تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

تار نمای آرش

www.arashmag.com

آدرس پستی آرش

Arash : P. Ghlichkhani
 2 AV Du GAL de Gaulle
 95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی
 که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک برای شش شماره

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

عکس روی جلد: ابزار شکنجه

طرح پشت جلد: میرو

طرح های داخل مجله: نیستانی، مانا آقایی و فرهاد فروتنیان

با تشکر از «امیل عزیز» به خاطر همیاری‌هایش.

* چاپ و صحافی: چاپخانه: Print Printing در شهر آناهام لس‌آنجلس

کمک‌های مالی رسیده:

شیکاگو \$۱۲۰۰ / بچه‌های سکرمانتو \$۶۰۰ / رضا پاریس \$۴۴۰ / یورو
 شرکت آیدا در پاریس ۲۰۰۰ / یورو نگار کالیفرنیا \$۵۰۰ / آرشام
 سن خوزه \$۱۰۰ / هادی سن خوزه \$۵۰۰ / مونترآل \$۱۰۰ /
 شهروند تورنتو \$۴۰

تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا

امریکا، کانادا و استرالیا: ۱۵ دلار آمریکا

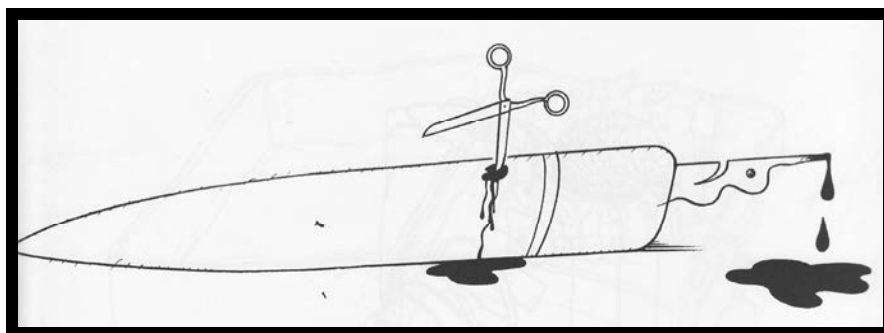
نقش سند در تاریخ نویسی و تاریخ سازی

سند چیست؟ آیا تنها آن نوشته که طبق مقررات قانونی تنظیم شده، سندیت دارد. آیا تنها آنچه به صورت ادعای مکتوب درآمد، سند محسوب می شود؟ آیا تنها گزارش رسمی مأموران، استناد پذیر است؟ جز این گونه اساسی اثبات، چه چیز دیگری را می توان به مثابه سند به رسمیت شناخت؟ آیا شهادت درست، سندیت ندارد؟ آیا نقش آفرینان پیکارهای سیاسی، بازماندگان سازمان ها و جریان های اعتراضی و شاهدان رویدادهای اجتماعی، خود سند نیستند؟ سند زنده؟

صحت و سقم سند را چگونه می توان تعیین نمود؟ چگونه می توان یقین پیدا کرد که گزارش فلان مأمور امنیتی یا بهمان کارمند سفارت خارجی، دقیق و درست است. تا کجا و به چه میزان می توان به یک ادعا، شهادت و گزارش، استناد کرد؟

از آنجا که بررسی تاریخ گذشته و منتقل کردن آن به نسل بعد در راهیابی های آینده نقش برجسته ای دارند، و از آنجا که جمهوری اسلامی برای پیشبرد اهداف سیاه خود با استفاده از جمعی از تحصیلکردگان و خادمین رژیم سابق و نیز با استفاده از قلم روشنفکران از چپ بریده، دست به تاریخ نگاری و در عین حال تاریخ سازی برای خود زده است، ما برآن شدیم در ویژه نامه ای که پیش رو دارید، به این پرسش ها بپردازیم. چهارچوب بررسی خود را به «سند» در جمهوری اسلامی ایران محدود ساخته ایم. آنچه تاکنون توسط «مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات»، «دفتر ادبیات انقلاب اسلامی»، «موسسه اطلاعات و پژوهش های سیاسی»، «سازمان اسناد ملی»، «موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» و ده ها مرکز نشر اسلامی وابسته به وزارت اطلاعات و... به صورت، خاطرات، اعترافات، تاریخ شفاهی یا کتبی، پژوهش سیاسی و تک نگاری انتشار یافته، موضوع بررسی ماست. به سربال ها، فیلم های سینمایی، آثار ادبی نیز البته سر زده ایم. از رهگذر ارزیابی کتاب ها و تصویرها، برآورد درجه ی دقت و درستی آن ها، چرایی گزینش اسنادی که درج و اسنادی که حذف شده اند، و نیز برنمودن سازوکار پیچیده ی ارائه اطلاعات ناراست، ناسره و نابجا و درهم آمیزی داده های درست و نادرست، راه و روش تاریخ نگاری یا تاریخ سازی جمهوری را مورد کنکاش قرار داده ایم. تاریخ سازی ای که مهم ترین مشخصه ی تاکنونی آن بی اعتبار کردن دگراندیشان و دگرخواهان بوده است.

تحریریه آرش

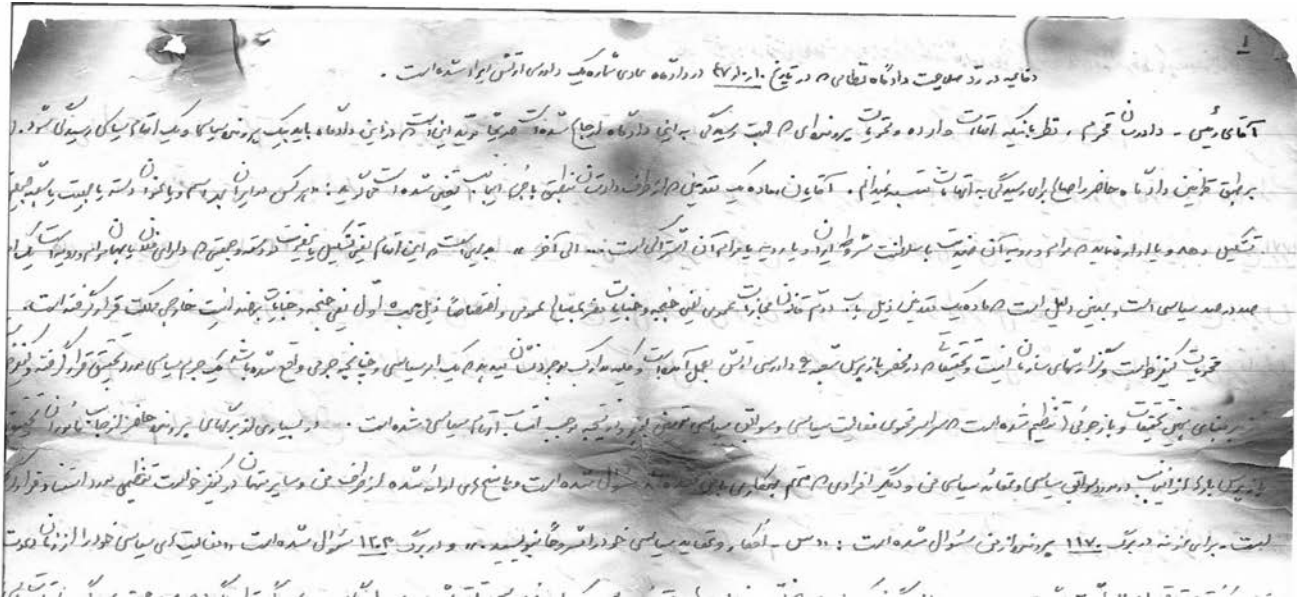


آغاز دفتر؛ دفاعیات بیژن جزنی و حسن ضیاظرفی؛ دی ماه ۱۳۴۷

قرار شد هر زمان به امریکا رسیدم، برایم پست کند. روزی که دفاعیات به دستم رسید، یکی از بهترین روزهایم بود. با ولع تمام آن ها را سرکشیدم؛ دو بار. از محمد رضا شالگونی، همکار عزیزم در آرش، که از سال های ۴۸-۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ در زندان های مختلف رژیم شاه با اکثر بچه های گروه جزنی هم بند بوده، نیز درخواست کردم، نظر خود را بر این دفاعیات، بنویسد. و امروز شادی خود از خواندن این دو سند تاریخی را با خوانندگان آرش، تقسیم می کنم؛ و این ویژه نامه ی آرش را با دفاعیات بیژن جزنی و حسن ضیاظرفی آغاز می کنیم.

آرش

سال ها پیش دوستی گفته بود که دو سند مهم در اختیار دارد؛ و قول داده بود روزی آن دو سند را برای انتشار در اختیار آرش قرار خواهد داد. بعد از ظاهر شدن ثابتی در تلویزیون آمریکا، دوست عزیزم از ایران تلفن زد و گفت: حدس می زنم که در این مورد ویژه نامه ای خواهی داشت. پس از شنیدن پاسخ مثبت من، محتوای آن دو سند را برایم تعریف کرد. لحظه ای سکوت بین ما برقرار شد. او گفت: «باور کن سال ها بود منتظر این بودم که دفاعیات با ارزش بیژن جزنی و حسن ضیاظرفی را در مجله ی آرش منتشر کنم؛ و امروز، روز موعود است. تلاش می کنم اصل دفاعیات را که به خط خودشان است، طی این یکی دو ماه، با مسافر برایت ارسال کنم.» دو ماه بعد، مسافری از آمریکا خبر داد که اسناد بدست اش رسیده است.



بیژن جزینی

دفاعیه در رد صلاحیت دادگاه نظامی

که در تاریخ ۴۷/۱۰/۱۰

در دادگاه عادی شماره یک دادرسی ارتش ایراد شده است

بنظر من هیچ نظری، هیچ مساعدتی و حتی هیچ همدردی برای من ارزش ندارد اگر ملت ایران حقانیت مرا تصدیق و تأیید نکند. وای بر من و وای بر هر کس دیگری اگر قدر و قیمت و حقانیت ملت ایران را دست کم بگیرد. وای بر کسی که ملت ایران را بی سروپا بخواند. من آنقدر برای مردم وطن خود احترام قائلم که در طول زندگی خود عشق و علاقه خود را نسبت به ملت ایران و منافع ومصالح آن نشان داده‌ام. من هیچگاه از هیچ مرجع و مقام و کشور خارجی برای تأمین مصالح ایران الهام نگرفته‌ام.

خارجی مملکت قرار گرفته است. محتویات کیفرخواست و گزارش‌های سازمان امنیت و تحقیقاتی که در محضر بازپرس شماره ۶ دادرسی ارتش بعمل آمده است و کلیه مدارک موجود نشان می‌دهد که یک امر سیاسی و چنانچه جرمی واقع شده باشد یک جرم سیاسی مورد تحقیق قرار گرفته و کیفرخواست نیز بر مبنای همین تحقیقات و بازجویی تنظیم شده است که سراسر محتوی فعالیت سیاسی متهمین بود و در نتیجه موجب انتساب اتهام شده است. در بسیاری از برگ‌های پرونده حاضر از جانب مأموران تحقیق و بازپرس بارها از اینجانب در مورد سوابق سیاسی و عقاید سیاسی من و دیگر افرادی که متهم به همکاری با من شده‌اند سؤال شده است و پاسخ‌های ارائه شده از طرف من و سایر متهمان در کیفرخواست تنظیمی مورد استفاده قرار گرفته است. برای نمونه در برگ ۱۱۷۰ پرونده از من سؤال شده است: «س - افکار و عقاید سیاسی خود را مشروحاً بنویسید.» و در برگ ۱۲۰۳ سؤال شده است: «فعالیت‌های سیاسی خود را از زمان

آقای رئیس، دادرسان محترم، نظر به این که اتهامات وارده و محتویات پرونده‌ای که جهت رسیدگی به این دادگاه ارجاع شده است صریحاً مؤید این است که در این دادگاه باید به یک پرونده سیاسی و یک اتهام سیاسی رسیدگی شود. بر طبق قوانین، دادگاه حاضر را صالح برای رسیدگی به اتهامات منتسبه نمی‌دانم. آقایان، ماده یک مقدمین که از طرف دادستان منطبق با جرم اینجانب تعیین شده است می‌گوید: «هرکس در ایران به هر اسم و یا عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیت تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام و رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه یا مرام آن اشتراکی است... الی آخر». بدیهی است که در این اتهام یعنی تشکیل یا عضویت در دسته یا جمعیتی که دارای فلان و بهمان مرام و رویه است یک امر صد در صد سیاسی است. بهمین دلیل است که ماده یک مقدمین ذیل باب دوم قانون مجازات عمومی یعنی جنحه و جنایات مضر به مصالح عمومی و اختصاصاً ذیل مبحث اول یعنی جنحه و جنایات بر ضد امنیت

علیهذا ضرورت حضور هیأت منصفه را در این دادگاه مؤکداً خاطرنشان می‌سازم.

در مورد نقص پرونده باطلاع دادگاه می‌رسانم که محتویات پرونده و مستندات کیفرخواست و سیر پرونده با رعایت موازین و روش قانونی جمع‌آوری و تدارک نشده است و بوضوح مواد ۱۸ و ۱۲۳ و بخصوص مفاد قسمت اخیر ماده ۱۲۵ آئین دادرسی کیفری و همچنین ماده ۲۳ آئین دادرسی ارتش نقض شده است. چنانچه اینجانب در تاریخ ۴۷/۷/۱۰ که برای اولین بار به محضر بازپرس شعبه ۶ دادرسی ارتش احضار شدم شرح کامل موارد نقض قوانین و اصول و حقوق خود را طی مراحل تحقیقات سازمان امنیت باطلاع بازپرس رسانیده‌ام. لکن بازپرس و سایر مقامات مسئول به اعتراضات اینجانب رسیدگی بعمل نیاورده‌اند. همچنین در موارد متعدد دلائل روشن مبنی بر اِعمال روش غیرقانونی و مجبور ساختن متهم باعترافات خلاف واقع در پرونده موجود است که هیأت محترم دادرسان می‌توانند علاوه بر صفحات ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ به برگ شماره ۸۰ که محتوی تحقیقات سازمان امنیت در روز ۴۶/۱۱/۱۷ است و از طرف این سازمان به دادرسی ارتش ارسال شده است، مراجعه نمایند و صحت ایرادات را در مورد توسل مأموران به روش غیرقانونی در مرحله طوالبی تحقیقات مورد قضاوت قرار دهند. علیهذا اعلام می‌کنم مدارک مورد استناد دادستان فاقد ارزش و اعتبار قانونی است. لذا تقاضا دارم جهت رعایت موازین قانونی مدارک مزبور کان لم یکن تلقی شود.

آقای رئیس، دادستان محترم، در اینکه اتهام وارده سیاسی است و در اینکه نص صریح قانون اساسی و سایر قوانین که شما خود را مجری و مدافع آن می‌دانید صراحت دارد که رسیدگی به اتهامات وارده باید در محاکم دادگستری و در حضور هیأت منصفه انجام پذیرد تردیدی نیست. **حقوق ملت ایران که در قانون اساسی تعیین شده و اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین روح دموکراسی و آزادی و احترام به فرهنگ و تمدن ملت ایران حکم می‌کند که به چنین اتهاماتی در محکمه غیرنظامی و در حضور هیأت منصفه رسیدگی شود.** اگر چنانچه تا امروز نسبت به این اصل اساسی، که رعایت آن نشان‌ای از وجود حداقل آزادی و تأمین حقوق ملت ایران است، بی‌توجهی شده و یا در موارد مشابه رأی لازم صادر نشده است. من امیدوارم هیأت محترم دادرسان با آزادگی و عدالت و شجاعت رأی به عدم صلاحیت دادگاه صادر کرده و با رعایت قانون و دفاع از آن احترام خود را بقانون اساسی ایران که موجب و موجد تمام مؤسسات سیاسی مملکت است و از جمله دادگاه حاضر موجودیت خود را ناشی از آن می‌داند، نشان دهد و احترام ملت ایران و تمام محافل متمدن و آزادیخواه جهان را نسبت بخود جلب نماید.

توضیح: در برگ‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۵ پرونده که محتوی اولین بازجویی در شعبه ۶ بازپرسی دادرسی ارتش (سرهنگ جواهرکلامی) می‌باشد. ضمن اعتراض به عدم مداخله بازپرس نظامی در تحقیقات ساواک طی قریب ۹ ماه من شرح بازداشت، شکنجه‌ها و انتقال به زندان اوین و اسامی شهود و مأموران تحقیق را خواه بنام مستعار آنها و خواه بنام حقیقی نوشته‌ام و از جمله اسامی مأموران تحقیق بنام‌های مستعار عبارتست از: مهاجرانی، یوسفی، عاملی، جوان، خواجوی، نصیری که با احتمال زیاد نام حقیقی عاملی - شهاب است و جوان و پرویز ثابتی و سرهنگ عمید. بجز اسامی فوق‌الذکر اشخاصی باسامی حاجی (حاجی سلامی). حسینی (که نام حقیقی‌اش استوار شعبانی زندانبان اوین است) و یک نفر دیگر که اسم او را بطور کلی نشنیدم نقش عمده شکنجه را داشتند. شهود عبارتند از: استوار ساقی، استواران، قابلی، اسکندانی، تیموری، جعفری، زمانی زندانبانان قزل قلعه و استوار ایمانی و دیگر زندانبانان اوین و سرهنگ هدایتی رئیس و پزشک یار مقدم پزشک زندان‌های قزل قلعه و اوین. در مورد برگ شماره ۱۱۸۰، مطلب زیر عیناً از قسمت فوقانی صفحه مزبور نقل می‌شود. این عین متنی

دعوت منوچهر کلانتری تا قبل از بازداشت شرح دهید.» حال چگونه ممکن است که نتیجه فعالیت‌ها و عقاید سیاسی یک امر غیرسیاسی تلقی شود و در دادگاهی مورد رسیدگی قرار بگیرد که صلاحیت رسیدگی به اتهامات سیاسی را فاقد است. زبان فارسی و منطق و عقل سلیم و متعارف نیز از عبارت اتهام و جرم سیاسی مفهوم معینی را در مد نظر دارد و جرائمی را که هدف و نفع فردی و شخصی در آن مندرج نمی‌باشد و یا بعبارت دیگر هدف و مقصود از ارتکاب آن متوجه مؤسسات اجتماعی و دستگاههای مملکتی و بنا به عبارت مذکور در اصل دوم قانون اساسی «امور سیاسی و مماشی» کشور می‌باشد، جرم سیاسی می‌باشد. نه زبان فارسی، نه منطق و نه عقل سلیم در طی هر سال و روز تغییر نمی‌کند و در زمانی که قانون اساسی ایران و سایر قوانین وضع شده است مفهوم جرم و اتهام سیاسی عوض نشده است. بنا بر مفهوم صریح عبارت اتهام و جرم سیاسی در زبان فارسی اتهامات سیاسی بوده و در صلاحیت این دادگاه نمی‌باشد.

اصل هفتاد و دوم متمم قانون اساسی تصریح می‌کند: «منزاعه راجع به حقوق سیاسیه مربوط بمحاکم عدلیه است.» و اگر برای اثرانداختن این اصل کسی بخواهد متوسل بعبارت آخر این اصل یعنی: «مگر در مواقعی که قانون /استثنا نماید.» بشود چنانچه می‌دانیم تاکنون هیچ مرجع ذیصلاح قضائی پاره‌ای از جرائم سیاسی را با استناد به قسمت زیر این اصل استثناء نکرده است و در هیچیک از قوانین نمی‌بینیم که بااستناد این عبارت و یا ذکر صفت جرم سیاسی بعضی از جرائم را استثناء از مشمول اصل هفتاد و دوم متمم قانون اساسی کرده باشد. اصل هفتاد و نهم متمم قانون اساسی تصریح می‌کند: «در موارد تقصیرات سیاسیه و مطبوعات هیأت منصفین در محاکم حاضر خواهند بود.» پس نه فقط رسیدگی به اتهامات سیاسی در صلاحیت محاکم دادگستری است بلکه حضور هیأت منصفه در اصل هفتاد و نهم بدون هیچ قید و شرط تصریح شده است.

در ماده ۳۶ قانون مطبوعات عیناً تصریح شده است که: «بجرائم مطبوعاتی و همچنین بجرائم سیاسی غیرمطبوعاتی بر طبق اصل هفتاد و دو وهفتاد و نهم متمم قانون اساسی در دادگاه جنائی دادگستری با حضور هیأت منصفه رسیدگی می‌شود.» پس در این ماده اصل هفتاد و دو وهفتاد و نهم متمم قانون اساسی صراحتاً تأکید و تأیید شده است. اگرچه نقض و یا تغییر هر یک از اصول قانون اساسی و متمم آن فقط در صلاحیت مجلس مؤسسان است و مصوبات مجلسین شورا و سنا در نقض و یا تغییر این اصول از درجه اعتبار ساقط است و کان لم یکن تلقی می‌شود، معذالک متذکر می‌گردم که مفاد اصول هفتاد و هفتاد و نه متمم قانون اساسی در متن و یا حاشیه و یا تبصره هیچیک از قوانین مصوب مجلسین نقض نشده است. با توجه بماده ۱۴ قانون مطبوعات که می‌گوید: «هرکس بوسیله روزنامه یا مجله مردم را صریحاً بارتکاب جنحه یا جنایتی بر ضد امنیت داخلی و خارجی مملکت که در قانون مجازات عمومی پیش‌بینی شده است تحریص و تشویق نماید... الی آخر» بدیهی است در صورتیکه تحریص و تشویق به جنحه و جنایات بر ضد امنیت داخلی و خارجی مملکت جرم مطبوعاتی و سیاسی تلقی می‌شود و رسیدگی به آن بموجب ماده ۳۱ همان قانون بمحاکم دادگستری و در حضور هیأت منصفه ارجاع شده است، پس رسیدگی به اتهام ارتکاب خود این جرائم اتهام سیاسی بوده و اصطلاحاً جرم غیرمطبوعاتی تلقی شده و رسیدگی به آن در صلاحیت محاکم دادگستری و در حضور هیأت منصفه است.

خاطر محترم دادگاه را مستحضر می‌سازم که حتی اشاره ماده ۳ قانون تشکیل سازمان امنیت که برخلاف نص صریح اصل ۷۲ متمم قانون اساسی است نمی‌تواند دلیلی بر نقض اصل ۷۹ شده و موجب عدم حضور هیأت منصفه در دادگاه گردد. اگرچه اشاره به محتاطانه و غیراصولی ماده ۳ نمی‌تواند ناقض اصل ۷۲ باشد. زیرا همانطور که قبلاً متذکر شدم تغییر و یا نقض اصول قانون اساسی و متمم آن در صلاحیت مجلسین نمی‌باشد.

است که در زندان قزل قلعه روز ۴۶/۱۱/۱۷ نوشته‌ام: «متذکر می‌شوم که در ظرف یکماه گذشته بارها مورد روش غیرقانونی تحقیق و بازجویی قرار گرفته‌ام و ضرب و شتم و شکنجه و توهین و بی‌خوابی و فشار روحی از عوامل این روش بوده است و حالیه با بدنی بیمار به بازجویی ادامه داده‌ام.»

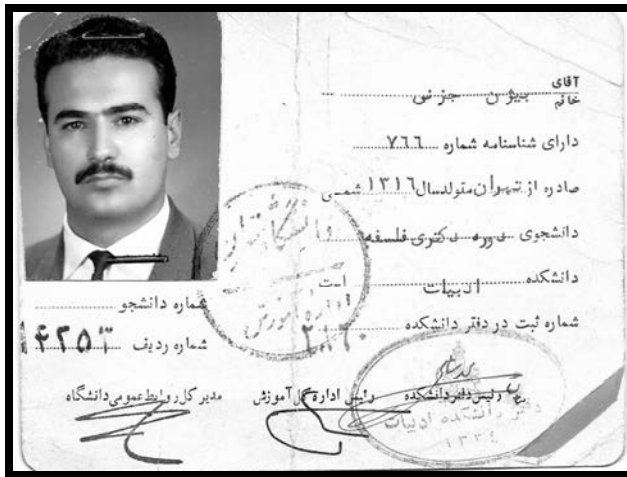
متن آخرین دفاع در جلسه دوازدهم دادگاه در تاریخ ۴۷/۱۰/۲۲ ایراد شده است.

ریاست محترم دادگاه، دادرسان محترم، مقدمتاً لازم می‌دانم مطالب ذیل را بعرض برسانم. آقای دادستان ارتش در جلسه هشتم دادگاه در روز ۴۷/۱۰/۱۷ در جلسه دادگاه حاضر شده و برخلاف تمام اصول دادرسی و با توجه به حقوق متهمین مطالبی را عنوان کردند. ایشان برخلاف ادب از بکار بردن زشت ترین کلمات ابا نکرده و نام فرمایشات خود را نصایح پدرا نه گذاشتند. من که خودم پدر هستم شرم دارم که با تکرار آن کلمات و یا پاسخگوئی به ایشان هتک حرمت دادگاه را بنمایم و مطمئنم که هیچ پدری هرچقدر بی‌انصاف باشد، نمی‌تواند آن رفتار را با فرزند داشته باشد. ایشان که بر مسند دادستانی ارتش ایران تکیه زده‌اند در دادگاه حقی زیادتیر از متهمین ندارند. من فقط به توضیح در مواردی که ایشان مطرح کردند اکتفا می‌کنم.

اولاً، حضور دادستان ارتش به حقانیت کیفرخواست نمی‌افزاید. سندی نیز که بعنوان صورتجلسه معاینه پزشکی بدادگاه ارائه کردند، فاقد ارزش قضائی بوده و با توجه بتاریخ آن یعنی ۴۷/۱۰/۱۶ یکسال پس از بازداشت من است، بی‌توجهی دادستان ارتش را نسبت به رعایت موازین قانونی می‌رساند. آنچه در آن ورقه نوشته شده بود هیچ ارتباطی به معاینه پزشکی از طرف پزشکان صلاحیتدار یعنی پزشکی قانونی نداشت آنهم با آنصورتی که پزشکان زندان مبادرت به تهیه آن کرده‌اند. اگر آقای دادستان ارتش می‌خواستند بوظایف قانونی خود عمل نمایند می‌توانستند حداقل در تاریخ ۴۷/۷/۱۰ که اینجانب تمام وقایع و نحوه تحقیقات را در محضر بازپرس شعبه ۶ دادرسی ارتش شرح دادم، امر به معاینه و رسیدگی بدهند. برای رسیدگی به این موضوع مدارک و شواهد کافی وجود داشته و دارد ولی متأسفم اعلام کنم که اقدام آقای دادستان ارتش در قرائت صورتجلسه معاینه کذائی جبران مافات نمی‌کند.

ثانیاً، آقای دادستان ارتش بحضور عده‌ای افراد خارجی در محکمه اشاره کرده و مطالبی در این مورد ابراز داشتند که برای من مفهوم نبوده است. آقای رئیس و آقای دادستان: آیا مگر این شبهه وجود دارد که من یا سایر متهمین حاضر در دادگاه خانم‌ها یا آقایان را به محکمه دعوت کرده‌ایم؟ اصولاً طبیعی است که حضور یا عدم حضور تمام مخبرین و تماشاگران خارج از اراده و امکان ماست. مقامات مملکت و مقامات اداره دادرسی ارتش و مقام ریاست دادگاه هستند که می‌توانند حضور یا عدم حضور تماشاگران و دیگران را تعیین کنند. چه مقتضیات و مصالحی موجب حضور این عده در این محکمه شده است، من اطلاعی از آن ندارم. آقایان محترم شما که قبل از شروع جلسات دادگاه پرونده حاضر را مطالعه کرده بودید و از محتوای آن اطلاع داشتید و بازپرس و دادستان ارتش و مقامات دیگر نیز می‌دانستند چگونه مقوله‌ای را به محکمه می‌فرستند. در مرحله بازرسی در شعبه ۶ ارتش مطالب زیادی مطرح شد که یک دهم آن در این دادگاه مطرح نشده است. مقامات دادرسی ارتش و سایر مقامات از نحوه دفاع من بنابر مندرجات جلسات بازجویی در محضر بازپرس نظامی اطلاع داشتند. پس اگر متهمین ناچار شده‌اند برای دفاع از خود مطالبی را عنوان کنند، نباید متهم به بی‌توجهی بمصالح کشور بشوند. آیا آقایان توقع داشتند که من از بیان حداقل دلائل در اثبات بی‌گناهی خود صرفنظر کنم؟ اجازه بدهید بهمین اشاره بسنده کنم که گفته‌اند: عاقل را اشاره‌ای کافیست،

اما اگر کسی نظر مرا در مورد حضور افراد در این محکمه سؤال



می‌کرد، می‌گفتم که من ترجیح می‌دهم در این دادگاه بروی هموطنانم، همدرس‌هایم و بروی مردم کوچه و بازار گشوده شود. ضمن اینکه نسبت به خانم‌ها و آقایان که میهمان کشور ما هستند، کمال احترام را قائلم، ولی در این محکمه اعلام می‌کنم آن کسی که باید نسبت به حقانیت من و حتی نسبت به رأی این محکمه داوری کند، ملت ایران است. بنظر من هیچ نظری، هیچ مساعدتی و حتی هیچ همدردی برای من ارزش ندارد اگر ملت ایران حقانیت مرا تصدیق و تأیید نکند. وای بر من و وای بر هر کس دیگری اگر قدر و قیمت و حقانیت ملت ایران را دست‌کم بگیرد. وای بر کسی که ملت ایران را بی‌سروپا بخواند. من آنقدر برای مردم وطن خود احترام قائلم که در طول زندگی خود عشق و علاقه خود را نسبت به ملت ایران و منافع ومصالح آن نشان داده‌ام. من هیچگاه از هیچ مرجع و مقام و کشور خارجی برای تأمین مصالح ایران الهام نگرفته‌ام. حتی در همین پرونده موجود، علیرغم عدم حسن نیت تنظیم‌کنندگان آن، این عشق و محبت به ملت ایران از لابلای سطور و کلمات آن آشکار است.

از جمله مطالب دیگری که خارج از محتویات پرونده از طرف آقای دادستان در دادگاه عنوان شد قرائت چند صفحه از گفتار رادیو پیک ایران بود. من نمی‌دانم آقای دادستان با چه نظری بمصالح مملکت و مقتضیات می‌نگریستند که قرائت این اوراق را در این دادگاه ضروری تشخیص دادند! البته امری است مربوط بخود ایشان. اما ناگزیرم متذکر گردم که اشاره و استناد به پاسخ من در شعبه بازپرسی در مورد رادیو مزبور بهانه کافی برای قرائت این اوراق نبود. زیرا که از من سؤال شده است در مورد این رادیو چه می‌دانم و چه شنیده‌ام و من پاسخ داده‌ام که بنا بر مطالبی که در مجله تهران‌منصور خوانده‌ام، این رادیو در آلمان شرقی قرار دارد و توسط حزب توده اداره می‌شود. بهرحال این مسأله که فلان رادیو در فلان کشور خارجی مطالبی له یا علیه متهمین پخش کرده است چه ارتباطی می‌تواند با متهمین که محبوس هستند، داشته باشد. ممکن است تعصبات فرد مزبور موجب شود که مطالبی را درست یا نادرست پخش کند. چه مسئولیتی در مقابل متهم ایجاد می‌کند. اگر در این مورد وظیفه‌ای برای کسی وجود داشته باشد، قطعاً این متهمین محبوس نیستند که باید در این مورد اقدام کنند. اما در مورد مطالبی که این فرستنده پخش کرده است قبلاً نیز در زندان قزل قلعه وقتی برای اولین یا دومین بار با خانواده‌ام ملاقات کردم، از

مأموران ساواک شنیدیم که مطالبی در مورد بازداشت من پخش کرده است. مسلم است که من نمی‌توانستم منشأ و منبع خبر پخش شده بحساب بیایم زیرا که تا آن زمان در سلول انفرادی بسر می‌بردم و بعدها نیز همواره ملاقاتم زیر کنترل مأموران بوده است. این مطالب را می‌گویم که امکان چنین تصویری را از بین ببرم و گرنه من هیچ احتیاجی به انتشار خبر نداشته‌ام. در مورد مطالبی که دادستان محترم قرائت فرمودند مبنی بر اینکه گویا برای من و دیگران تقاضای اعدام شده است و خود ایشان فرمودند که این شایعه مبتنی است بر قرار مجرمیت اولیه بازپرس که بعدها با امعان نظر مقامات دادستانی ماده ۳۱۷ از آن حذف شده است، با کمی دقت جریان روشن می‌شود. آنچه مسلم است من و دیگر متهمین از متن و محتوای قرار مجرمیت مزبور اطلاعی نداشته‌ایم و فقط در مرحله پرونده خوانی قرار مجرمیت را دیده‌ایم و از طرف دیگر از همان روز پرونده خوانی همین کیفرخواست حاضر روی پرونده بوده است که در آن برای کسی تقاضای اعدام نشده است. حال اگر متصدیان رادیو مزبور مطلبی پخش کرده‌اند، منبع خبر نمی‌تواند خارج از کسانی باشد که در جریان قرار مجرمیت مزبور در همان زمان بوده‌اند. پس این مطالبی که دادستان در این دادگاه قرائت کردند، بهیچوجه نمی‌تواند قرینه‌ای برای وجود مراده بین متهمین با رادیو مزبور باشد. مطلب دیگری که آقای دادستان به آن اشاره کردند استعمال کلمات و عبارات مشابه بود. من از ایشان که مرد دنیا دیده‌ای هستم تعجب می‌کنم که این مطالب را در دادگاه مطرح می‌کنند. یک وقتی کلمات در این مملکت تقسیم شده بود و بکار بردن بعضی کلمات نشانه‌ای از بعضی تمایلات تلقی می‌شد، اما اینک این مرز برداشته شده است و اگر به جرئت و رادیو و تلویزیون‌ها دقت کنیم، دیگر کلمه ضاله و یا عبارت ضاله وجود ندارد! خود آقای دادستان نه فقط در این دادگاه عبارت و کلمات و جملاتی مشابه بیان متهمین بکار بردند بلکه حتی بقرائت «اوراق مضره» نیز پرداختند! از این جنبه که بگذریم میماند مسأله حمایت یا همدردی رادیو مزبور و نظر من نسبت به اداره کنندگان آن. من هیچوقت از هیچ مرجع و مقامی در داخل یا خارج ایران طلب حمایت و پشتیبانی نکرده‌ام و نیازی هم به چنین پشتیبانی ندارم. من بعنوان یک مرد ایرانی به اوضاع و احوال واقفم، نسبت به جریانات مختلف سیاسی مملکت وقوف دارم. زندگی من جریاناتی را بخود دیده است که برخلاف سنم که چندان نیست، تجارب قابل توجهی در امور سیاسی برایم به ارمغان آورده است و باین ترتیب نیازی به گرفتن الهام از محافل سیاسی ندارم. این مطالب را نیز بتحریک مطالبی که آقای دادستان در این دادگاه قرائت کردند، نمی‌گویم. نه فقط در تمام پرونده موجود متهم به ارتباط با محافل مورد نظر آقای دادستان نشده‌ام بلکه برعکس پرونده صراحت دارد که تمایلی به چنین روابط وجود نداشته است. حتی در همین کیفرخواست که آقای دادستان مدافع آن هستند در ص ۱۱ از جانب من می‌گوید: «در یک امر هم عقیده بودیم و آن عدم گرایش و تمایل بحزب توده و کمیته مرکزی آن بود.» و در این مورد کیفرخواست با مستند آن یعنی گزارش ساواک مطابقت دارد و مثلاً کلمه «عدم» از جمله حذف نشده است. نه فقط نسبت به حزب توده بلکه نسبت به تمام محافل ایرانیان مقیم خارجه در همین پرونده اظهار نظر شده است. در صفحه ۱۲۱۵ پرونده اظهار داشته‌ام که: «هیچ نوع تماس با افراد ایرانی مقیم در خارج از کشور و قصد دریافت کمک مالی یا گرفتن نظر و تبعیت از رهبری آنها مطرح نبوده است.» آقای دادستان ضمن بیانات خود فرمودند که اگر جای من بودند در جرئت نسبت به این گفتارها اظهار نظر می‌کردند. من به آقای دادستان و همه حضار اطمینان می‌دهم که هرگاه امکان اظهار نظر نسبت بمسائل سیاسی مملکت در جرئت برای من فراهم بود از جمله در مورد حزب توده و رادیو آن نیز اظهار نظر خواهم کرد.

من در عقائد و مبارزات خود از این ملت الهام گرفته‌ام و همانطور که اسلاف ما در راه تأمین و حفظ استقلال کشور خود فقط بخودشان متکی بوده‌اند، من نیز همواره به این اصل مسلم یعنی الهام از ملت ایران و اتکاء به ملت ایران پای‌بند بوده‌ام. در گذشته برای من این امکان پیش آمد که بخارج از ایران سفر کنم و سالها یا برای همیشه در خارج از ایران اقامت کنم، اما بشهادت آرشیه‌های اطلاعاتی ساواک هیچوقت حاضر نشده‌ام وطنم را ولو برای مدتی محدود ترک کنم. امروز نیز با همه رفتار غیرعادلانه‌ای که با من شده است و علیرغم آنچه در آینده به انتظار من نشسته است ترجیح می‌دهم در این مملکت و در میان ملت خود ولو در زندان باشد، بسر برم و اطمینان می‌دهم که همه چیز را تحمل خواهم کرد. اما در مورد مطالبی که آقای دادستان در دفاع از کیفرخواست و رد دلائل من بعمل آورده‌اند، لازم می‌دانم مطالب زیر را بعرض دادگاه برسانم. اولین مسأله‌ای که ذکر آنرا بسیار ضروری می‌دانم توضیح درباره نحوه استدلال من در مدافعات قبلی و مدافعات امروز می‌باشد. من در مدافعات خود به تمام یکپهزار و ششصد صفحه پرونده موجود استناد کرده و می‌کنم و قصد نیز از این استناد نشان دادن تناقضاتی است که در پرونده اعم از کیفرخواست یا مستندات آن وجود دارد. از طرف دیگر ثابت می‌کنم که اگر بفرض محال هیأت محترم دادرسان این پرونده موجود را یکجا قبول کند و مستندات کیفرخواست را واجد ارزش بشناسد، تازه هیچ دلیل و نشانی که اثبات کند اتهام وارده یعنی عضویت در دسته و جمعیت یا مرام و روبه اشتراکی یا ضدیت با سلطنت مشروطه و همچنین مفاد ماده ۴۳ موضوعیت دارد، وجود ندارد.

آقای دادستان چند بار ضمن اظهارات خود باین مطلب اشاره کردند که من یا سایر متهمین به همین تحقیقات ساواک که آنرا فاقد ارزش می‌دانیم، اشاره کرده‌ایم و این با عدم قبول آن مغایرت و تناقض دارد. بدون آنکه قصد اسائه ادب بساحت محترم دادستان را داشته باشم، ناگزیرم یک اصل ابتدائی منطق را توضیح دهم. آقای دادستان یک پرونده هزار و ششصد صفحه‌ای را بعنوان مستندات کیفرخواست به دادگاه ارائه کرده‌اند. در شرح دلائل اتهام خلاصه تحقیقات ساواک ۱۱۶ برگ بعنوان صدر دلائل ذکر شده است و سایر دلائل نیز اغلب متکی به دلیل اول‌اند. من این تحقیقات را بعلت نقض اصول و موازین قانونی در مرحله تحقیق بی‌ارزش می‌دانم. اگر آقای دادستان با من هم عقیده باشند این تحقیقات از صورت دلائل خارج شده و آنچه مبتنی بر آن است بی‌اعتبار می‌شود ولی مادام که آقای دادستان علیرغم نظر من و سایر متهمین از این تحقیقات همچون آیات منزل دفاع می‌کنند، من حق دارم به آنچه مورد قبول ایشان است برای رد مدعیات خود ایشان استناد نمایم. این یک اصل ابتدائی استدلال است و مبتنی است بر اصل عدم تناقض یعنی آقای دادستان نمی‌توانند بگویند آنچه مورد استناد ایشان است، می‌تواند در هر مورد جامع نقیضین و محتوای اضرار باشد. اگر چنین تناقضاتی در کیفرخواست و مستندات کیفرخواست وجود دارد، مبطل اتهامات است و آقای دادستان باید با تناقضات را با توضیحات خود مرتفع کنند و یا ادعای خود را پس بگیرند. عیناً آقای دادستان نسبت به آنچه مورد قبول من است همین حق را دارند. من در اولین جلسه دادگاه عرض کردم که تحقیقات ساواک در مرحله اول تحقیقات یعنی تا قبل از روز ۴۶/۱۱/۱۷ مورد قبول من است. همچنین کلیه اظهاراتم در محضر بازپرس نظامی مورد قبول من است. دلائل خود را در مورد عدم قبول مرحله دوم تحقیقات نیز ذکر کردم و در این مرحله نیز تأکید می‌کنم که هیأت محترم دادرسان مندرجات صفحات ۱۱۵۱، ۱۱۶۱ و ۱۱۸۰* پرونده را که در ساواک تهیه شده است برای تعیین ارزش تحقیقات مورد توجه قرار بدهند. ولی متأسفانه آقای دادستان در هیچ مورد به اظهارات من و تحقیقات سازمان امنیت، بجز همان مرحله دوم تحقیقات، توجه و استناد نکردند. بهرحال امیدوارم هیأت محترم دادرسان متوجه شده باشند که

ناراحتی زیاد بعمل آمده و اغلب پس از اینکه چند بار اوراق را پاره کرده‌اند، چون از ادامه بازجویی خودداری کرده‌ام، ناچار توانسته‌ام مطالبی بنویسم. من یکبار دیگر اسامی این کتب را می‌خوانم. چون متأسفانه، گویا بعثت بدخطی ضابطین! آقای دادستان نتوانستند نام آنها را درست بخوانند. صورت کتاب‌ها و اوراق عبارت بود از: داستان‌های، ژان کریستف اثر رومن رولان. دوران کودکی اثر ماکسیم گورکی، بیگانه اثر آلبر کامو. (توضیحاً عرض می‌کنم که کلمه «بیگانه» ربطی به اقدام بر ضد امنیت مملکت ندارد و من نتوانستم علت تأکید زیاد آقای دادستان را روی کلمه «بیگانه» درک کنم.) کتب دیگر عبارت بود از: دنیای ممکن و جهانی میان ترس و امید اثر تیورمند کتاب سیاه گرسنگی (که ملحق کتاب انسان گرسنه یا ژئوپولتیک گرسنگی است. نویسنده این کتاب خوزه دو کاسترو رئیس اسبق کمیسیون بین‌المللی خواربار جهانی است و شاید چون در نظر ضابطین معروف نبوده است تصور کرده‌اند نویسنده فیدل کاسترو یا کسی از بستگان اوست و بهمین جهت آنرا ضاله تشخیص داده‌اند)، جنگ شکر در کوبا اثر ژان پل سارتر. اوراق مضره عبارت بوده است از رابطه علم با دموکراسی، کنفرانس درس تاریخ فرهنگ ایران زیر نظر دکتر عیسی صدیق. جزوه درسی فلسفه. یادداشت‌های مربوط به پایان نامه دوره لیسانس من تحت عنوان نیروها و هدفهای مشروطیت ایران زیر نظر آقای دکتر غلامحسین صدیقی (توضیحاً عرض می‌کنم که این پایان‌نامه در سال ۱۳۴۱ بتصویب رسیده و جایزه‌ای هم برای چاپ آن از دانشکده ادبیات گرفته است ولی من هنوز آنرا منتشر نکرده‌ام). یک برگ اعلامیه باشگاه مهرگان در سال ۱۳۴۰، یک قطعه عکس یوری گاگارین مربوط به نمایشگاه صنعتی اتحاد شوروی در سال ۴۴ در تهران. آقای رئیس تقاضا دارم از آقای دادستان سؤال بفرمائید کدام یک از کتب و اوراق فوق‌الذکر ضاله است و اثبات اتهام می‌کند*.

*- توضیح اینکه از سایر متهمین کتاب‌هایی شبیه باین کتب ضبط شده بود. و این کتاب‌ها و اوراق را بدادگاه نیاوردند، ولی در رأی دادگاه صراحتاً اعلام شد که کتب و اوراقی که از متهمین اخذ شده است تماماً ضاله بوده و امر به انهدام آن داده شد. باین ترتیب این کتاب‌ها توسط هیأت دادرسان دلیل جرم شناخته شد.

در مورد متن ذیل صورتجلسه در مورد رفتار مأمورین در این مرحله صحبتی نمی‌کنم، اما متأسفم که آقای دادستان یکی از هموطنان ما را که با من و همسر من و خود آقای دادستان دارای حقوق مساوی است، با سگ کنسول مقایسه کردند و توجه نکردند که اگر در مورد رفتاری که با وی شده است شکایتی بعمل نیامده، همانا بخاطر احترام بحقوق مستخدمه مزبور بوده است که خودش میبایست در صورت تمایل شکایت می‌کرد. صرفنظر از اینکه ماده ۱۴۶ قانون مجازات عمومی تکلیف این قبیل قضایا را تعیین کرده است.

آقای دادستان چند بار در مورد اشتباهات ماشین نویسی کیفرخواست توضیحاتی فرمودند، و بالاخره ما شنیدیم که کلمه «امن» در تایپ تبدیل به «احسن» شده است، اما آقای دادستان در مورد متن کیفرخواست که اشعار می‌دارد متهم ردیف ۴ آقای دکتر شهزاد برای کسب اطلاع از دارو و ابزار جراحی اقدام کرده‌اند و تناقضات عجیب و غریبی که به آن مربوط می‌شود هیچ اشاره‌ای نفرمودند. بهمچنین با آنهمه تأکید و توضیح که در مورد عبارت مندرج در ص ۱۱ کیفرخواست و تناقض آن با ص ۱۹ گزارش ساواک از طرف من بعمل آمده هیچ اشاره‌ای نفرمودند. آقای دادستان در مورد دلایل ردیف ۶، ۷، ۱۸ و ۲۰ کیفرخواست و منشأ ظهور و رابطه وجودی آنها با پرونده حاضر توضیحی نفرمودند. من نمی‌توانم عدم پاسخگویی ایشان را به فراموشی و یا تنگی وقت معذور گردانم و لذا اعلام می‌کنم که آقای دادستان ایرادات مرا در این مورد و سایر مواردی که به آن اشاره نکرده‌اند، پذیرفته‌اند و چنانچه این مطلب را قبول ندارند از ریاست



استناد من به مستندات کیفرخواست که مورد قبول دادستان است بهیچوجه مغایرتی با نظر من مبنی بر فقد ارزش قانونی تحقیقات و اظهارات مزبور ندارد.

از جمله مطالبی که با اظهارات آقای دادستان در این دادگاه تا حدودی از ابهام در آمد موضوع دلیل یازدهم کیفرخواست یعنی کشف اوراق و کتب مضره است. صرفنظر از اینکه طرح این مسأله که شخصی بعثت مطالعه کتاب متهم به ارتکاب جرمی شود شایسته ملت ما و دنیای معاصر نیست. بینیم بالاخره این دلیل یازدهم که اثبات می‌کند متهم مرتکب جرم مندرج در ماده یک تعدیل شده است محتوی چه اوراق و کتب ضاله است. در صورتجلسه بازرسی از خانه من آنطور که دادستان محترم در این دادگاه آنرا قرائت کردند کتبی که تماماً در کتابفروشی‌ها آزادانه بفروش می‌رسد و از نام روی جلد آنها معلوم است که چگونه کتبی است، ضبط شده است. اینکه چنین کتاب‌هایی را مأموران از میان دو هزار جلد کتاب جدا کرده و بعنوان کتب ضاله ضبط کرده‌اند، نشان بی‌فرهنگی مأمورانی است که می‌خواهند در مورد مرام و رویه مردم این مملکت تحقیق کنند.

*- در مورد صفحات فوق‌الذکر متن صفحه ۱۱۸۰ زیر صفحه ۲ این اوراق نوشته شده و متن صفحات دیگر بشرح زیر است: صفحه ۱۱۵۰: تحقیقاتی است که در تاریخ ۴۶/۱۰/۲۱ یعنی سه روز پس از بازداشت بعمل آمده و جلسه دوم تحقیقات محسوب می‌شود: «... و اصولاً بر اثر ضربات و صدماتی که قبل از نوشتن بمن وارد شده بود حال و حواس درستی نداشتم و شاید بهمین دلیل در حالیکه سواد خواندن و نوشتن داشتم و دارم بازجوی محترم خود به نوشتن جواب‌های من پرداخته‌اند...» منظور از بازجو مأمور تحقیق ساواک است. ص ۱۱۶۱: تحقیقاتی است که در تاریخ ۴۶/۱۱/۲۱ در جلسه هشتم تحقیقات بعمل آمده است و اینطور شروع شده است: «من با اینکه در این ساعت ۳/۵ بعد از نیمه شب از خواب بلند شده‌ام و حالم مساعد نیست به بازجویی ادامه می‌دهم.» بجز صفحات بالا از صفحه ۱۱۳۶ تا ۱۱۴۲ پرونده تحقیقات ساواک با آنچنان فشار و شکنجه‌ای توأم بوده که دستخط من بخوبی وضع بدنی و روحی مرا نشان می‌دهد. این تحقیقات در روز ۴۶/۱۰/۲۶ بعمل آمده است. تعداد زیادی از اوراق که بشرح رفتار مأموران پرداخته‌ام اصولاً از پرونده ارسالی به دادگاه ارتش حذف شده و هر یک از اشارات من در مرحله تحقیقات به روش مأموران با شکنجه و

هیچ شخص عاقلی حاضر نیست همچون داستان لیلی و مجنون دوازده صفحه یا پنج صفحه علیه خودش اعتراف کرده و موجبات محکومیت خود را با چنین پرونده سازی فراهم کند.

آقای رئیس، دادستان محترم، بنا بر کیفرخواست حاضر اینجانب متهم به ارتکاب جرائم مندرج در ماده ۴۳ و ماده یک تعدیلی قانون مجازات عمومی شده‌ام. من اتهامات مزبور را ذیلاً مورد بررسی قرار داده و دلایل خود را در رد اتهامات مزبور به پیشگاه دادگاه ارائه می‌کنم. در تمام پرونده حاضر اظهاری که نشان بدهد اینجانب سلاحی را نگهداری و یا حمل و نقل کرده‌ام وجود ندارد. یعنی در تمام مراحل تحقیقات و بازجویی‌ها اظهاری که توسط متهمین حاضر تأیید شده باشد و یا خود من آنرا تأیید کرده باشم که مبنی بر حمل و نگهداری و مالکیت سلاح باشد، مطلقاً وجود ندارد. تنها مورد همان موضوع دستگیری من است که در صورتجلسه مورخ ۴۶/۱۰/۱۹ (برابر صفحه ۱۱۰۰ پرونده) ثبت شده است و اینجانب نیز در همان لحظه اول توضیح داده‌ام که سلاحی همراه نداشتم. باتوجه به فاصله زمانی که از موقع بازداشت من در خیابان روستا (از خیابانهای فرعی خیابان ملک) تا ورود به دفتر زندان قزل قلعه وجود دارد و قطعاً در این فاصله اگر من سلاحی به همراه می‌داشتم، توسط مأموران در اتمبیل ضبط شده بود. متن صورتجلسه که به امضاء نماینده دادستان رسیده است و در دفتر زندان قزل قلعه تنظیم شده است، بی‌اساس می‌باشد. بهمین جهت من در ذیل ورقه مزبور حقیقت را نوشته‌ام. از طرف دیگر آقای سورکی از همان لحظه اول بازداشت اظهار کرده‌اند که دو قبضه سلاح مورد بحث و یک گاز پستوله و ملحقات آنها متعلق بایشان بوده است و چند دقیقه قبل از اینکه مرا تصادفی ببیند آنها را از یک همشهری خود گرفته‌اند و چه اصراری بوده است که یکی از این سلاح‌ها را بمن نسبت بدهند، موضوعی است که هنوز آنرا درک نمی‌کنم و اصرار دادستان محترم در عدم پذیرش حقیقت با وجود دلایل روشن در این مورد برای من قابل هضم نیست. بخصوص آقای سورکی در محضر دادگاه نیز مراتب را تأکید و تصریح کرده‌اند. بهرحال امیدوارم در مقابل این امر بدیهی هیئت محترم دادرسان رأی به براءت من از اتهام مندرج در ماده ۴۳ صادرکنند. در مورد ماده ۲۵ یعنی تشدید مجازات بعلت تکرار جرم با توجه سیاسی بودن اتهام در هر دو دادگاه سابق و دادگاه حاضر و با توجه به مفاد ماده ۲۶ قانون مجازات عمومی ماده ۲۵ در مورد اینجانب وارد نیست.*

اما در مورد ماده یک مقدمین، اول ببینیم محتوی و مضمون جرم مندرج در این ماده چیست. همانطور که می‌دانیم ماده یک مقدمین از جمله موادی است که در ذیل عنوان جنحه و جنایت بر ضد امنیت خارجی مملکت قرار گرفته است. قانونگذار در قرار دادن این ماده ذیل چنین عنوانی منظوری داشته است و منظور او از اقدام بر ضد امنیت خارجی مملکت اقداماتی است که بر ضد استقلال مملکت انجام پذیرد. سایر موادی که در ذیل این عنوان قرار گرفته دارای همین محتوی است، اما همانطور که همه ما می‌دانیم بارها در این دادگاه کیفرخواست قرائت شده و دیده‌ایم که همواره در آن صحبت از اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت شده است، باید دید علت این تناقض چیست؟ در حقیقت اظهار من الشمس است که هیچ مرجع و مقامی هر چقدر دور از انصاف باشد با قبول فرضی تمام ادعاهای مندرج در پرونده کیفرخواست نمی‌تواند نیت و اقدامات من و سایر متهمین را اقدامی بر ضد استقلال ایران قلمداد کند و این امری تصادفی نیست که کیفرخواست در تمام موارد از امنیت داخلی بحث کرده است

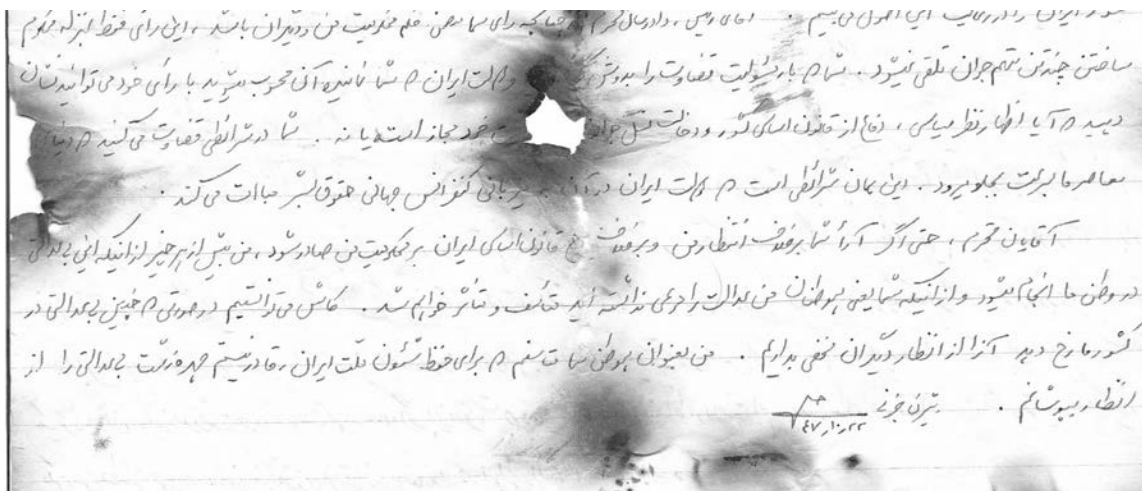
*- ذیل صورتجلسه مورخ ۴۶/۱۰/۱۹ من نوشته‌ام که ردیف‌های ۱ و ۲ صورتجلسه یعنی سلاح کمری و ملحقات آن از من گرفته نشده است. بخاطر نوشتن همین مطلب در زیر صورتجلسه دو ساعت مورد ضرب و شتم قرار گرفتم.

محترم دادگاه تقاضا می‌کنم هم‌اکنون ایشان برای نمونه فقط به تناقض چینی بودن و نبودن مندرج در ص ۱۱ و ۱۹ کیفرخواست و گزارش ساواک پاسخ گویند*. دادستان محترم بجای پذیرفتن حقیقت و صرفنظر کردن از طرح دعوی برای اثبات ادعای خود افاضاتی فرمودند که حداقل موجب استفاضه اینجانب شده است. از جمله ایشان فرمودند: اگر صفحاتی از تحقیقات کسر است نیازی به آنها نیست زیرا اولاً شما این تحقیقات را قبول ندارید، ثانیاً آنچه مثبت ادعا بوده است، به دادرسی ارتش ارسال شده است. موضوع اول با توضیحات قبلی من خود بخود مردود است. اما در مورد موضوع دوم، من تاکنون فکر می‌کردم ضابطین نظامی موظفند کلیه اوراق تحقیقات را که با رعایت موازین قانونی بعمل می‌آورند بدون هیچ دخل و تصرفی فوراً به بازپرسی نظامی ارسال دارند ولی با فرمایشات آقای دادستان که یک مقام قضائی هستند رفع اشتباه شد و فهمیدم که ضابطین نظامی مزبور هرگاه تحقیقاتی مثبت ادعا بود به دادرسی ارتش و مستنطق تحویل می‌دهند و اگر مبطل ادعا بود آنرا در زباله‌دانی می‌اندازند.

*- صفحه ۱۱ کیفرخواست نوشته: «بعلاوه بعلت اینکه طرفدار چین بودم همواره مورد نکوهش قرار می‌گرفتم.» در حالیکه آنچه از قول من نوشته شده عیناً در گزارش ساواک ص ۱۹ (برابر ص ۱۴۲۱ پرونده) اینطور است: «که تقریباً من بعلت چینی نبودن مورد انتقاد قرار می‌گرفتم.» و این موضوع اخیر بحقیقت نزدیک است یعنی چینی نبودن. اگر کار بهمین حد ختم می‌شد جای نگرانی نبود، ولی حضرت دادستان مطالبی فرمودند که موجب حیرت عموم حضار شد. ایشان از اسرار و گویا روابط بسیار مهم سری با دول و محافل خارجی همسایه اسم آوردند که گویا در اوراق محذوف مزبور مندرج بوده است و برای حفظ اسرار مهم مملکتی و حسن رابطه همجواری ارسال نشده است. من به آقایان محترم اطمینان می‌دهم که بجز تذکر نحوه تحقیقات و رفتار مأموران ساواک هیچ مطلبی در آن صفحات محذوف نبوده است، اما از جهت دیگر این سؤال پیش می‌آید که آیا ضابطین نظامی و قضایی ناظر به خودشان اطمینان لازم را ندارند که اوراق مزبور را ارسال نکرده‌اند.

همچنین ایشان از اوراق و مدارکی که گویا متهمین یا یکی از آنها خورده است صحبت بمیان آوردند. من چنین مطلبی را در تمام مندرجات ۱۶۰۰ صفحه پرونده حاضر ندیده‌ام. حال چگونه آقای دادستان با کشف و شهود چنین مطالبی را بدست می‌آورند، مسلماً با طی مراحل و ریاضت و وصول به منازل و مقامات معنوی خاص میسر شده است. و اما آقای رئیس دادگاه و آقای دادستان، حیف نیست که انسان بجای قبول شجاعانه حقیقت متوسل به یک چنین دستاویزهایی بشود؟ چه می‌شود کرد که از قدیم گفته‌اند: «الغریق يتشبث بكل حشیش».

همچنین مطالبی از قول آقای احمد جلیلی افشار و آقای زاهدیان نقل کردند که تناقضات اظهارات قرائت شده از طرف دادستان در مورد آقای افشار در صفحه ۲۳۰ و ۲۴۰ پرونده مندرج است. در این صفحات ایشان هر نوع تماس سیاسی و حزبی را با من تکذیب کرده‌اند و آقای زاهدیان نیز در صفحات ۴۴۶ به بعد پرونده عیناً مطالبی را که آقای دادستان از قول ایشان قرائت کردند، تکذیب کرده‌اند. در مورد مسافرت آقای منوچهر کلاتتری به خارج اینجانب در صفحات ۱۲۰۰، ۱۲۱۲، ۱۲۱۵ و ۱۲۲۱ پرونده (که همه مربوط به مرحله دوم تحقیقات است) توضیح داده‌ام. بموجب این توضیحات مسافرت آقای کلاتتری هیچ ربطی به کار سازمانی و حزبی نداشته و صرفاً بخاطر معالجه و مقاصد شخصی بعمل آمده است. کشف دلیل تازه‌ای از طرف آقای دادستان که همانا نوشتن یک پاسخ ۱۲ صفحه‌ای یا ۵ صفحه‌ای از طرف بعضی متهمین در مقابل یک سؤال مأمور تحقیق است، نه تنها دال بر محیط مساعد تحقیقات نیست بلکه دلیل محکمی مبنی بر محیط غیرمساعد و تسلیم بلاقید و شرط متهم به مأموران تحقیق است. چرا که



منافع ملت ایران که اینک بطور همه جانبه و کامل انجام نمی‌شود. یعنی انتخابات آزاد که باید مجلس ملی را بوجود آورد بطور صحیح و بی‌طرفانه انجام نمی‌شود و در بعضی موارد کشورهای بیگانه بزبان ملت ایران با ما رابطه اقتصادی دارند... بهرحال از یکسو در راه اجرای قانون اساسی و ایجاد دموکراسی مثل تأمین آزادیهای فردی و اجتماعی و مجلس ملی و از سوی دیگر تأمین منافع ملت ایران در کلیه روابط و معاملات با کشورهای خارجی و پیش گرفتن یک سیاست مستقل اقتصادی و سیاسی. اینها مسائلی است که بخاطر آنها طی سالهای اخیر فعالیت کرده‌ام.*» این عبارت را بدینجهت خواندم تا مبدا کسانی تصور کنند که امروز بفکر بیان این مطالب افتاده‌ام. اینها حقایقی است که زندگی گذشته من و موقعیت فعلی من مؤید آنست. ایران در نظر من فقط نقشه جغرافیائی آن نیست. ضمن اینکه تمامیت ارضی ایران را محترم و مقدس می‌شمارم، بیش از هر چیز به مردمی که روی این خاک زندگی می‌کنند توجه دارم. آنچه متضمن منافع این مردم است هدف و مقصد زندگی من است. آنچه برای این مردم عزیز است برای من محترم است. این است عاملی که موجب می‌شود حتی در کیفرخواست حاضر که در آن برای من تقاضای زندانی طولانی شده است، اتهامی مبنی بر اقدام بر ضد استقلال و یا امنیت خارجی مملکت وجود نداشته باشد. اگر از مسأله عدم مطابقت ماده یک مقدمین با عنوان اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت صرفنظر کنیم، می‌بینیم که ماده یک مقدمین از عضویت تا تشکیل جمعیتی صحبت می‌کند که دارای رویه ضد سلطنت مشروطه ایران و یا مرام و رویه اشتراکی باشد. با اینکه بیش از ده جلسه دادگاه حاضر ادامه داشته است، هنوز آقای دادستان معلوم نکرده‌اند که متهمین حاضر متهم به ارتکاب کدام یک از دو شیق این ماده‌اند. دادستان محترم فرمودند من علی‌الاحلاق تقاضای ماده یک را کرده‌ام. اینهم از خوارق عادت است که در این پرونده بظهور رسیده است. دادستانی تقاضای مجازات یک‌عده را می‌کند، بدون اینکه بتواند بگوید متهم چه جرمی را مرتکب شده است. یکپهزار و

*- من در سال ۱۳۴۴ بعلت فعالیت در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و انتشار نشریه پیام دانشجویان با هفت تن دیگر محاکمه شدم و بموجب قسمت مؤخر ماده ۶۹ به ۹ ماه زندان محکوم شدم .

و چون دور از شأن اداره دادستانی ارتش است که بگوئیم که چنین مطلبی اشتباهاً در کیفرخواست ذکر شده است، پس معلوم می‌شود که علیرغم نظر تنظیم‌کنندگان کیفرخواست که ماده یک مقدمین را منطبق با اتهامات وارده تشخیص داده‌اند، معذالک نتوانسته‌اند حقیقت آشکاری را که حتی در تمام سطور پرونده حاضر نمایان است، کتمان کنند. در تمام سطور پرونده موجود حتی یک عبارت یا یک کلمه که نشان از تمایل به یک محفل یا مرجع خارجی باشد، وجود ندارد. تمام صفحاتی که آقای دادستان قرائت کردند و تمام اظهاراتی که متهمین حاضر در این دادگاه و در تمام مراحل تحقیقات و بازجویی‌ها بعمل آورده‌اند، مملو از کلمات و عبارات و مقاصد وطن پرستانه است. در کیفرخواست از قول من نوشته شده است: «عقیده دارم کلیه اشخاصی که خواستار آزادی و استقلال ایران هستند باید همفکر و همعقیده باشند.»

گزارش ساواک نیز محتوی همین آزادیخواهی و استقلال طلبی است که بی‌شک اصل اساسی وطن پرستی است. در مورد سوابق من در کیفرخواست و در توضیحات آقای دادستان بسیار داد سخن داده شده است. آقایان، بگذارید اعتراف کنم که از وقتی خودم را شناختم به مصالح و منافع ملت ایران همچون محترم‌ترین اصل زندگی خود نگریسته‌ام. این مطلبی نیست که بخاطر جلب نظر دادگاه ابراز کنم. در همین پرونده در صفحه ۱۷۰ که در سازمان امنیت مورد تحقیق قرار گرفته‌ام چنین اظهار داشته‌ام: «چنانچه طی هشت سال اخیر کم و بیش توضیح داده‌ام به قانون اساسی کشور معتمد و خواستار اجرای تمام و کمال آن هستم. بنظر من درباره دو موضوع قانون اساسی یا روح آن مورد فراموشی و بی‌توجهی قرار گرفته است: یکی در مورد آزادیهای فردی و اجتماعی و دیگر در مورد دفاع از

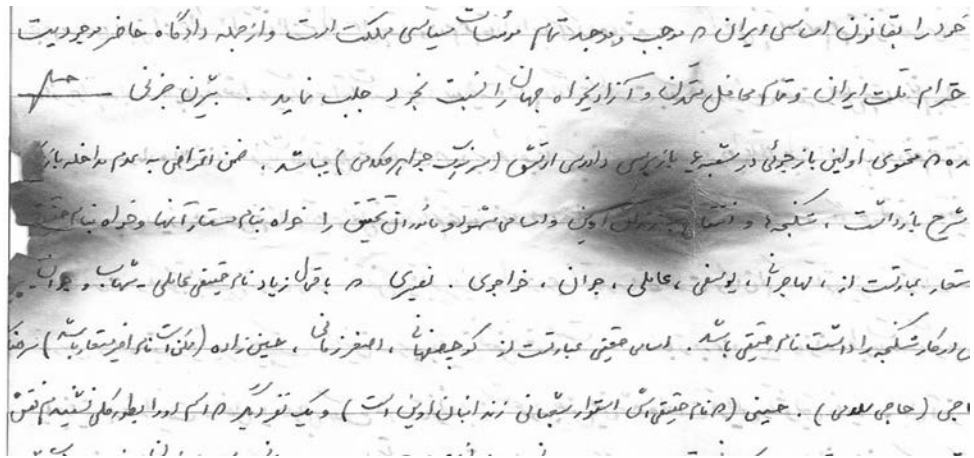
ششصد برگ پرونده تشکیل شده است، بدون اینکه معین شود متهمین رویه و مرام مشترکی دارند یا رویه ضد سلطنت مشروطه. حقیقت امر این است که تمام مدارک و مستندات کیفرخواست حتی یک دلیل مبنی بر وجود دسته و جمعیتی با مرام‌های دوگانه مندرج در ماده یک مقدمین ارائه نمی‌کند. لازمه تحقق جرم مندرج در ماده یک مقدمین دو چیز است اول وجود دسته و جمعیت و حزب، دوم تعیین مرام و رویه آن. در مورد اول علیرغم تمام مدارک و دلایلی که دادستان محترم به این دادگاه ارائه کرده‌اند و علیرغم عدم صحت این مدارک و دلایل چیزی که اثبات کند جمعیتی تشکیل شده یا وجود داشته ارائه نشده است. من از آقای دادستان صریحاً سؤال کردم که بفرمایند که کدام ادله و جرمی که مطابقت با مندرجات ماده یک مقدمین کند قبل از دستگیری این عده از آنها سر زده است؟ کدام اعلامیه یا مرامنامه یا نشریه تعلیماتی یا تبلیغاتی از طرف متهمین منتشر شده است؟ کدام اعتصاب، اغتشاش، شورش و آشوب توسط این عده برپا شده است؟ دادستان محترم هیچ دلیل و نشانه‌ای از وقوع عمل خلاف قانون از طرف متهمین به دادگاه ارائه نکردند که ارتباطی با ماده یک مقدمین داشته باشد. پس تنها دلیلی که دادستان برای اثبات مدعای خود ارائه می‌کنند، اظهارات متهمین و باصطلاح اقراریه ایشان است پس از دستگیری‌شان که مندرج در گزارش ساواک یعنی اولین و آخرین دلیل اتهام است که درباره ماهیت آن بحد کافی بحث شده است.

*- این مطالب از متن تحقیقاتی که در روز جمعه ۴۶/۱۱/۱۳ در زندان اوین در حالیکه بیش از ۲۴ ساعت و نیم که اعتصاب غذا کرده بودم و در شرایطی که مرا تهدید می‌کردند همسر و فرزندانم را برای شکنجه خواهند آورد و خودم را با سم خواهند کشت، نوشته‌ام. اعتصاب من پس از ۷۲ ساعت با شکستن دندان و ضرب و شتم بظاهر پایان یافت.

اما من با استناد به همین تحقیقات که تنها دلیل دادستان است ثابت می‌کنم که حتی در اظهارات و اقراریه متهمین چیزی که اثبات وجود حزب و دسته و جمعیت کند، وجود خارجی ندارد. اینجانب در ص ۱۲۱۷ پرونده گفته‌ام: «هیچ برنامه‌ای بصورت مکتوب و مدون مطرح نشده و این بسته به استنباط شخصی افراد است و ممکن است افراد دیگر چیز دیگری فهمیده باشند». نام چنین رابطه‌ای را جمعیت و حزب نمی‌توانید بگذارید. همچنین در ص ۱۲۱۸ باز گفته‌ام: «این طرح یا چیزی شبیه طرح بوده است، اما موقع دستگیری این عده در چه مرحله‌ای خود را می‌دانند؟ در مرحله قبل از تدارک.» اگر قبول کنیم که این اظهارات همان مستندات کیفرخواست است، مجدداً در ص ۱۱۹۱ نوشته‌ام: «این روابط سازمانی نبوده و یک رابطه ناچیز و غیرمنظم روی به تخیل بوده است.» آقایان، این اظهارات که در مرحله دوم تحقیقات ساواک بعمل آمده است، صراحت دارد که حزب و دسته و جمعیت وجود نداشته است. سایر متهمان که متهم به همکاری حزبی با من شده‌اند، روابط خود را در همان مرحله چنین توضیح داده‌اند. مثلاً آقای حسن ظریفی در ص ۹۶۹ اظهار داشته‌اند: «چنانچه نوشتم هنوز به نتیجه‌ای برای انتخاب هدف واحد نرسیده بودیم.» آقای سورکی در ص ۷۱۶ پرونده اظهار داشته‌اند: «چنانکه عرض کردم منظور ایجاد یک گروه سیاسی بوده است، ولی این گروه هنوز فاقد اساسنامه و آئین‌نامه و هدف مشخص بوده است.» پس اظهارات متهمین در سازمان امنیت حتی در مرحله دوم تحقیقات نیز دلالت بر روابط غیرسازمانی و آشنائی‌های عادی می‌کند. پس اصل مطلب یعنی وجود جمعیت و حزب منتفی است و اتهام وارده سالبه بانتفای موضوع می‌باشد.

اما من شخصاً دارای سوابق فعالیت سیاسی بوده‌ام. هم من دارای سوابق سیاسی هستم و هم اتهامات وارده در کیفرخواست سیاسی است. پس من هیچگاه نگفته‌ام من سابقه سیاسی ندارم که آقای دادستان خرده بگیرند که فلانی از طرفی می‌گوید من سیاسی نیستم، از طرف دیگر می‌گوید محکمه

صلاحیت اتهام من را ندارد، چون اتهام سیاسی است. متأسفم که داریم به عهد شاه شهید برمی‌گردیم. در آن عهد کلمات «قانون» و «قانونی» جرم شناخته می‌شد و وقتی می‌گفتند فلانی قانونی شده یعنی سرش به تنش زیادی می‌کند، اما سرانجام انقلاب مشروطیت ایران قانون و قانونی را بر مسند حکومت نشاند. آیا امروز کلمه «سیاسی» و «سیاست» دارد همان وضع قانون و قانونی را پیدا می‌کند و کسی که از آزادی و حقوق مردم و از سیاست و قانون اساسی حرف بزند، باید سالها در زندان بماند؟ امیدوارم دادگاه حاضر با صدور رأی براءت من این تصور غلط را از بین ببرد. اما بینیم عقاید و نظراتی که دادستان محترم به آنها استناد کرده‌اند، می‌تواند ارتباطی با مفاد ماده یک مقدمین داشته باشد؟ دو شق ماده یک را برای روشن شدن مطلب جداگانه بررسی می‌کنیم. در محتویات پرونده حاضر از جمله در گزارش ساواک و در کیفرخواست نقل شده است که اینجانب یا چند تن از متهمین تمایلات مارکسیستی دارند. هر جا که چنین تمایلی ابراز شده، بلافاصله، برای رفع سوء تفاهم، اظهارکننده بیان روشنی از عقاید خود را نیز ابراز داشته است. مثلاً از اینجانب در کیفرخواست نقل شده است که: «من دارای افکار مارکسیستی بودم و عقیده دارم کلیه اشخاصی که خواستار آزادی و استقلال ایران هستند باید همفکر و همعقیده باشند.» در ص ۱۸ گزارش ساواک نوشته شده است که من اظهار داشته‌ام: «با اینکه تمایلات مارکسیستی داشتم ولی در افکار و اعمال در حدود شعارها و هدفهای عمومی غیر ایدئولوژیک فعالیت می‌کردم. یعنی قائل به این موضوع بودم که در شرایط کلی جامعه ما همکاری و همفکری همه کسانی که خواستار آزادی و استقلال ایران هستند لازم است.» می‌بینیم که در عبارت فوق‌الذکر که گویا بعنوان سندی در اثبات مرام و رویه اشتراکی ارائه شده است، مطلقاً مفهوم اشتراکی وجود ندارد. خاطر دادگاه را نسبت به معنی و مفهوم اشتراکی جلب می‌کنم. همانطور که می‌دانیم قانون مجازات عمومی کلمه اشتراکی را تعریف نکرده است. پس این کلمه از نظر قانونگذار بداهت داشته است. ما بدون اینکه بخواهیم قانون را تفسیر کنیم، می‌توانیم مفهوم آنرا تدقیق نمائیم. من بعنوان محصل فلسفه مختصراً نظر خود را بعرض می‌رسانم. کلمه اشتراکی ترجمه کلمه کمونیسم در زبان فارسی است. البته این کلمه اشتراکی ریشه عربی دارد. کلمه کمونیسم به یک مکتب فلسفی و سیاسی و ایدئولوژیک اطلاق می‌شود که مفهوم سیاسی آن مارکسیسم - لنینیسم است یعنی کسی که کمونیست است باید مارکسیست - لنینیست باشد. اینرا من نمی‌گویم بنا بشهادت پرونده حاضر مأموران تحقیق ساواک نیز به این امر وقوف دارند، چنانچه در ص ۳۱ پرونده حاضر ضابط نظامی از آقای سورکی سؤال می‌کند: «در این مدت با چه اشخاصی در مورد عقاید و رژیم و ایدئولوژی کمونیستی صحبت کرده‌اید؟» مأمور تحقیق دیگری در ص ۴۳ سؤال کرده است: «علت اینکه شما نسبت به ایدئولوژی کمونیسم که مورد قبول روسهاست و غیره...» باز در ص ۵۸ مأمور ساواک با صراحت کامل سؤال می‌کند: «شما قبول دارید که ایدئولوژی چینی‌ها همان ایدئولوژی مارکسیست - لنینیسم که همان مرام اشتراکی است، با حالت اولیه خود و تغییر نکرده می‌باشد؟» پس می‌فهمیم که هر عقیده‌ای را نمی‌توان بصرف مخالفت با دولت وقت اشتراکی نامید، بخصوص که تمایلات مارکسیستی همواره با اظهار نظر دقیق‌تر مفهوم کمونیستی و اشتراکی را از دست داده است. چنانچه من در ص ۱۲۱۸ تصریح کرده‌ام «هدفها و شعارها هدف‌های ملی است و نه کمونیستی. یعنی شعارهای کمونیستی و حتی سوسیالیستی و مطرح نیست.» آقایان، این اظهار نظرها بحد کافی بداهت و صراحت دارد که نیازی به استدلال بیشتر نیست. این مطالب را از همان مستندات آقای دادستان و از کیفرخواست ایشان نقل کرده‌ام. حال چگونه می‌توان با استناد به این مطالب گوینده آنها را دارای عقیده و مرام و رویه اشتراکی دانست. اظهار نظر دیگر متهمان نیز وجه تشابهی با مرام و رویه اشتراکی ندارد. تمام مطالبی که آقای دادستان در دادگاه قرائت



بحث‌های نامربوط است که بهیچوجه نمی‌توان با اتکاء به آنها کسی را در زندان نگهداشت و یا حکم محکومیت او را صادر کرد. امیدوارم هیأت محترم دادرسان با توجه بمطالب فوق‌الذکر ماده یک مقدمین را در مورد پرونده موجود وارد ندانسته حکم برائت مرا صادر نمایند.

آقای دادستان بعنوان یک قرینه اظهار داشتند که متهمین حاضر اظهار ندامت نکرده‌اند. من با توجه به سوابق و نظرات خودم از این گله و اظهار تمایل دادستان محترم شدیداً رنجیده‌ام، چرا که اظهار ندامت کسی می‌کند که براه خطا رفته و برخلاف مصالح ملت و مملکت قدمی برداشته باشد. مطمئن باشید اگر کوچکترین قدمی برخلاف مصالح مملکت برداشته بودم و یا حتی برای یک آن خیال و قصد ناصوابی در سر داشتم، شجاعانه از پیشگاه ملت ایران تقاضای بخشش می‌کردم. اما من که همه افکار و آمال معطوف بمنافع ملت ایران بوده است و من که در عالم خیال نیز هیچوقت جز بمصالح و منافع ملت ایران نیاندیشیده‌ام، از چه چیزی اظهار ندامت کنم. آیا اصولاً اظهار ندامتی که صرفاً بخاطر رهائی از مجازات باشد و متهم واقعاً مجرم باشد، ارزش دارد؟

ریاست محترم دادگاه، آقایان دادرسان، در این دادگاه به یک امر سیاسی رسیدگی می‌شود. شخصی در مظان اتهام قرار گرفته که دارای فلان عقیده ممنوعه و فعالیت ممنوعه می‌باشد. چطور بدون اینکه عقائد مرا بدانید، می‌توانید رأی به برائت یا محکومیت من صادر نمایید. اجازه بدهید عقائد خود را ابراز کنم تا چنانچه این عقائد خلاف مصالح و منافع ملت ایران و مغایر با قوانین موجود بود محکوم بشوم.

من خواستار آزادی یعنی تأمین حقوق فردی و اجتماعی ملت ایران که در قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح شده است، می‌باشم. من این آزادی را لازمهٔ حیات ملت ایران بشمار می‌آورم. برای اینکه هر اصلاح و اقدامی در هر زمینه به نتایج مطلوب برسد، این آزادی و دموکراسی ضروری است. فقط در سایه چنین محیطی است که ملت ایران می‌تواند نیروی خلاق خود را در ساختمان کشور بحد اکمل بکار انداخته، ایرانی آباد و پیشرفته بدنیا عرضه کند.

من خواستار استقلال ایران هستم. در این مورد آقای دادستان متوجه مطلب نشده‌اند و برای من این تردید بوجود آمده است که هیأت محترم دادرسان نیز آنطور که باید مقصود مرا از این عبارت دریافته باشند. خوشبختانه ملت ما این افتخار را دارد که در سیاه‌ترین اعصار در عهد نفوذ دول استعماری در

فرمودند، از همین زمره است. هیأت محترم دادرسان، حتی اگر شما تمام مستندات کیفرخواست را یکجا و بدون هیچ جر و بحثی ببزیرید، معذالک دلیلی بر اثبات اتهام مرام و رویه اشتراکی در آنها نخواهید یافت.

اما در مورد شق دیگر ماده یک مقدمین، من فکر می‌کنم آنقدر که در این پرونده و در این محکمه نام قانون اساسی و متمم آن بمیان آمده و در اجرای تمام و کمال آن اصرار شده است، در کلیه ادوار اخیر مجلس شورایی مملکت نام قانون اساسی بمیان نیامده باشد. من قبلاً از آقای دادستان تقاضا کردم که حتی یک عبارت یا جمله در تمام تحقیقاتی که از اینجانب و سایر متهمین بعمل آمده، نشان بدهند که مفهوم آن بنحوی ضدیت با سلطنت مشروطه ایران را برساند. ولی چنانچه می‌دانیم ایشان حتی کلمه‌ای نتوانستند به محکمه ارائه کنند و فقط کوشش کردند از طریق شق دیگر که بهیچوجه نشانه و دلیلی بر ثبوت آن وجود ندارد، مفهوم شق اخیر را استخراج کنند. حال آنکه ایشان در کیفرخواست پس از جمله اقدام بر ضد امنیت داخلی بلافاصله ضدیت با سلطنت مشروطه ایران را ذکر کرده‌اند. حال آنکه اگر در موقع تنظیم کیفرخواست به چنین رابطه اندراجی وقوف داشتند، باید اول شق اول، یعنی مرام و رویه اشتراکی را مطرح می‌کردند و سپس به تبع آن شق دوم یعنی ضدیت با سلطنت مشروطه را صادر می‌کردند. واقع امر این است که برای اثبات شق اول یعنی مرام و رویه اشتراکی، مستندات کیفرخواست خالی از دلیل و مدرک بوده است و برای شق دوم نیز بدتر از اولی حتی کلمه‌ای که ایجاد سوء تفاهم بکند، وجود نداشته است. پس از آنجا که تنظیم‌کنندگان کیفرخواست مُصر بوده‌اند که ماده یک مقدمین را برای متهم تقاضا کنند، بدون توجه به محتویات پرونده ضدیت با سلطنت مشروطه ایران را ذکر کرده‌اند. پس هیچیک از شقوق دوگانه ماده یک مقدمین جدا از هم در این پرونده موضوعیت ندارد و هر دوئی آنها توأمأ نیز قابل استناد به اینجانب نمی‌باشد. یعنی نمی‌توان گفت متهم کمی اشتراکی و اندکی ضد سلطنت مشروطه ایران بوده است. پس رویهمرفته و سرجمع برای او ماده یک مقدمین را تقاضا می‌کنیم. نه آقایان، ماده یک مقدمین جزاً و کلاً در پرونده حاضر محلی از اعراب ندارد. و اما سایر مطالبی که بصورت پراکنده در کیفرخواست یا مستندات آن ذکر شده است بدون اینکه به بحث ارزش قضائی و قانونی آنها وارد شویم می‌بینیم که حاوی یک رشته اظهار نظرهای پراکنده، داستانهای نیمه تمام، تمایلات صرفاً ذهنی و تخیلات رمانتیک و

شرق هیچگاه رسماً بصورت مستعمره در نیامده است و همواره حتی بظاهر هم شده استقلال خود را حفظ کرده است. وقتی وطن ما طبق قراردادهای رسمی بمناطق نفوذ تقسیم شده بود و وقتی وثوق الدوله قصد داشت قرارداد ۱۹۱۹ را بملت ما تحمیل کند، باز هم بظاهر استقلال ما محفوظ مانده بود. چنانچه آقایان مستحضرند، این وقایع متأسفانه پس از مشروطیت ایران بظهور رسیده است. در دو جنگ جهانی گذشته نیز ارتش‌های خارجی برای حفظ مصالح و منافع خود وارد ایران شدند ولی هنوز ما استقلال داشتیم. پس استقلال یک امر مطلقی نیست که اگر کسی خواستار آن شد، معنی متضاد آن یعنی مستعمره بودن متبادر بذهن شود. ما در عهدی بسر نمی‌بریم که بر ایران یک فرد خارجی یا کابینه نایب‌السلطنه امپراطوری کلی حکومت کند. یک وقت بود که تمام امور سیاسی مملکت توسط سفرای دول بزرگ استعماری حل و فصل می‌شد، ولی ما ظاهراً استقلال سیاسی داشتیم. زمانی بود که تمام گمرکات و عایدات مملکت در گرو خارجی‌ها بود و تمام منابع طبیعی، راه‌ها، تلگراف و امور مالی در دست بیگانگان سودجو قبضه شده بود، ولی علی‌الظاهر ما استقلال اقتصادی داشتیم. هنگامی بود که لیاخوف‌ها بر نیروی قزاق فرمان می‌راندند و پلیس جنوب که وابسته به ارتش مستعمراتی انگلستان بود سراسر کشور ما را در می‌نوردید، ولی ما بظاهر استقلال نظامی داشتیم. آقایان، وقتی من در تحقیقات ساواک از استقلال سیاسی و اقتصادی و نظامی ایران نام می‌برم مقصودم این است که در مسائل سیاسی با انجام انتخابات کاملاً آزاد و بدون دخالت دولت مجلس منتخب مردم بتواند مقدرات مملکت را بدست باکفایت خود بگیرد و قانون اساسی که سنگ بنای تمام مؤسسات سیاسی مملکت است، با روح و خون تازه‌ای جریان یابد. از طریق تعدیل ثروت و تأمین تساوی حقوق طبقات ملت، عدالت اجتماعی تأمین گردد و در تعیین خط مشی داخلی مملکت ما بجز مقدرات و مصالح ملت ایران هیچ عامل دیگری بحساب نیاید.

در مسائل اقتصادی فقط و فقط منافع و مصالح ملت ایران ملحوظ نظر باشد و هر قرارداد یا پیمانی که بزبان ملت ایران وضع شده است، مورد تجدید نظر قرار گیرد و اگر در شرایطی این پیمانها بما تحمیل شده است بسود خود در آن تجدید نظر کنیم. روابط بازرگانی خارجی که بصورت یک‌طرفه و غیرعادلانه بسود انحصارات جهانی و بزبان نیروی کار و سرمایه ملی ملت ایران جریان دارد بصورت رابطه عادلانه و متعادل در آید.

در مسائل نظامی ارتش ایران فقط برای حفظ منافع ملت ایران و حفظ حدود و سرحدات و تمامیت ارضی ایران بکار گرفته شود و از کلیه تعهداتی که کمکی به این وظیفه مقدس نمی‌کند فارغ و آزاد شود.

آقایان، این اظهارات بمنزله انکار و کتمان تفاوت‌های عینی وضع فعلی ما با دوران مورد اشاره نمی‌باشد، بلکه مقتضیات جهانی، امروز بما این امکان را داده است که خود را یکباره از قید و شرط و هر نوع رابطه استعماری و نواستعماری آزاد کرده و به آثار استعمار کهن و نو در کشور خود خاتمه دهیم و ایرانی آزاد و آباد را برای نسل‌های آینده باقی گذاریم. ممکن است کسانی با آقای دادستان ارتش موافق باشند که این حرفها بمن نیامده و ارتباطی به یکایک افراد ملت ندارد و برای این اظهار نظرها وجود مجلس شورا را کافی بدانند، ولی آقایان، همان قانون اساسی که بشما اجازه داده است در این محکمه بعنوان دادرسی حضور یابید و مرا محاکمه کنید بمن اجازه داده است بعنوان یک فرد ایرانی در تعیین سرنوشت خود دخالت کنم. حال اگر این نظرات که در این محکمه هم‌اکنون اظهار داشته‌ام مغایر با موادی از قانون است شما می‌توانید مرا محکوم کنید. لکن من مطمئنم که هیچ ایرانی شرافتمندی نمی‌تواند با عقائدی که ابراز داشته‌ام، مخالف باشد.

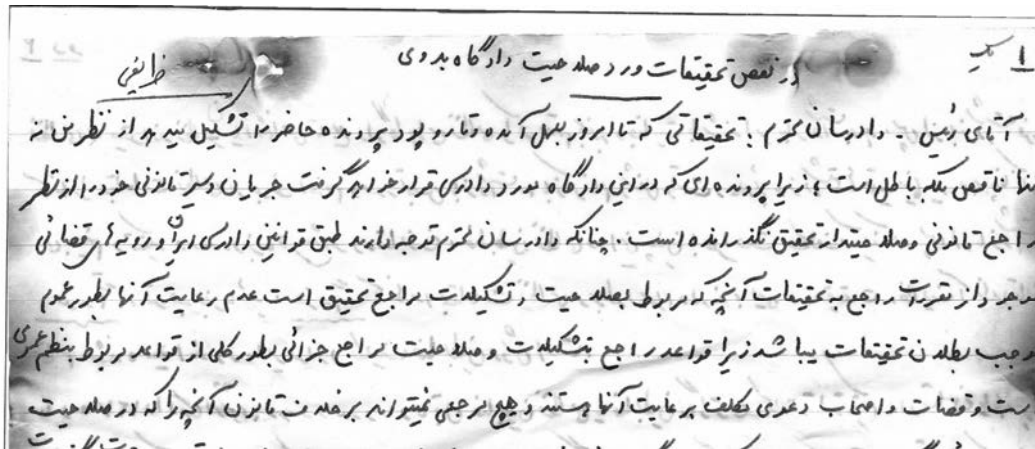
آقای رئیس، دادرسان محترم، شما در جلسات طولانی این دادگاه شاهد و ناظر مدافعان من در رد اتهامات منتسبه بوده‌اید. از اینکه در این جلسه نیز

با شکیبائی به اظهارات من توجه فرموده‌اید، سپاسگزارم. در این آخرین جملات روی سخن من فقط متوجه شما نیست. آنچه موجب شده است در مظان اتهام قرار گیرم، اصولاً عشق و علاقه من بوطنم و بمصالح و منافع ملت ایران بوده است. من بعنوان یک انسان، انسانی که بقیمت رنج و محرومیت مردم ستمکش ایران توانسته است از نعمت تحصیلات عالی بهره‌مند شود، نتوانسته‌ام نسبت بسرنوشت و منافع مردم این سرزمین که همه گونه حق بگردن من دارد بی‌اعتنا بمانم. وجدان آگاه بشری و مسئولیت‌های یک روشنفکر در کشوری که در جهان امروز توسعه نیافته بحساب می‌آید بمن حکم کرده است که فقط متوجه دفع زیان و جلب منافع فردی نباشم. پس بهر صورت من خود این سرنوشت را انتخاب کرده‌ام. آنچه کرده‌ام و به آنچه اندیشیده‌ام جز در جهت خیر و صلاح ملت و کشور نبوده است و مغایرتی با هیچیک از قوانین موجود نداشته است. ولی اگر تقدیر بر این قرار گرفته است که من کفار گناههای انجام نداده‌ام را بدهم و یا تاوان گناهان دیگران را که پرداخت نشده است بپردازم، امر دیگری است و حرفی ندارم لکن عدالت حکم می‌کند که هر کس فقط مسئول اعمال خود باشد.

آقایان، اجازه بدهید سطوری از دفاعیه سقراط را بشنویم، آنگاه که محکوم شده است، پُر بی‌مورد نیست، زیرا که محصل فلسفه‌ای دارد از خود دفاع می‌کند. او می‌گوید: «اگر من محکوم شدم بعلت این نیست که دلایل و براهین قاطعی برای تبرئه خود نداشتم. بلکه برای این است که از گستاخی و بی‌شرمی برکنار بومد و نخواستم لابه و زاری کرده باشم و اشک بریزم و کاری کرده باشم که درخور شأن و احترامم نباشد. من در موقع دفاع نه حاضر بومد که بقصد دفع مخاطره بکار پستی تن در دهم و نه هم‌اکنون از دفاعی که کرده‌ام، پشیمان ام.» از دفاعیه سقراط از کتاب حکمت سقراط اثر افلاطون.

هیأت محترم دادرسان، اگر رأی شما برخلاف تصور من بر این قرار گیرد که سالها در زندان بمانم و علیرغم اینکه آزادی را بزرگترین موهبت برای انسان می‌شناسم و علیرغم مسئولیت‌های خانوادگی‌ام، این محکومیت را بخوبی تحمل خواهم کرد، زیرا اینک پس از مدافعتی که در این دادگاه بعمل آوردم، دیگر سوء تفاهمی باقی نمانده است و چاره‌ای نیست که بپذیرم. آنچه را شما محکوم خواهید ساخت همان چیزی است که برای من گرانبهاست و نمی‌توانم از آن صرفنظر کنم. زیرا مصالح ملت و کشور ایران را در رعایت این اصول می‌بینم. آقای رئیس، دادرسان محترم، چنانچه رأی شما متضمن حکم محکومیت من و دیگران باشد، این رأی فقط بمنزله محکوم ساختن چند تن متهم جوان تلقی نمی‌شود. شما که بار مسئولیت قضاوت را بدوش کشیده‌اید و دولت ایران که شما نماینده آن محسوب می‌شوید، با رأی خود می‌توانید نشان دهید که آیا اظهار نظر سیاسی، دفاع از قانون اساسی کشور و دخالت نسل جوان در احراز حقوق خود مجاز است یا نه. شما در شرائطی قضاوت می‌کنید که دنیای معاصر ما بسرعت بجلو می‌رود. این همان شرائطی است که دولت ایران در آن به میزبانی کنفرانس جهانی حقوق بشر مباحثات می‌کند.

آقایان محترم، حتی اگر آراء شما برخلاف انتظار من و برخلاف روح قانون اساسی ایران بر محکومیت من صادر شود، من بیش از هر چیز از اینکه این بی‌عدالتی در وطن ما انجام می‌شود و از اینکه شما یعنی هموطنان من عدالت را مرعی نداشته‌اید، متأسف و متأثر خواهم شد. کاش می‌توانستیم در صورتی که چنین بی‌عدالتی در کشور ما رخ دهد، آنرا از انظار دیگران مخفی بداریم. من بعنوان هموطن شما متأسفم که برای حفظ شئون ملت ایران، قادر نیستم چهره زشت بی‌عدالتی را از انظار بپوشانم.



در نقص تحقیقات و رد صلاحیت دادگاه بدوی

حسن ضیاء ظریفی

من اگر از اینکه دیوارها و سالها بین من و این مردم فاصله می‌اندازد متأسفم، ولی سرفرازم که بخاطر عشق باین مردم زحمتکش و نجیب و بخاطر نگرانی عمیق برای سرنوشت و آینده آنهاست که این دوری بمن تحمیل می‌گردد.

باصطلاح «تحقیقاتی» است که در ساواک بشکل غیرقانونی ساخته و پرداخته و انجام پذیرفته است. بنا بدلایلی که ارائه می‌دهم، این پرونده هم از نظر عدم رعایت اصول و موازین قانونی در مورد صلاحیت مراجع تحقیق و هم از نظر عدم رعایت موازین قانونی پیرامون شکل و تشریفات و مقررات راجع بطرز تحقیق، فاقد اعتبار قانونی است و از دادگاه می‌طلبم که از شروع دادرسی در ماهیت این پرونده خودداری کند و «تحقیقات» ساواک را باطل اعلام نموده آنرا از عداد دلایل خارج سازد.

در مورد صلاحیت مراجع جزائی تحقیق باید بعرض دادرسان محترم برسانم که در قوانین دادرسی ایران خواه در دادرسی ارتش و خواه در دادگستری، امر بازجوئی و تحقیق کلاً مربوط به بازپرسها می‌شود و ضابطین پس از دستور بازداشت متهم بوسیله بازپرس وظیفه و حقی از نظر انجام بازجوئی و تحقیق ندارند، مگر اینکه دستور قانونی از طرف بازپرس یا دادستان داشته باشند. متهم بازداشت شده در اختیار بازپرس قرار دارد و بازپرس است که باید وضع او را روشن سازد. مواد قانونی زیر دلایل محکم قانونی برای اثبات این امر است. ماده ۲۳ آئین دادرسی ارتش: «دادستانها و معاونین آنان در دیوانهای حرب عادی همان وظایف صاحب‌منصبان دادسرا که در قانون آئین دادرسی کیفری تعیین شده است با رعایت مقررات این قانون عهده‌دار می‌باشند. بازپرسها و معاونین آنان مأمور بازجوئی می‌باشند». این قسمت را تکرار می‌کنم: «بازپرسها و معاونین آنان مأمور بازجوئی می‌باشند.» بنابراین

آقای رئیس، دادرسان محترم، تحقیقاتی که تا امروز بعمل آمده و تا و پرونده حاضر را تشکیل می‌دهد، از نظر من نه تنها ناقص، بلکه باطل است. زیرا پرونده‌ای که در این دادگاه مورد دادرسی قرار خواهد گرفت، جریان و سیر قانونی خود را از نظر مراجع قانونی و صلاحیتدار تحقیق نگذرانده است. چنانکه دادرسان محترم توجه دارند، طبق قوانین دادرسی ایران و رویه‌های قضائی موجود از مقررات راجع به تحقیقات، آنچه که مربوط بصلاحیت و تشکیلات مراجع تحقیق است، عدم رعایت آنها بطور عموم موجب بطلان تحقیقات می‌باشد، زیرا قواعد راجع به تشکیلات و صلاحیت مراجع جزائی بطور کلی از قواعد مربوط بنظم عمومی است و قضات و اصحاب دعوی مکلف برعایت آنها هستند و هیچ مرجعی نمی‌تواند برخلاف قانون آنچه را که در صلاحیت مرجع جزائی دیگری است و باید در تشکیلات دیگری انجام پذیرد، بخود اختصاص دهد. در عین حال قواعد و مقررات دیگر تحقیقات که ارتباطی بصلاحیت و تشکیلات ندارد، یعنی تشریفات راجع بطرز تحقیقات، اگرچه عدم رعایت آنها بطور کلی موجب بطلان تحقیقات نمی‌باشد، ولی در صورتیکه عدم رعایت مقررات باندازه‌ای اهمیت داشته باشد که در حکم محکمه مؤثر باشد و آنرا از اعتبار قانونی بیندازد، آنوقت این تحقیقات هم که قواعد شکلی در موردش رعایت نشده است، باطل خواهد بود. پرونده‌ای که در این دادگاه مورد دادرسی قرار خواهد گرفت و کیفرخواست مربوط بآن تمام و کمال با اتکاء بر اساس

طبق مدلول صریح قانون امر بازجویی فقط و فقط مربوط به بازپرسها و معاونین آنان می‌باشد.

ماده ۱۲۶ دادرسی ارتش: «در مورد بزه‌های مشهوده هر ضابط نظامی یا ضابط دادگستری (در صورت عدم حضور ضابطین نظامی) می‌تواند نظامیان یا اشخاص تابع دادگاههای نظامی را که متهم بجنحه و جنایت باشند، امر بازداشت بدهد. پس از بازداشت فوراً آنها را بمقامات نظامی مربوطه اعزام و صورت‌مجلس بازداشت را با ذکر نام و شغل و قسمت و علائم بازداشته‌ها تهیه می‌نماید.» چنانکه می‌بینیم وقتیکه در مورد بزه‌های مشهوده قانون، ضابطین نظامی را این چنین با صراحت مکلف می‌کند که پس از بازداشت فوراً، توجه بفروائید، فوراً آنها را بمقامات نظامی مربوطه اعزام دارند. یعنی در حقیقت وظایف آنها را قانوناً تمام شده می‌داند، در سایر موارد تکلیف ضابطین روشن است.

ماده ۱۲۷ دادرسی ارتش: «در مورد ماده قبل ضابطین نظامی یا ضابطین دادگستری مکلفند تا وقتیکه دادستان یا بازپرس نظامی مداخله نکرده است، کلیه اقدامات لازمه را برای جلوگیری از امحاء آثار بزه و فرار متهم و هر تحقیقی را که برای کشف بزه لازم بدانند بعمل آورند.» با توجه به عبارت «تا وقتیکه» و استناد بمفهوم مخالف ماده معلوم می‌شود وقتیکه دادستان یا بازپرس نظامی در پرونده‌ای مداخله کند، پرونده از دست ضابطین نظامی کلاً خارج می‌شود.

ماده ۱۸ آئین دادرسی کیفری: «تحقیقات مقدماتی جرائمی که محاکمه آنها راجع بمحاکمه جنحه و جنایاتست بعهده مستنطق است...»

ماده ۲۶ آئین دادرسی کیفری: «کمیسر نظمیه بعد از ورود مستنطق یا مدعی‌العموم تحقیقاتی را که کرده به مشارالیه داده و دیگر مداخله نمی‌کند، مگر اینکه تعلیمات یا مأموریتی از طرف مستنطق یا مدعی‌العموم به کمیسرهای نظمیه رجوع شود.» این دو ماده با وضوح تمام تکلیف قانونی بازپرس و ضابطین را تعیین کرده است.

ماده ۱۶۴ دادرسی ارتش: «چنانچه متهمی به امر بازپرس جلب یا بازداشته شده باشد، بازپرس مکلف است در ظرف ۲۴ ساعت از زمان حاضر شدن متهم بازجویی‌های اولیه را از او نموده و قرار تأمین برحسب مورد (قرار التزام یا کفیل یا وجه‌الضمان و یا در صورت لزوم بازداشت) درباره او صادر نماید.» در تأیید همین مسئله قسمت اول ماده ۱۲۳ آئین دادرسی کیفری اشاره می‌دارد: «مستنطق مکلف است که در ظرف ۲۴ ساعت از زمان حاضر شدن یا حاضر کردن متهم استنطاق اولیه را بعمل آورده...» با توجه بمفهوم ماده ۱۶۴ دادرسی ارتش و ماده ۱۸ آئین دادرسی کیفری بازداشت متهم فقط پس از بازجویی مستقیم بازپرس از متهم قانونی است و بازپرس نمی‌تواند بصرف اتکاء به بازجویی ضابطین نظامی متهمی را ندیده و حرفهای او را نشنیده و از او تحقیق بعمل نیاورده، آنها را در یک اتهام جنائی، حکم قرار توقیف متهمی را صادر کند. بازپرس است که پس از انجام تکلیف قانونی خود در بازجویی از متهم مقتضیات را تشخیص می‌دهد و امر بازداشت یا قرار دیگری می‌دهد.

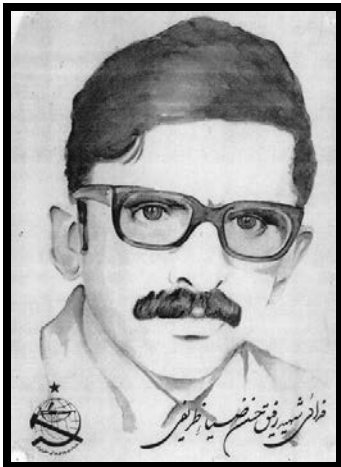
آنچه که تاکنون با اتکاء به نص صریح قوانین موجود بیان کردم، وظایف قانونی بازپرس را روشن نموده و در کادر این قوانین وظایف ضابطین نظامی نیز روشن شده است. حال ببینیم که این موازین قانونی در پرونده موجود چگونه اعمال شده است.

اولاً- در این پرونده مدلول مواد ۲۳ دادرسی ارتش و ۱۸ آئین دادرسی کیفری که تحقیقات مقدماتی جرائم راجع بجنحه و جنایات را بر عهده بازپرس می‌گذارد و بازپرس و معاونین آنها را مأمور بازجویی می‌داند، بهیچوجه رعایت نشده است و این تحقیقات مقدماتی بطور غیرقانونی بوسیله مأمورین ساواک که وظایف آنها صرفاً وظایفی اداری و در حدود وظایف ضابطین است، انجام گرفت. ماده ۳ قانون سازمان امنیت نیز صراحتاً مأمورین سازمان را در زمره ضابطین نظامی و اختیارات و وظایف آنها را در

همین حدود تعیین کرده است. اگر بخواهیم مقایسه‌ای بعمل آوریم تا مناسبات قانونی سازمان امنیت بعنوان یک دستگاه ضابط نظامی و دستگاه قضائی ارتش روشن شود، باید بگویم که این مناسبات از نظر قانونی عیناً همان مناسباتی است که بین دادگستری از یکطرف و شهربانی و ژاندارمری بعنوان ضابطین عدلیه از طرف دیگر وجود دارد. بنابراین وظیفه یک مأمور ساواک بیش از آنچه که یک ژاندارم یا پاسبان دارد، نیست.

از نظر مبانی حقوقی نیز دلیل تحدید اختیارات ضابطین نظامی و ضابطین دادگستری روشن است. قانونگذار با تحدید اختیارات ضابطین تمایل خود را بجلوگیری از اختلاط وظایف قوه مجریه و دستگاه‌های قضائی کشور نشان می‌دهد. زیرا چنانکه می‌دانیم تشکیلات سازمان امنیت وابسته بنخست وزیری است و تشکیلات ژاندارمری و شهربانی نیز مستقیماً وابسته بقوه مجریه می‌باشد. بنابراین ساواک در این پرونده از صلاحیت قانونی خود تجاوز کرده و دستگاه قضائی ارتش در حدود صلاحیت قانونی معینه، وظایف قانونی خود را انجام نداده است و چون مسئله صلاحیت مراجع تحقیق از قواعد نظم عمومی است و در این پرونده حدود این صلاحیت بنحو آشکار نقض شده است و آنچه که در این پرونده بنام «تحقیقات و بازجویی‌های ساواک» اساس کیفرخواست را تشکیل می‌دهد و موجب کشاندن اینجانب به پشت میز اتهام شده است، از حدود صلاحیت ساواک خارج بوده و این باصطلاح «تحقیقات» باید باطل اعلام شود و از عداد دلایل خارج گردد.

ثانیاً- در این پرونده مدلول مواد ۱۶۴-۱۶۶ و ۱۶۷ دادرسی ارتش و مواد ۱۲۳ و ۱۲۴ آئین دادرسی کیفری بهیچوجه رعایت نشده است. باوجود اینکه طبق این مواد بازپرس مکلف بود که شخصاً در ظرف ۲۴ ساعت پس از بازداشت بازجویی‌های اولیه را بعمل آورد و موافق ماده ۱۵۷ آئین دادرسی ارتش «با کمال بی‌غرضی تحقیقات نموده و در کشف ادله و مدارک و اوضاع و احوالی که بر نفع یا ضرر متهم است فرقی نگذارد» و نیز موافق ماده ۵۸ آئین دادرسی کیفری تحقیقات مقدماتی را بقدر امکان سریع و حتی در روزهای تعطیل انجام دهد و پس از آن قرار تأمین برحسب مورد صادر نماید، اما بازپرس محترم برخلاف نص صریح این قوانین نه تنها در ۲۴ ساعت اولیه از من بازجویی نکرد بلکه فقط پس از حدود ۶ ماهه بزیارت ایشان موفق گردیدیم! آقای بازپرس محترم برخلاف نص صریح قوانین نه تنها پس از بازجویی و کشف ادله مثبت و مدارک مثبت و منفی قرار بازداشت صادر نکرد، بلکه با اتکاء به برگه‌های تحقیق مأمورین ساواک که در شرایط غیرقانونی انجام می‌شد، قرار توقیف صادر کرد و بدین ترتیب از انجام وظایف قانونی خود شانه خالی کرد. دادستان محترم ارتش و دادگاه حل اختلاف نیز که باعتراض اینجانب رسیدگی می‌کرد، هیچکدام باین نقض صریح قوانین توجه نکردند. ظاهراً مقامات دادرسی ارتش هم به غیرقانونی بودن ادامه تحقیق از طرف ضابط نظامی، بدون دخالت مقامات دادرسی توجه داشتند و بهمین جهت برای موجه جلوه دادن این کار غیرقانونی در قرار بازداشت با ذکر «مستنداً بماده ۲۴ آئین دادرسی کیفری» خواستند توجیهی برای نقض صلاحیت قانونی مراجع تحقیق از طرف ساواک بتراشند، ولی این استناد نه تنها مسئولیت عدم رعایت قانون را کم نمی‌کند بلکه تشدید می‌نماید. ماده ۲۴ استنادی بمدعی‌العموم اختیار می‌دهد ادامه تحقیقات را از کمیسری بخواهد و در صورتی که توقیف متهمی را بیش از ۲۴ ساعت لازم ببیند، از بازپرس تقاضای توقیف او را می‌کند. علاوه بر اینکه اینجانب طبق برگ ۹۵۶ پرونده یعنی برگ صورت‌مجلس در روز ۴۶/۱۱/۲۵ بازداشت شدم ولی قرار بازداشت صادر شده از طرف بازپرس در روز ۴۶/۱۱/۲۸ (طبق برگ شماره ۹۵۴ پرونده) صادر شده که این خود تجاوز از حد تعیین شده بوسیله قانون یعنی ۲۴ ساعت است. اما اجرای ماده ۲۴ استنادی در عمل و در مورد پرونده مطروحه در این دادگاه درست برعکس در آمد. یعنی بجای اینکه مدعی‌العموم ادامه



آئین دادرسی کیفری بایستی قبل از محاکمه تحقیقات مقدماتی بوسیله بازپرس از متهم بعمل آمده باشد و صدور حکم بدون انجام آن تحقیقات برخلاف اصول محسوب خواهد شد. بنابراین با توجه باینکه ضابط نظامی در این پرونده از صلاحیت خود تجاوز کرد و بازپرس در حدود صلاحیت قانونی معینه، وظایف خود را انجام نداد و چون مسئله صلاحیت مراجع تحقیق از قواعد نظم عمومی است و در پرونده موجود این قواعد بشدت نقض شده است. آنچه که در این پرونده بنام «تحقیقات و بازجوییهای ساواک» اساس کیفرخواست را تشکیل می‌دهد، فاقد اعتبار قانونی است و از دادگاه می‌طلبیم که از ورود در دادرسی در این پرونده خودداری کند و پرونده را برای تعیین تکلیف قانونی به بازپرسی عودت دهد.

و اما از نظر اصول قانونی مربوط بشکل و تشریفات و مقررات راجع بطرز تحقیق نیز «تحقیقات» ساواک فاقد اعتبار قانونی است. قسمت اخیر ماده ۱۲۵ آئین دادرسی کیفری اشعار می‌دارد: «سئوالات تلقینی، یا اغفال یا اکراه یا اجبار متهم ممنوع است.» ماده ۱۳۱ قانون مجازات عمومی نیز اذیت و آزار بدنی متهم را برای اخذ اقرار ممنوع ساخته و آنرا جرم از درجه جنایت شناخته است. ببینیم این مواد قانونی چگونه اجرا شد. از همان لحظه بازداشت، رفتار غیرقانونی برخلاف مدلول مورد فوق از طرف باصطلاح «مأمورین تحقیق» شروع شد و باصطلاح «قاربری» که امروز اساس کیفرخواست را تشکیل می‌دهد، با اتکاء باین روش غیرقانونی اخذ شده است و این رفتار به آنچنان مراحل رسیده که طبق دلایل موجود در پرونده مجبور شدند مرا برای معالجه به بیمارستان اعزام دارند. اینجانب در زیر ورقه قرار بازداشت خود که در بیمارستان شماره یک ارتش برویتم رساند و با شماره ۹۵۴ در این پرونده ثبت است، عیناً نوشتم: «رویت شد و بقرار صادره و نحوه بازداشت و رفتار در بازجویی اعتراض می‌کنم. بیمارستان ارتش، حسن ظریفی». آیا آقای بازپرس و آقای دادستان محترم نبودند که طبق ماده ۷۲ آئین دادرسی کیفری ببینند که این رفتار در بازجویی که موجبات اعتراض را برانگیخت چه بوده است؟ این شانه خالی کردن از انجام وظایف قانونی است. اینجانب در تاریخ ۴۷/۷/۱۰ در اولین جلسه‌ای که پس از ۸ ماده در محضر بازپرس شعبه ۶ حاضر شدم، جریان مشروح این جریانات و شکل غیرقانونی تحقیقات و طریقه اخذ اقرار را مفصلاً توضیح دادم که در صفحات ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ پرونده ثبت است. در این صفحات من با تأیید اعلام جرمی که در تاریخ ۴۷/۲/۲۲ خطاب بدادستان ارتش در مورد این رفتار غیرقانونی ارسال داشتم و مورد بی‌توجهی قرار گرفت، از بازپرس تقاضای رسیدگی نمودم، ولی متأسفانه این تقاضا باز هم مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، در حالیکه طبق تبصره ماده ۱۶۳ آئین دادرسی کیفری «هرگاه

تحقیقات را طلب کند، ضابط نظامی یعنی ساواک می‌طلبد که ادامه باصطلاح «تحقیقات» باو واگذار شود. نامه مورخ ۴۶/۱۱/۲۸ سازمان اطلاعات و امنیت کشور بدادرسی ارتش که با شماره ۱۰۱۳ در پرونده ثبت است، این مطلب را نشان می‌دهد. نامه اشعار می‌دارد: «درباره غیرنظامی حسن ضیاء ظریفی، بدینوسیله تعداد ۷ برگ اوراق بازجویی از نامبرده بالا که باتهام اقدام علیه امنیت داخلی کشور بازداشت گردیده است، پیوست ایفاد می‌گردد. خواهشمند است دستور فرمائید ضمن صدور قرار تأمین مقتضی اوراق ارسالی را جهت ادامه تحقیقات باین سازمان اعاده فرمایند.» علاوه بر اینکه طبق محتویات پرونده موجود، اوراق «بازجویی» قبل از روز ۲۸ بهمن یعنی تاریخ ارسال نامه فوق بیش از ۷ برگ بود و ضابط نظامی برخلاف قانون همه اوراق تحقیق شده را بدادرسی ارسال نکرد و بهمین جهت هم چنانکه بعد نشان می‌دهم، قرار بازداشتیم براساس این ۷ برگ صادر شد در حالیکه در همان موقع اوراق تحقیق دیگری وجود داشت که از نظر بازپرس نگذراندند و علاوه بر اینکه عنوان گذاشتن برای اتهام و عمل بازداشت که صراحتاً در نامه ساواک قید شده، از اختیارات ضابط نظامی نیست و این عمل خلاف قانون و مقررات است، بهرحال از نظر قانون ضابط نظامی حقی برای اینکه تکلیفی برای دادرس و بازپرس تعیین کند، ندارد و اگرچه این تعیین تکلیف با عبارت «خواهشمند است» ذکر شده باشد. ضابط نظامی حق ندارد اوراق ارسالی را جهت ادامه تحقیقات بخواهد. این بازپرس یا دادستان است که برحسب مقتضیات می‌تواند چنین تقاضائی بکند. تقاضای ضابط نظامی برای اعاده پرونده تکلیف قانونی برای بازپرس تعیین نمی‌کند، درحالیکه در قرار بازداشتی که بازپرس نظامی برحسب تقاضای ساواک صادر کرد، صراحتاً این مطلب ذکر شد که برحسب تقاضای ساواک قرار بازداشت صادر می‌گردد و باز هم برحسب همان تقاضا قرار بازداشت را بماده ۲۴ آئین دادرسی کیفری مستند می‌سازد. برای روشن شدن مطلب عین قرار را که در پرونده با شماره ۹۵۴ ثبت است، باستحضار می‌رسانم: «برحسب تقاضای شماره ۳۱۱/۸۴۱۴۴ مورخ ۴۶/۱۱/۲۸ سازمان اطلاعات و امنیت کشور مستنداً بماده ۲۴ قانون آئین دادرسی کیفری درباره غیرنظامی حسن فرزند عیسی شهرت ضیاء ظریفی باتهام اقدام علیه امنیت داخلی کشور، بعلت اهمیت بزه و بیم تبانی و فرار قرار بازداشت موقت صادر می‌گردد و به متهم ابلاغ می‌شود که این قرار ظرف ۲۴ ساعت قابل اعتراض است.» دقت کنید: می‌گوید «برحسب تقاضای سازمان امنیت درباره غیرنظامی فلان قرار بازداشت صادر می‌گردد.» این آشکارا نقض صلاحیت مرجع قانونی تحقیق می‌باشد. در ذیل ماده ۲۴ استنادی قرار فوق، در کتابچه قوانین، ماده ۲۵ آئین دادرسی کیفری چنین اشعار می‌دارد: «اقدامات کمیسره‌های نظمی در مورد دو ماده قبل موافق قواعد و ترتیباتی است که برای تحقیق مقدماتی مقرر است (رجوع بفصل پنجم این باب)»، فصل پنجم باب مزبور یعنی باب «در تفتیش جرم و تحقیقات مقدماتی» شامل ۷ میحت است. در تمام این مباحث که در حدود ۱۰۰ ماده قانونی می‌شود، در یکجا در یک مورد به قانون فوق اشاره نکرده است که مسئله ادامه تحقیق از طرف ضابطین وظایف بازپرس و دادستان را در قبال متهم ساقط می‌سازد. کجای این قانون مقرر می‌دارد که بازپرس حق دارد متهمی را ۷ ماه در اختیار ضابط نظامی بگذارد، بدون آنکه بفهمد چه بر سر او می‌آید؟ توجه آقای رئیس و آقایان دادرسان را باین نکته جلب می‌کنم که طبق ماده ۱۲۴ آئین دادرسی کیفری هرگاه متهمی برحسب احضار یا جلب بیش از ۲۴ ساعت در توقیف بماند، بدون اینکه مستنطق از او استنطاق نماید اینگونه توقیفات در ردیف توقیفات غیرقانونی است. حال بازپرس و دادستان محترم در مقابل این جرم آشکار که ۷ ماه در توقیف بودیم، بدون اینکه مستنطق استنطاقی بعمل آورده باشد چه جوابی خواهند داد. هیئت عمومی دیوان کشور در حکم شماره ۵۷۳ مورخ ۲۵/۴/۱۷ که در مقام وحدت رویه صادر کرد اشعار می‌دارد: «در امور جنائی طبق ماده ۳۰۶

صلاحیت گذشت، امیدواری نسبت باینکه در این مرحله تغییر وضع مثبتی در پذیرش ادله از طرف دادگاه بوجود آید واقع بینانه نخواهد بود. و اکنون در مقام آخرین دفاع در برابر اتهام مطروحه در کیفرخواست قرار گرفتیم. در مقام آخرین دفاع در برابر کیفرخواستی قرار گرفتیم که نه تنها محتوای اساسی آن سراسر خالی از واقعیت است، بلکه از نظر فرم قضائی آن نیز در نوع خود بی نظیر می باشد. در مقام آخرین دفاع در برابر کیفرخواستی قرار گرفته ام که نتیجه و محصول بی عدالتیهاست که برای تنظیم کنندگان آن نیز مایه شرمساری شده است. آری در مقام آخرین دفاع در برابر کیفرخواستی قرار گرفته ام که نه فقط محکومیت شخصی متهمان را از دادگاه می طلبد، بلکه در حقیقت برای تفکر و وجدان پاک و آزاد طلب محکومیت می کند.

این تصادفی نیست که شاهبیت کیفرخواست در یک اتهام جنائی و اس اساس آن و بزرگترین و در حقیقت تنها دلیل کیفرخواست باصلاح اقرار بر و اعترافاتی است که در ساواک از متهمین گرفته اند. من دیگر لازم نمی بینم که همه آن شرایطی را که این باصلاح اقرار بر در آن موقعیت گرفته شده است، مو بمو شرح دهم. من نمی خواهم آنچه را که بر من و ما گذشت، دوباره اینجا در محضر دادگاه زنده کنم یا یکبار من خود را ملزم برعایت پاره ای از ملاحظات غیرشخصی نمی دیدم و اینکار را می کردم. زیرا اینکار از یک نظر لازم بود. از این نظر لازم بود که تشریح دقیق آن موقعیت می توانست بشما آقایان و دادرسان، نه بخاطر تأثیر در حکمی که رسماً صادر می شود و صرف نظر از رأی که می دهید، حداقل کمک می کند که هیچگونه ابهامی در درک موقعیت دشواری که برای ما ساخته بودند، نداشته باشید. گمان می کنم که شما با درک این موقعیت، مسئولیت بزرگتری در مقابل وجدان و عدالت خواهید داشت که عذر عدم آگاهی نمی تواند آنرا لوٹ سازد. آری تصادفی نیست که اساس کیفرخواست و برگردان اظهارات آقای دادستان روی باصلاح اقرار بر اخذ شده در ساواک استوار است، اما بینیم که از نظر حقوقی و قانونی ارزش این اقرار بر تا چه حد است و تا چه اندازه می تواند بعنوان دلیل مورد استناد قرار گیرد؟ از نظر تاریخ حقوق دورانی وجود دارد که بآن دوران تفتیش می گویند. در این دوران وقتی کسی در مظان اتهام انجام جنایتی قرار می گرفت، مهمترین و بزرگترین دلیل برای اثبات اتهام و باصلاح کشف حقیقت اقرار و اعتراف خود متهم بود. با توجه باین مسئله وقتی چنین فردی بدست داروغه های «حافظ» قانون می افتاد، البته آنها وظیفه خود می دانستند که کشف حقیقت کنند، و بهمین جهت متهم بدبخت آنچنان برای راست گفتن مورد شکنجه قرار می گرفت که ترجیح می داد دروغ بگوید و جنایتی را که واقعاً باو مربوط نبود بگردن بگیرد و باصلاح یکبار مردن را بر صد بار مرده و زنده شدن ترجیح دهد. این شیوه دوران تفتیش بود. اما در دوران فعلی نظر حقوقدانان و قانونگذاران بیشتر متوجه ایجاد اعتماد و یقین برای قاضی است. بهمین جهت اقرار را بطور کلی مثبت مجرمیت و تقصیر نمی دانند و فقط در صورتیکه اقرار در شرایط قانونی اخذ شده باشد، آنرا بعنوان اماره ای در جهت ایجاد یقین برای قاضی، معتبر می شناسند. اخذ اقرار بهر طریق و اهمیت درجه اول دادن بآن از نظر اثبات اتهام، امروز دیگر بکلی مردود و باطل است، حتی اگر قضات تحقیق با تکنیک بازجویی قانونی اقرار متهم را کسب کرده باشند. در امور غیرجنائی، قانون اقراری را که متهم رأساً نموده با اقراری که در نتیجه استنتاج بدست آمده باشد از حیث ارزش در یک ردیف قرار می دهد. اما در امور جزائی مسئله کاملاً متفاوت است. در امور جزائی اگرچه اقرار رأساً از جانب متهم و قبل از هرگونه استنتاج هم بعمل آمده باشد، بخودی خود علیه اقرار کننده دلیل نمی باشد و برای مؤثر بودن در دعوی باید بطوری مقرون بقرائن و امارات قوی دیگر باشد که برای قاضی ایجاد یقین و اعتماد کند. دیوان عالی کشور نیز ضمن احکام متعدد قبول کرده است که بطور کلی در امور جزائی دلیل بودن و اعتبار اقرار از حیث

متهم در آخرین دفاع دلیل مؤثری بر کشف حقیقت ابراز بنماید، بازپرس مکلف برسیدگی است.» و بنظر من، آنچه را که در اولین جلسه بازجویی در محضر بازپرس شعبه ۶ مطرح کردم و در ص ۱۰۵۱ پرونده ثبت است، دلیل مؤثری بر کشف حقیقت بود که بازپرس مکلف برسیدگی بود و از نظر قانونی و رویه های قضائی موجود در سیستم قضائی ایران وقتی در زمینه تحقیقات ضابطین شکایتی مطرح می شود، هرگونه اقدام قضائی بعدی در پرونده منوط برسیدگی بآن مسائل است. از طرف دیگر، طبق قانون برگه های تحقیقات باید بامضاء مأمورین تحقیق رسیده باشد، ولی برگه های تحقیقات را که از طرف ساواک ارسال شده را بردارید ببینید. تمام برگه های آن بدون امضاء و بعضی بدون تاریخ، تمام برگه ها بدون اسامی مأمورین «تحقیق کننده» که هر روز می آمدند و می رفتند و باصلاح بازجویی می کردند، می باشد.

حال با توجه به نقض آشکار مقررات و قوانین در مورد تشریفات راجع بطرز تحقیقات از طرف ضابطین بنحوی که عدم رعایت مقررات را در حکم محکمه مؤثر می دانم و با توجه بآنچه که در زیر قرار بازداشتم نوشتم و آنچه که در جلسه بازجویی ۴۶/۷/۱۰ در محضر بازپرس در مورد همین تحقیقات شرح دادم، این تحقیقات را از نظر قضائی و قانونی فاقد اعتبار و ارزش می دانم و از دادگاه تقاضا می کنم پرونده را برای تعیین تکلیف قانونی این تحقیقات به بازپرسی احاله دهند.

و اما از نظر صلاحیت، دادگاه حاضر با توجه باتهامات مطروحه در کیفرخواست فاقد صلاحیت قانونی در این زمینه است. زیرا اتهامات مطروحه سیاسی است و اتهام سیاسی نیز طبق قانون اساسی ایران باید در محاکم دادگستری با حضور هیئت منصفه مورد رسیدگی قرار گیرد، نه در محاکم نظامی، آنهم بدون حضور هیئت منصفه. از نظر فرهنگ قضائی و عرف حقوقی نه تنها در ایران بلکه در تمام جهان وقتی کسی بخاطر داشتن «مرام و رویه ای که مربوط بطرز اداره مملکت و مسائل مملکتی می شود و مورد اتهام قرار می گیرد، این اتهام و این متهم سیاسی است. حتی هم مأمورین سازمان امنیت و هم آقای بازپرس تلقیشان از پرونده موجود سیاسی است. بعنوان نمونه در ص ۹۶۰ تحقیقات بعنوان سؤال می خوانیم که «لازمست شروع فعالیتهای خود را از بدو شروع فعالیتهای سیاسی تاکنون الی آخر...» و یا در ص ۹۸۱ بعنوان سؤال مأمور تحقیق می خوانیم «با احراز هویت خود هرگونه فعالیت مشترک سیاسی که با آنان داشتید ذکر نمائید» و یا در ص ۱۹ قرار مجرمیت بازپرس می خوانیم: «هدف و انگیزه از اجتماع این عده ایجاد یک گروه و تشکیل دسته و جمعیتی سیاسی بود.» چگونه می شود که سرتاسر پرونده از فعالیتهای سیاسی بحث می کند و برای این فعالیتهای مطابق کیفرخواست «مرام و رویه» وضع می شود، ولی اتهام باز هم سیاسی نیست. با توجه بآنچه گفته شد امیدوارم دادرسان محترم با رد «تحقیقات» غیرقانونی ساواک و با صدور رأی عدم صلاحیت احترام خود را بقانون اساسی و حقوق فردی و اجتماعی ملت ایران نشان دهند.

آخرین دفاع در دادگاه بدوی

آقای رئیس، دادرسان محترم، باوجود آنکه در اولین جلسات دادگاه هنگام بحث از صلاحیت و نقض پرونده با انکاء بدلائل و شواهد بسیار قوی ذهن دادرسان را نسبت به محتوی سیاسی اتهام و نحوه تنظیم پرونده روشن کردم و شرایط و اوضاع غیرقانونی را که همه محتوای پرونده در آن پی ریزی و ساخته و پرداخته شده، دقیقاً توضیح دادم و بدیهی است انتظار این بود که دلایل ارائه شده مورد توجه دادگاه قرار گیرد، ولی متأسفانه دادگاه با تأیید صلاحیت خود تأیید تحقیقات ساواک وارد در دادرسی ماهیتی شد و نمی توانم تأسف خود را از این بی توجهی آشکار باصول و قوانین پنهان کنم و نیز نمی توانم مخفی کنم که باتوجه بآنچه که در مرحله

کاشف بودن آن از واقع و نفس الامر است و اعتراف متهم بارتکاب جرم در مقام اثبات کافی نیست. چنانکه هیئت عمومی دیوان کشور در حکم شماره ۱۰۴۷۶ مورخ ۱۳۱۶/۱۰/۱۲ (از مجموعه حقوقی شماره ۷۴) که در مقام وحدت رویه صادر کرده است عیناً می‌گوید: «اصولاً در امور جزائی تنها اقرار متهم بدون اینکه در باب صحت و اعتبار آن تحقیقاتی بعمل آمده و قرائتی در تأیید آن موجود باشد، موضوعیت نداشته و ممکن است طریق علم و استنباط محکمه در تشخیص تقصیر متهم واقع شود. نه آنکه بطور کلی و قطع نظر از طریقت آن بر ضرر متهم دلیل و حجت قانونی بشمار رود، بلکه در مقام حکم بارتکاب فقط دلایل و شواهد اقناع کننده مناط اعتبار خواهد بود.» اینها اصولی است که ارزش اقرار را که از طریق تکنیک بازجویی و در شرایط قانونی در امور جنائی بدست می‌آید، نشان می‌دهد. چنانکه دیدیم این اصول و قواعد اقرار را بعنوان دلیل بر علیه متهم فاقد ارزش می‌دانند. نکته پیداست اگر اقراری در زیر فشار و شرایط غیرقانونی اخذ شده باشد و اقرارکننده قاصد در بیان آنها نباشد، آن ارزش طریقت را نیز فاقد است و کلاً بی اعتبار می‌باشد، اما بینیم در پرونده حاضر این اصول چگونه اعمال شده و می‌شود. آقای بازپرس در قرار مجرمیت خود که تماماً بصورت اتکاء به باصلاح اعترافات می‌کند که در ساواک شده بود صادر کرد در ص ۱۰۵۶ پرونده اظهار نظر می‌کند که: «هرچند متهمین در این بازپرسی منکر بعضی از موارد اعتراف قبلی خود در ساواک شده‌اند ولی انکار بعد از اقرار مسموع نیست.» بدین ترتیب آقای بازپرس بجای رسیدگی بشکایاتی که موجب انکار باصلاح اعترافات در ساواک شده است، برخلاف تمام اصول قانونی و حقوقی برای این اقرار جنیه قطعی و یقینی دلیل قائل می‌شود و این بگمانم برای نشان دادن اینکه در سیستم قضائی ارتش برای اصول مذکور تا چه اندازه ارزش قائلند و تا چه اندازه بآنها اعتقاد وجود دارد کافی باشد. روشی که بازپرسی در قرار مجرمیت اتخاذ کرد عیناً در کیفرخواست نیز دنبال شد. آنچه که کیفرخواست بعنوان اولین دلیل و بزرگترین دلیل «اعترافات صریح متهمین در ساواک» می‌نامد، نشان‌دهنده بی‌اعتنائی و بی‌اعتمادی مطلق باین اصل است که اقرار نمی‌تواند بر ضد متهم بعنوان دلیل مثبت اتهام در امر جنائی شناخته شود. بدین ترتیب و با این قرینه می‌بینیم که مملکت بدوران تفتیش رجعت کرده است. عده‌ای را می‌گیرند، بزور از آنها کسب اقرار می‌کنند و بعد بر اساس همان اقرار بر قرار مجرمیت صادر می‌کنند و کیفرخواست می‌نویسند، و لابد محکوم می‌کنند. بهمین جهت است که می‌گویم تصادفی نیست که شاه‌دلیل کیفرخواست و برگردان آن «اقرار متهمین در ساواک» است، زیرا چنین روشی از مشخصات دوران تفتیش است و باز بهمین جهت است که آقای ضیاء فرسیو، دادستان ارتش پس از یکسال که از بازداشت می‌گذرد، با ورقه‌ای باسم «صورت جلسه معاینه پزشکی» برای باصلاح اقرار بر در ساواک می‌خواهد کسب اعتبار کند. اگر آقای دادستان ارتش واقعاً علاقمند بحفظ موازین قانونی بودند، همانموقع که از ایشان تقاضای رسیدگی بنحوه تحقیقات شد جلسه معاینه تشکیل می‌دادند نه پس از یکسال، آنها نه بوسیله پزشک قانونی بلکه بوسیله پزشک زندان. علت بی‌تابی آقای دادستان ارتش در مقابل بی‌اعتبار شدن اوراق تحقیق ساواک روشن است، زیرا اگر تنظیم کنندگان کیفرخواست می‌خواستند که بر طبق اصول مسلم حقوقی و قانونی برای تعقیب ما بدلائل دیگری غیر از اقرار بر توسل جویند، دیگر دلیلی برای محاکمه ما وجود نمی‌داشت و اکنون در مقابل شما آقایان دادرسان فقط دو راه وجود دارد یا همچون دوران تفتیش و بدون توجه باصول قانونی و دستور دیوان عالی کشور با تکیه بر باصلاح اقرار ما را محکوم کنید یا همچون قضاتی شجاع که شایسته این نام بزرگ هستید با تکیه بر اصول حکم برائت صادر کنید. مسئولیت انتخاب بسیار سنگین است و چیزی نمی‌تواند سنگینی این مسئولیت را ضعیف سازد.

چه اکنون و چه بعد از این، یک امر بعنوان نیت من و بعنوان نیت مقدسم و بعنوان راهنمای من در کارهای سیاسی و اجتماعی مطرح بوده و خواهد بود و آن آزادی و سعادت وطنم، سرافرازی و خوشبختی مردم زحمتکش و رنج‌دیده‌ای است که بنام ملت ایران خوانده می‌شود. من بعنوان یک ایرانی و بعنوان یک روشنفکر ایرانی بخود حق می‌دهم و خود را موظف می‌دانم که با علاقمندی و دلسوزی و با احساس مسئولیت عمیق نسبت بسرنوشت ملت و نسبت بحیات سیاسی و اجتماعی میهنم رفتار کنم و در این راه تمام ملاحظات و منافع حقیر شخصی را کنار گذاشته‌ام، زیرا می‌کوشم شایسته آن باشم که ملت مرا فرزند وفادار و خدمتگذار خود بداند. همیشه اعتقاد داشته و نیتم این بوده

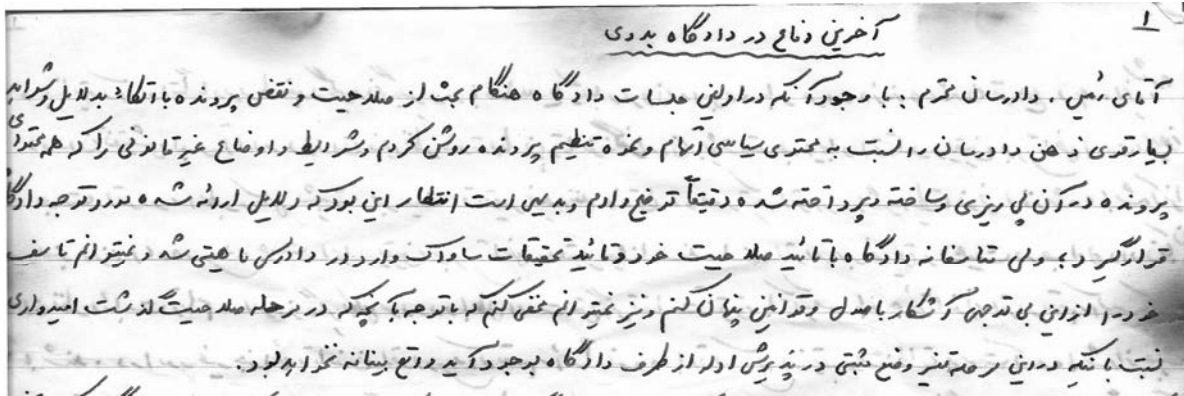
و بینیم محتوای اساسی کیفرخواست چیست و موضوع اتهام مطروحه در آن چگونه ممکنست با اتکاء بدلائل ارائه شده مدلل گردد؟ موضوع اتهام مطروحه در کیفرخواست برابر است با ماده یک مقدمین. ماده یک مقدمین در آن مورد که مربوط بموضوع اتهام می‌شود اشعار می‌دارد: «هرکسی که در ایران بهر اسم و یا عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام و رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران یا مرام و رویه آن اشتراکی باشد...» می‌دانیم که طبق قانون اساسی و قوانین دیگر تشکیل دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی بطور کلی ممنوع نیست و جرم شناخته نمی‌شود. عنوان جرم روی دسته یا جمعیتی فقط وقتی اثبات می‌شود که آن جمعیت مرام و رویه‌ای برخلاف قانون داشته باشد یعنی باصلاح قانونی اگر افرادی مورد تعقیب قرار می‌گیرند، بخاطر تشکیل جمعیت بلکه بتبع مرام و رویه ضد قانونی آن افراد است. آقای رئیس! من اینجا با احساس مسئولیت در مقابل دادگاه اعلام کردم که آقای دادستان در تمام این پرونده اگر توانستند جمله‌ای ارائه کنند که دال بر مخالفت من با سلطنت مشروطه قانون اساسی باشد من تمام ادعای کیفرخواست را می‌پذیرم و از تقاضای تجدید نظر خودداری می‌کنم. ولی شما شاهد بودید که دادستان در بیانات خود با وجود قرائت مکرر و عبث اوراق بی‌ارزش بازجویی‌های ساواک در حقیقت از عرضه یک جمله در اثبات اتهام درماندند و اکنون شما آقایان در مقابل کیفرخواستی قرار گرفته‌اید که دادستان مدافع آن از ۱۶۰۰ برگ پرونده متکا کیفرخواست خود نتوانست حتی یک جمله برای اثبات موضوع اتهام عرضه کند. بنابراین لازمست بفهمیم چه ضراری وجود دارد که می‌خواهند حتماً و حتماً با انتساب ماده یک مقدمین ما را محکوم کنند؟ مسئله روشن است. در حقیقت با سوء استفاده از مفهوم نامحدود این ماده قانونی که در حدود چهل سال پیش وضع شده است و پیرامون مرام و رویه صحبت می‌دارد، مقامات انتظامی تمایل و جهت عمل خود را در کوبیدن هر فردی که جسارت ورزد با نظر انتقادی بوضعی که در جامعه ایرانی وجود دارد اندیشه کند، نشان می‌دهند. هر کسی اندیشه کند و جرأت کند اندیشه‌اش را بشخصی دیگری بیان دارد، لاجرم تشکیل دسته

و جمعیت داده است و دارای مرام و رویه می‌شود و آنوقت ماده یک مقدمین برای تنبیه‌اش بکار می‌افتد. آقایان! راست است. من در این دادگاه بخاطر مرام و رویه‌ام بمحاکمه کشیده شدم، ولی بهتر است بدانید کدام مرام و کدام رویه؟ و بهتر است بدانید چه مرام و رویه‌ای را بمحاکمه کشیده‌اید؟ شاید گناه من این باشد که جسارت می‌ورزیدم که بقول آقای دادستان با صراحت همه جا نظر انتقادی خود را نسبت بوضع‌ی که در کشورم می‌گذرد ابراز می‌کردم. من در حدود یکسال قبل از دستگیری اخیر که از طرف سازمان امنیت برای تعیین تکلیف وضع سربازیم (که دو سال از پایان آن گذشته بود) احضار شدم. در یک مصاحبه کتبی که با من انجام شد صراحتاً نوشتم که مهمترین مسأله در کشور، مسأله آزادی و دموکراسی است. پیشرفت و ترقی واقعی مملکت، تکامل واقعی جامعه ایرانی در گرو حل مسئله آزادی و دموکراسی است. در گرو حل این مسئله است که در اخذ تصمیمات مردم نه در حرف بلکه واقعاً و در عمل بحساب بیایند. در دوران دستگیری اخیر چه در سازمان امنیت و چه در بازپرسی شعبه ۶ نیز بارها گفته‌ام که مسئله بزرگ برای من، آنچه که همه اندیشه‌ام را بخود جلب می‌کند و آنچه که کوششم را بسوی خویش می‌خواند، مسئله آزادی و دموکراسی و رعایت اصول قانون اساسی است. زیرا لازمه سعادت و ترقی ملت ایران را در احترام و رعایت عمیق این اصول می‌بینم. چنانکه در تاریخ ۴۷/۷/۱۷ در بازپرسی شعبه ۶ که در برگ شماره ۱۰۸۶ پرونده حاضر ثبت است تصریح کردم که: «آرمان آزادی و دموکراسی و رعایت حقوق ملت ایران مصرحه در قانون اساسی برایم محترم بوده و هست.» اینها مطالبی نیست که من تازه امروز در محضر این دادگاه بخواهم بگویم. این اندیشه‌هایم را بارها گفته‌ام و اگر امروز در دادگاه تکرار می‌کنم برای آنست که شما آقایان با صراحت کامل بدون کوچکترین ابهامی بدانید که مرام و رویه‌ام چیست؟ اگر مجازاتی بکسی تعلق می‌گیرد که آرمانش آزادی و دموکراسی و رعایت حقوق ملت ایران مصرحه در قانون اساسی است، من با همه وجودم آنرا پذیرا هستم.

آقایان، اینها مرام و رویه من است، ولی ببینیدشید که کجای این حرفها جنبه ضد قانونی دارد و مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه ایران محسوب می‌شود. آیا وقتی می‌گویم آرمانم آزادی و دموکراسی است، وقتی می‌گویم مبارزه برای تأمین آزادی و دموکراسی و رعایت حقوق ملت ایران مصرحه در قانون اساسی هدف من بوده، کجای این جملات بمعنی ضدیت با سلطنت مشروطه ایران است؟ برایم بسیار جالب بود که اگر آقای دادستان توضیح می‌دادند که چرا وقتی کسی می‌گوید طرفدار مبارزه برای آزادی و دموکراسی هستم، این بمعنی ضدیت با سلطنت مشروطه ایران تلقی می‌شود؟ ولی اگر آقای دادستان اینکار را انجام نداده‌اند، من برای روشن شدن ذهن دادرسان محترم لازم می‌بینم که این موضوع را روشن کنم. قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر حقوقی به آحاد ملت ایران داده است که من بنام یک فرد ایرانی حق دارم از این حقوق بهره‌مند باشم و هر فرد ایرانی حق دارد که در مقابل تجاوز باین حقوق بدفاع برخیزد. چنین دفاعی نه تنها بمعنی ضدیت با سلطنت مشروطه تلقی نمی‌شود، بلکه درست در جهت انجام وظایفی است که قانون اساسی برای ملت ایران در دفاع از مشروطیت تعیین کرده است. عده‌ای عالمأ و عامداً مفاهیم «رویه و مرام آزادی و دموکراسی داشتن» را با «مرام و رویه ضد سلطنت و اشتراکی داشتن» مخلوط می‌کنند تا بدینوسیله محملی قانونی برای سرکوب مخالفین بترانند. آنها می‌خواهند با سوء استفاده از حساسیت موجود در مفهوم این ماده تمسکی قانونی برای عدم رعایت قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر بیابند و کیفرخواست موجود می‌خواهد باین روش کمک کند نه باجرای عدالت ادعائی آقای دادستان.

آقای دادستان در دلیل یازدهم کیفرخواست خود ذکر از کتب و اوراق مکشوفه می‌کند. در این باصلاح اوراق و کتب مکشوفه که از طرف ساواک

«مضره» تشخیص داده شده و لیست آن از طرف دادستان بعنوان مدرک جرم در این دادگاه قرائت گردید، یک ورقه، یک نوشته و یک کتاب که بتواند مستقیم یا غیرمستقیم مثبت اتهام مطروحه در کیفرخواست باشد وجود ندارد. یکبار دیگر ببینیم که این کتب و اوراق مکشوفه چه بوده است؟! اعلامیه‌های جبهه ملی ایران - خاطرات خانه مردگان اثر داستایوسکی - در رده سیاست و بهائیت اثر مرحوم کسروی - ادبیات از نظر گورکی - مادر اثر ماکسیم گورکی - دن آرام اثر شولوخوف - ژان کریستف اثر رومن رولان - کتاب سیاه درباره قاجاریه اثر حسین مکی - کتاب سیاه سازمان افسران حزب توده نشریه فرماندار نظامی - اخبار خبرگزاری تاس اتحاد شوروی و غیره... این کتب و نشریات که نویسنده هر کدام، یکی، منتشرکننده‌اش یکی دیگر و فروشنده‌اش فرد دیگری است، کجا ارتباطی باین مسئله پیدا می‌کند که من دارای مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه و دارای مرام و رویه اشتراکی هستم. اما این تصادفی نیست که چنین کتبی که نام بردم بعنوان باصلاح «کتب مضره» شناخته می‌شود و از طرف یک دستگاه قضائی نیز بعنوان مدرک جرم در یک دادگاه رسمی ارائه می‌شود و برای صاحبان آنها تقاضای مجازات می‌گردد. شما آقای دادستان با ارائه داستانهای ماکسیم گورکی و رمانهای بزرگی مثل دن آرام و ژان کریستف که برنده جایزه نوبل شده‌اند، بهتر از هر حرف و سخنی نشان می‌دهید که روشنفکران کشورمان در چه محیط و اتمسفری زندگی می‌کنند. در این دادگاه بارها صحبت از حفظ حیثیت ملی شده است. من عمیقاً باین اصل معتقدم. ولی متأسفم باید بگویم که بین دارندگان این کتابها و ارائه کنندگان آنها بعنوان مدرک جرم کسانی که بحیثیت ملی و سنن فرهنگی پرافتخار ملت ما ابدأ توجه نکردند، این ارائه کنندگان این کتابها بعنوان مدرک جرم هستند نه دارندگان آنها. شما آقای دادستان در یکطرف اشاره بمسأله روابط ایران و شوروی و در تأیید این روابط داد سخن می‌دهد و از طرف دیگر صورت مجلس کشف یک شماره اخبار خبرگزاری تاس اتحاد شوروی را بعنوان مدرک جرم و برای اثبات ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و داشتن مرام و رویه اشتراکی بدادگاه عرضه می‌کنید. اگر کوسه و ریش پهنی وجود داشته باشد همینجاست، ولی این سخن بگذار تا وقت دگر. من در اینجا نمی‌خواهم بدلیل بی‌اساس دیگری که برای اثبات اتهام مطروحه در کیفرخواست ارائه شده است و بالاخره هم معلوم نشد که مبدأ و منشأ آنها از کجاست و ارتباطی هم بمن ندارد، وارد بحث شوم. در جلسات گذشته دادگاه باندازه کافی در این زمینه صحبت شده است ولی ناگزیر باین توضیح هستم که سازندگان پرونده حاضر آنچنان اصراری برای محکوم کردن ما داشته‌اند که آسمان و ریسمان را بعنوان دلیل داشتن مرام و رویه ضد سلطنت و اشتراکی بهم بافته‌اند و ارائه کردند. واقعاً استعداد قضائی شگفت‌آوری لازم است که بتوان دستکش بکس و گوی توپر و سنگ ترازو و کارد آشپزخانه را بعنوان دلایل داشتن مرام و رویه‌ای در ادعانامه‌ای عرضه کرد. تنظیم کنندگان کیفرخواست بخاطر ایجاد زمینه مساعدی برای طرح اتهامات ساختگی با یک سری کلماتی که شایسته یک سند قضائی نیست، در مقدمه کیفرخواست چنین می‌نویسند: «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی ایران که از عده‌ای دانشجو تشکیل شده و سالهای ۴۰ و ۴۱ مرتباً موجب تشنج و آشوب بوده‌اند با مراقبت مستمر مأمورین دولت مضمحل گردیده و اشخاصی که نقش مؤثر از نظر رهبری و کارگردانی جریان را بعهده داشتند، شناخته شده و برای خنثی نمودن نیات پلید آنها پیوسته زیر نظر قرار داشتند. از آنجمله می‌توان متهمین ردیفهای ۴، ۵ و ۷ را نام برد.» از همان اولین جمله کیفرخواست بدون هیچگونه ابهامی روشن می‌کند که یکبار دیگر عده‌ای از روشنفکران کشور در مظان اتهام قرار گرفته‌اند. این اولین بار نیست که در میهن ما دانشجویان و روشنفکران توان عدالتخواهی و آزادی خود را می‌دهند. تاوان این را می‌دهند که نمی‌خواهند بوضع در کشور گردن نهند که در آن داشتن و



تأسیسات دموکراتیک نتوانند طلب کننده مسئولیت سازمانهای اداری و سیاسی مملکت باشند، مسئله‌ای با سم رفورم و موفقیت آن زیر علامت سؤال قرار می‌گیرد، این مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه ایران است؟ و باید جوابش را با ماده یک مقدمین داد؟ آیا وقتی طالب آزادی انتخابات، آزادی مطبوعات، آزادی عقیده و وجدان و خلاصه خواستار تمام آن چیزی باشم که از نظر اعلامیه جهانی حقوق بشر بنام آزادیهای فردی و اجتماعی خوانده می‌شود، دارای مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه ایران هستیم؟ آیا اگر خواستار آن باشم که باید استقلال کامل سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران تأمین گردد و تمام روابط نابرابر استعماری که در این زمینه‌ها وجود داشته باشد باید نابود گردد و فقط مصالح ملی ما راهنمای سیاست داخلی و خارجی باشد، این مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه ایران است؟ بسیار ساده است که بدون احساس مسئولیت بشریف‌ترین آمال و آرزوئی که ممکنست برای ملتی داشت، فحش و ناسزا نثار کرد و دارندگان این اهداف نجیبانه را بمحاکمه کشید. ولی باید اعتراف کنم که من علاوه بر توجه بقضاوت این دادگاه، بدآوری حق طلبانه ملت ایران نیز چشم دوخته‌ام. خطاب من اکنون آقای دادستان بشما و بهمه آنهاست که از دور و نزدیک در برپا ساختن این محاکمه مسئولیت دارند. اگر رأی دادگاه بر محکومیت من تعلق گیرد، من این سالهایی را که محکوم می‌شوم در پشت دیوارها و میله‌های زندانهایتان خواهم گذراند. این سالها با همه رنجها و محرومیت‌های خود بهرحال سپری خواهد شد ولی بدانید که وجدان من اکنون بیش از هر موقع دیگری آسوده و آرام است، زیرا می‌بینم اکنون بیش از هر زمان دیگری قلبم سرشار از محبت و عاطفه نیرومندی است که مرا بهمه مردان و زنان هموطنم که در این سرزمین پهناور پراکنده‌اند پیوند می‌دهد. من اگر از اینکه دیوارها و سالها بین من و این مردم فاصله می‌اندازد متأسفم، ولی سرفرازم که بخاطر عشق باین مردم زحمتکش و نجیب و بخاطر نگرانی عمیق برای سرنوشت و آینده آنهاست که این دوری بمن تحمیل می‌گردد.

آقای رئیس! دادرسان محترم! اکنون شما در آستانه قضاوت و صدور حکم قرار دارید. اکنون شما در آستانه داوری و داد هستید. بدیهی است که انتظار من از شما صدور عادلانه‌ترین رأی ممکن، یعنی حکم براءت است، ولی هشدار با رأیی که می‌دهید نه فقط باید در مقابل وجدان خود جواب‌گوی باشید، بلکه مسئولیت بزرگی در مقابل ملت ایران بعهده دارید. ملت ایران قاضی سختگیری است. هرگز شما را نخواهد بخشید اگر با سالهای زندگی فرزندان‌ش بازی کنید. ولی بهرحال اکنون این شما آقایان و این سالهای زندگیمان.

*

خواندن کتابهای کسروی و داستانهای ماکسیم گورکی و رمانهایی که بآنها جایزه نوبل تعلق گرفته است ممنوع باشد و مدرک جرم و دلیل داشتن مرام و رویه ضد سلطنت و اشتراکی محسوب می‌شود. جنبش دانشجویی ایران چیزی نبود که فقط در سالهای ۴۰ و ۴۱ بوجود آمده باشد، تا شما با محکومیت عده‌ای بعنوان رهبران و کارگردانان این جنبش آنرا خاموش سازید. این جنبش سالهاست که در وطن ریشه دوانیده و علت وجودی آن نیز از شرایط عینی دشوار و ناگواری نشأت می‌گیرد که در جامعه ما وجود دارد. جریانات یکسال اخیر دانشگاه که ما در زندان بودیم گواه صادق این مدعاست.

چه اکنون و چه بعد از این، یک امر بعنوان نیت من و بعنوان نیت مقدسم و بعنوان راهنمای من در کارهای سیاسی و اجتماعی مطرح بوده و خواهد بود و آن آزادی و سعادت وطنم، سرفرازی و خوشبختی مردم زحمتکش و رنج‌دیده‌ای است که بنام ملت ایران خوانده می‌شود. من بعنوان یک ایرانی و بعنوان یک روشنفکر ایرانی بخود حق می‌دهم و خود را موظف می‌دانم که با علاقمندی و دلسوزی و با احساس مسئولیت عمیق نسبت بسرنوشت ملت و نسبت بحیات سیاسی و اجتماعی میهنم رفتار کنم و در این راه تمام ملاحظات و منافع حقیر شخصی را کنار گذاشته‌ام، زیرا می‌کوشم شایسته آن باشم که ملت مرا فرزند وفادار و خدمتگذار خود بداند. همیشه اعتقاد داشته و نیتم این بوده و هست که سعادت و تعالی ملت ایران فقط موقعی تأمین می‌شود که اصول آزادی و دموکراسی بر زندگی اجتماعی و سیاسی ما حاکم باشد. همیشه اعتقاد این بوده و هست که باید در جامعه آزادی فردی و اجتماعی برای احاد ملت ایران تأمین گردد. زیرا فقط در یک جامعه آزاد است که مردم با سرفرازی، مسئولیت خویش را درک کرده و نیروهای سازنده خود را در جهت ترقی و تکامل جامعه بحرکت در خواهند آورد. همیشه ایمان داشته‌ام که اصول قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر کل لایتنجریست که نه در گفتار بلکه در کردار و واقعاً باید اجرا گردد. من اکنون پس از جریاناتی که در طی یکسال اخیر بر من گذشت و شاهد بسیاری از بی‌عدالتیها نسبت بخود و دیگران بوده‌ام بیش از هر زمان دیگری بضرورت اجرای قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر و اصول مشروطیت ایمان و اعتقاد پیدا کرده‌ام. این چنین است نیت واقعی و قلبی. شما آقای دادستان مختارید که اینها را «پلید» بنامید، ولی من مطمئنم که نمی‌توانید این نیت را با «ماده یک مقدمین» محکوم سازید. آیا وقتی می‌گویم جامعه بدون وجود آزادی و دموکراسی هرگز موفق به تأمین رفاه اجتماعی و توزیع عادلانه فرصتها و امکانات بین اکثریت مردم، و تعدیل ثروت‌های خصوصی بِنفع عدالت اجتماعی نخواهد شد، این مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه ایران است؟ آیا وقتی می‌گویم تا زمانیکه مردم از طریق دموکراتیک نتوانند بر سرنوشت و مقدرات خود حاکم شوند و تا از طریق

۱- آنها انتظار نداشتند قضات دادگاه نظامی و کاملاً فرمایشی (که معمولاً محکومیت های تعیین شده از طرف ساواک را بدون کوچک ترین چون و چرا امضاء می کردند) حرف های شان را باور کنند. من (که در زمستان ۴۶ به اتهام فعالیت های دانشجویی چند ماه در زندان قزل قلعه بودم) این افتخار را داشتم که با بعضی از آنها ، از جمله با خود بیژن در اردیبهشت ۴۷ در بند عمومی ، صحبت کنم و پس از آن نیز همراه بسیاری از دانشجویان اخراجی اعزام شده به سربازی ، در پادگان های تربیت حیدریه و مشهد (که دهها نفر از آنان در سال های بعد در مبارزه با دیکتاتوری جان باختند) همه خبرهای رسیده از زندان و محاکمه این گروه را باعطش تمام دنبال می کردم. در آن موقع همه می دانستیم که این رفقا مجازات های سنگینی خواهند گرفت. اعضای اصلی گروه هیچکدام انتظار نداشتند محکومیت شان کمتر از ده سال باشد. و حتی با توجه به این که عباس سورکی و بیژن جزینی را سرقرار ، همراه با دو قبضه سلاح کمری دستگیر کرده بودند ، خیلی ها در بیرون و در زندان ، فکر می کردند اعضای اصلی گروه حکم اعدام یا ابد دریافت خواهند کرد. چند ماه مانده به شروع دادگاه ، خبری به روایت از خانواده بعضی از این رفقا بر سر زبان ها افتاد که ساواک به اینها گفته است که اگر در دادگاه از مرام اشتراکی و مبارزه مسلحانه دفاع نکنند ، محکومیت شان از ده سال بیشتر نخواهد بود. من هنوز هم نمی دانم این خبر درست بود یا نه ؛ اما قطعاً می دانیم که این رفقا به شیوه ای حساب شده ، فقط به "دفاع حقوقی" بسنده کردند ، زیرا در شرایطی دستگیر شده بودند که گروه هنوز کاملاً شکل گرفته نبود و احتمالاً فکر می کردند که "دفاع ایدئولوژیک" می تواند پی آمدهای غیر قابل پیش بینی ناگواری برای رفقای دستگیر نشده شان داشته باشد و ادامه فعالیت آنها را با دشواری ها و حساسیت های مضاعفی روبرو سازد. لازم است یادآوری کنم که در آن دوره ، مبارزان دستگیر شده معمولاً هنگامی به "دفاع ایدئولوژیک" روی می آوردند که اولاً دادگاه علنی یا دست کم با حضور خبرنگاران و ناظرانی از خارج کشور برگزار می شد که به دستگیر شدگان امکان می داد صدایشان را به بیرون برسانند ؛ ثانیاً آنها خودشان اعلام دقیق مواضع سیاسی و "ایدئولوژیک" شان را ضروری می دیدند.

۲- فراموش نباید کرد که در آن موقع "دفاع حقوقی" هنوز نقش افشاگر بسیار مهمی داشت ، زیرا با راه اندازی "انقلاب شاه و مردم" در اوائل دهه چهل ، فضای سیاسی کشور به شدت مسدودتر شده بود و دیکتاتوری فردی شاه برجستگی بی سابقه ای پیدا می کرد و همه فعالان چپ ، انگشت گذاشتن روی بی حقی مردم و بی اعتنایی رژیم به هر نوع قانونیت را مقدم ترین وظیفه خود می دانستند. نگاهی به متن دفاعیه های بیژن جزینی و حسن ظریفی نشان می دهد که آنها برای افشای بی قانونی و دیکتاتوری ، به نحو درخشانی از فرصت "دفاع حقوقی" استفاده کرده اند: مثلاً هر دو نفر روی عدم صلاحیت دادگاه نظامی برای رسیدگی به پرونده های سیاسی دست می گذارند و نشان می دهند که برپایی چنین دادگاه هایی زیر پا گذاشتن آشکار قانون اساسی کشور است. هر دو افشاء می کنند که در معرض شکنجه های وحشیانه طولانی بوده اند. هردو با لحن طنزآلود آشکاری از کتاب های توقیف شده از خانه های شان نام می برند و نشان می دهند که ساواک حتی از داستان های رومن رولان و داستایوسکی وحشت دارد. حسن ظریفی (که یک حقوق دان است) به شیوه ای کاملاً مستدل نشان می دهد که حتی اگر قوانین مربوط به اختیارات ساواک و آئین دادرسی نظامی (که خود ناقض قانون اساسی کشور هستند) مبنای داور قرار بگیرند ، باز هم بازجویی های ساواک در یک دوره شش - هفت ماهه از متهمان ، کاملاً غیر قانونی بوده است و نمی تواند مبنای استدلال دادستان یا رأی دادگاه باشد ؛ زیرا قانوناً ساواک فقط در حد "ضابطین دادگستری" یا دادرسی نظامی می تواند عمل کند و "وظیفه یک مامور



متن هایی که

ما را به فضای دهه چهل می برند

محمد رضا شالگونی

دفاعیه های بیژن جزینی و حسن ضیاء ظریفی ، دو تن از درخشان ترین و اثرگذارترین چهره های جنبش چپ ایران در پنجاه سال اخیر ، متن هایی هستند که ما را به فضای سیاسی دهه ۱۳۴۰ می برند. آنها به گروهی تعلق داشتند که در مرحله شکل گیری بود و هنوز فعالیت بیرونی و طبعاً نام رسمی تعیین شده ای نداشت و (آن طور که من از عزیز سرمدی و عباس سورکی در زندان برازجان در سال ۱۳۵۰ شنیدم) اسم رمز آن در میان خود اعضای گروه ، "شرکت" بود ، ولی بعدها اصطلاحاً به "گروه جزینی" معروف شد. این نخستین گروه منسجم مارکسیستی بود که در اوایل دهه چهل ، مستقل از حزب توده ، در داخل کشور شکل گرفت ولی در زمستان ۱۳۴۶ از طریق یکی از عوامل نفوذی ساواک به نام ناصر آقایان ضربه خورد: بیژن جزینی و عباس سورکی جزو نخستین کسانی بودند که دستگیر شدند و چند نفر دیگر از اعضای گروه (از جمله حسن ظریفی) که می خواستند از طریق خوزستان از کشور خارج شوند ، در نتیجه تماس با "تشکیلات تهران" حزب توده که ساواک در آن نفوذ کرده بود ، در دام شبکه عباس شهریاری افتادند و دستگیر شدند. بقیه افراد گروه (مانند علی اکبر صفایی فراهانی ، محمد صفاری آشتیانی ، غفور حسن پور و حمید اشرف) توانستند ارتباطات خود را حفظ و بازسازی کنند و همین ها بودند که عملیات سیاهکل را سازمان دادند و همراه گروه دیگری به رهبری مسعود احمد زاده و امیر پرویز پویان ، سازمان چریک های فدایی خلق ایران را به وجود آوردند.

سؤالی که برای خواننده امروزی دفاعیات بیژن جزینی و حسن ظریفی پیش می آید این است که چرا دوتن از شناخته ترین مبارزان مارکسیست ایران تأکید می کنند که "دسته و جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی" تشکیل نداده اند و حتی فراتر از آن ، ضدیتی با قانون اساسی کشور و "سلطنت مشروطه" ندارند. برای یافتن پاسخی به این سؤال باید به چند نکته توجه داشته باشیم:

دیگران می دانستند (و همیشه در بحث های شان تأکید داشتند) که بی عملی و عدم مقاومت مؤثر رهبری حزب توده در مقابل کودتای ۲۸ مرداد ، تنها از نظر سیاسی به این بزرگ ترین و بی رقیب ترین سازمان چپ آن زمان ضربه نزد ، بلکه حتی از لحاظ ایدئولوژیک نیز تا حدود زیادی جنبش چپ ایران را بی اعتبار ساخت. نگاهی به متن همین دفاعیه ها نشان می دهد که آنها اصرار دارند بگویند سرشان به جایی بند نیست و ریشه در خاک همین کشور دارند و حفظ موجودیت این کشور و مخصوصاً دست یابی به حاکمیت بی چون و چرای مردم آن ، مسأله مرگ و زندگی شان است. این تأکیدات تلاشی است برای زدودن اتهام وابستگی به کمونیست های ایران که بعد از شکست ۲۸ مرداد جا انداخته شده بود. ضمناً فراموش نباید کرد که آنها به جبهه ملی هم اصلاً توهمی نداشتند و همیشه از کمونیست ستیزی رهبران آن شکوه می کردند. رهبری "جبهه ملی دوم" همین حسن ظریفی را که در دوره دانشجویی نماینده منتخب دانشجویان دانشکده حقوق بوده ، به اتهام سابقه عضویت در سازمان جوانان حزب توده ، به تشکیلات دانشجویی جبهه راه نداده بودند! گروه جزئی در فضایی می خواست جنبش چپ ایران را باز سازی کند که اعتبار این جنبش در خود ایران ضربه خورده بود و جنبش های رهایی ملی پر تحرک ترین متحد چپ در سراسر جهان محسوب می شدند و حتی انقلاب کوبا که پژواک پیروزی اش در آن سال ها هنوز تازه و پرتنین بود ، از بطن یک جنبش رهایی ملی برآمده بود. هر چند آشکار شدن آثار اولیه اصلاحات ارضی در نیمه دهه چهل ، فروپاشی کامل نفوذ جبهه ملی و چرخش ناگهانی به چپ در میان جوانان تحصیل کرده را به بار آورد ، ولی بازگشتی به گفتمان نسل پیشین چپ صورت نگرفت. در چنان فضایی بسیاری از فعالان جوان تر چپ ، بیش از سابقه دارهای گروه جزئی مجذوب مبارزه ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی می شدند و حتی وقتی سرخ تر می نمودند ، کمتر از آنان به مسائل طبقاتی توجه داشتند. یک شبه نسل جدیدی از فعالان چپ ظاهر شده بودند که هنوز با منطق پیکارهای طبقاتی آشنایی چندانی نداشتند. خود بیژن از ویژگی های این چرخش ناگهانی به چپ درک بسیار دقیقی داشت. به یاد دارم ، در تابستان ۵۳ در بند شش زندان قصر ، ضمن صحبت از این چرخش ، می گفت این چرخش چنان ناگهانی صورت گرفت که حتی آرایش سازمانی خود ساواک را به هم ریخت و شعبه ای که به پرونده های مربوط به جبهه ملی و فعالیت های دانشجویی می پرداخت ، ناگهان سرو کارش با جوانانی افتاد که مارکسیست شده بودند. این مشاهده کاملاً درست بود. در بازجویی های دستگیر شدگان چپ در سال های آخر دهه چهل ، افرادی مانند "حسین زاده" ، "عضدی" و امثال آنها بالا آمدند که قبلاً به پرونده های مربوط به جبهه ملی و دانشجویی می پرداختند. اکنون پس از چند دهه بهتر می توان دید که معضل بزرگ مارکسیست های ایران این بود که مرجع فکری شان عمدتاً (و حتی می شود گفت انحصاراً) مارکسیسم روسی گذشته از صافی دوره تسلط استالین بود. و تازه همین منابع فکری نیز در دهه پس از شکست کودتای ۲۸ مرداد ، در نتیجه آمیختگی با ملی گرایی مصدقی ، تا حدودی جاذبه و تأکیدات طبقاتی خود را از دست داده بود.

اما دلیل رفقای گروه جزئی در بسنده کردن به "دفاع حقوقی" هرچه باشد ، ایستادگی شجاعانه و سرفرازانه آنان در مقابل ماشین آدم کشی رژیم شاهنشاهی ، هنوز هم برای ما غرورآفرین است. هنوز هم با خواندن دفاعیه هایی که آنان جان شان بر سر آن گذاشتند ، می توانیم چهره پیشگامان نسلی از چپ ایران را ببینیم که سنت ایستادن در برابر دیکتاتوری و ایستاده مردن را به ما آموختند.

۲ خرداد ۱۳۹۱ (۲۲ مه ۲۰۱۲)

*

ساواک بیش از آنچه که یک ژاندارم یا پاسبان دارد نیست". بیژن جزئی سرفرازانه با نقل جملاتی از دفاعیه معروف سقراط ، یادآوری می کند که از مخالفت اش با دیکتاتوری حاکم و زورگویی های آن پشیمان نیست و حاضر است تاوان آزادی اش را بپردازد و خطاب به قضات دادگاه تأکید می کند ، همان قانون اساسی که آنها به آن استناد می کنند ، "به من اجازه داده است به عنوان یک فرد ایرانی در تعیین سرنوشت خود دخالت کنم". روشن است که آنها نه خطاب به قضات دادگاه نظامی ، بلکه خطاب به مردم ایران سخن می گویند. تصادفی نیست که بیژن ضمن اشاره به حضور خبرنگاران خارجی در دادگاه می گوید: "اگر کسی نظر مرا در مورد حضور افراد در این محکمه سؤال می کرد می گفتم که من ترجیح می دهم در این دادگاه بروی هموطنانم، همدردسهایم و بروی مردم کوچه و بازار گوشه شده شود. ضمن اینکه نسبت به خانمها و آقایان که میهمان کشور ما هستند کمال احترام را قائم ولی در این محکمه اعلام می کنم آن کسی که باید نسبت به حقانیت من و حتی نسبت به رأی این محکمه داوری کند ملت ایران است. **بنظر من هیچ نظری، هیچ مساعدتی و حتی هیچ همدردی برای من ارزش ندارد اگر ملت ایران حقانیت مرا تصدیق و تأیید نکند. وای بر من و وای بر هر کس دیگری اگر قدر و قیمت و حقانیت ملت ایران را دست کم بگیرد. وای بر کسی که ملت ایران را بی سروپا بخواند**". تأکید او بر دین و وظیفه اش در برابر زحمتکشانشان کشور ، یکی از مهم ترین و زیباترین پیام های دفاعیه اوست: "آنچه موجب شده است در مظان اتهام قرار گیرم اصولاً عشق و علاقه من بوطنم و بمصالح و منافع ملت ایران بوده است. من بعنوان یک انسان، انسانی که **بقیمت رنج و محرومیت مردم ستمکش ایران توانسته است از نعمت تحصیلات عالی بهره مند شود، نتوانسته ام نسبت بسرنوشت و منافع مردم این سرزمین که همه گونه حق بگردن من دارند بی اعتنا بمانم**". پیام هایی از این دست بود که آتش در جان جوانان بیدار و پرشور دهه چهل و پنجاه می انداخت که خود را فدای مردم بکنند و "فدایی" مردم بنامند. در ستایش همین حس دین و وابستگی آنان به فرودستان بود که چند سال بعد احمد شاملو به زیبایی سرود: "نگاه کن / چه فروتنانه بر درگاه نجابت به خاک می شکند / رخساره ای که توفان اش / مسخ نیارست کرد. / چه فروتنانه در آستانه ی تو به خاک می افتد / آن که در کمرگاه دریا / دست حلقه توانست کرد. / نگاه کن / چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد / آن که مرگ اش میلاد پرهایهای هزار شه زاده بود. / نگاه کن!"

۳ - فکر می کنم ملاحظه دیگری هم در کار بود: آنها به لحاظ سیاسی نیز "دفاع ایدئولوژیک" در آن شرایط را مفید نمی دانستند و گمان می کردند تأکید بر مارکسیسم و سوسیالیسم می تواند گسترش نفوذ چپ در جنبش ضد دیکتاتوری را کندتر سازد. حقیقت این است که تبار بی واسطه اکثریت بزرگ نسل جدید مبارزان چپ در داخل کشور که فعالیت سازمان یافته شان را از اوایل دهه چهل آغاز کردند ، به جبهه ملی می رسید ، نه به حزب توده. به نظر من ، این هم نقطه قوت آنان بود و هم نقطه ضعف شان. نقطه قوت شان بود ، چون می توانستند مستقل از قطب بندی های قدرت های "کمونیستی" ، به مسائل مشخص جامعه ایران نگاه کنند و روی پای خود بیايستند ؛ نقطه ضعف شان بود به این دلیل که با تأکید یک جانبه روی مبارزه علیه دیکتاتوری حاکم ، خواسته یا ناخواسته ، ضرورت تمرکز روی مبارزه طبقاتی و منطق سازماندهی برای آن را دست کم می گرفتند. البته گروه جزئی با دیگران فرق داشت ، زیرا بخش بزرگی از اعضای این گروه کسانی بودند که از جهاتی تداوم تجربیات چپ را نمایندگی می کردند و پلی میان نسل های چپ در پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ محسوب می شدند. اما آنها نیز گمان می کردند که جنبش سوسیالیستی از بطن جنبش ضد دیکتاتوری می تواند بیرون بیاید. زیرا آنها حتی بهتر از

کم در کنار راویان و انتقال دهندگان خبر و حدیث، سند کتبی به وجود آمد. مستوفی سند کتبی می‌خواهد؛ اما انگار قاضی با انسان با آدم سر و کار دارد. روی این نکته انگشت می‌گذارم چرا که با تحول جوامع، پیشرفت دانش و فن‌آوری و پیدایش صورتهای دیگر سند، از روزنامه و دیگر سندهای کتبی گرفته تا عکس، فیلم، پوستر ... یکی از شکل‌های اولیه سند یعنی شهادت شفاهی انسان‌ها در سایه قرار گرفت و دیگر صورتهای دارای ارجح و اعتبار بیش از پیش شد. می‌خواهم بگویم قدر زیادی فراموش کرده‌ایم که انسان‌ها هم آنگاه که دیده‌ها و شنیده‌ها و زیسته‌هایشان را بازمی‌گویند سند هستند! چگونه سندی و با چه میزانی از صحت و دقت، سخن دیگری ست.



سند، تاریخ نگاری و تاریخ سازی

گفت و گو با تورج اتابکی و ناصر مهاجر

پرویز قلیچ‌خانی: ضمن تشکر از شما که در این گفت‌وگو شرکت کرده‌اید، به نظر شما سند چیست؟ چه تعریف جامعی از سند می‌شود به دست داد؟ و اصولاً ویژگی سند چیست؟

ناصر مهاجر: سند کلمه‌ای است عربی. معنای فارسی آن تکیه‌گاه است. علی‌اکبر خان دهخدا در لغت‌نامه نوشته: «آنچه پشت به وی گذارند. (غیاث). بالشر. تکیه. آنچه پشت بدو دهند. آنچه پشت بدو باز نهند از بلندی...» چنین به دیده می‌آید نخستین بار که سند در معنای کنونی‌اش نزد ما به کار گرفته شد، پس از مرگ پیامبر اسلام بود. به این دلیل این را می‌گویم که دهخدا با تکیه بر فرهنگ علوم دکتّر سجادی نوشته: «نزد اهل حدیث عبارت از طریق باشد و جمله کسانی باشند که روایت کنند و طریق اخبار و روایات را از آن جهت سند گویند که اعتماد علماء در صحت و ضعف حدیث به آن است.» و سپس ادامه می‌دهد: «در اصطلاح ارباب مناظره چیزی باشد که برای تقویت منع قولی ذکر شود؛ خواه به واقع منع قولی باشد یا نه. و این تعریف شامل سند صحیح و فاسد، هر دو می‌شود.»

بنابراین سند به معنای تکیه‌گاه برای این به کار می‌آید که ادعایی را استوار سازیم. این سند ممکن است درست یا نادرست باشد؛ به قول دهخدا «صحیح» یا «فاسد» باشد. تعیین صحت یا حد صحت و دقت یک سند؛ موضوع دیگری است که باید در جای خود آن‌را بررسی‌د. در اینجا تنها می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که نادرستی یک سند از سندیتش نمی‌کاهد. هم از این روست که به مثل می‌گوییم: این سند جعلی است. یا این سند مخدوش است. یا آن سند اشکال زیاد دارد و ... همین جا بگویم که برابر فرنگی سند، Document است که از Docere لاتین می‌آید؛ به معنای یاد دادن؛ آموزش دادن. این اختلاف معنی میان ما، پُر معناست! بگذریم و به این بپردازیم که سند هم مثل هر پدیده‌ی دیگری، تاریخ تحول خود را دارد و در درازنای زمان معنا و معنای دیگری پیدا کرده و صورتهای تازه‌ای یافته است. مثالی بیاورم که بیان این تحول باشد: «مستوفی سند می‌خواهد و قاضی گواه». این مثال بیانگر آن است که کم

تورج اتابکی: در ادامه‌ی این بحث لغوی بسیار خوبی که شد و در ارتباط با نکته‌ای که ناصر مهاجر در صحبتش به آن اشاره کرد؛ یعنی «مستوفی سند می‌خواهد و قاضی گواه»؛ اجازه می‌خواهم بگویم که در حقیقت سند شاهی است بر یک رویداد. می‌توانیم دو مولفه هم برای این شهادت منظور کنیم. مولفه‌ی نخست اینکه چه کسی شهادت می‌دهد؟ شاهد کیست؟ و به همین خاطر کسی که سند را می‌نویسد و یا مطرح می‌کند و پیش می‌آورد، هویت خاصی به سند می‌دهد. نکته‌ی دوم، آنچه مربوط می‌شود به جایگاه سند این است که قاضی کیست؟ قاضی چگونه به سند نگاه می‌کند؟ قاضی چگونه به شهادت نگاه می‌کند؟ قاضی در کدام چهارچوب بررسی قضایی و با کدام برداشتی نسبت به این شهادت پهلوی می‌گیرد و از آن استفاده می‌کند. اگر بخواهیم در حوزه‌ی تاریخ جایگاه سند را نگاه کنیم، از یک طرف با این پرسش روبه‌رو می‌شویم که این سند را - حال مکتوب باشد یا غیر مکتوب - چه کسی مطرح می‌کند؟ طراح این شهادت و رویداد کیست؟ و از طرف دیگر اینکه مورخی که می‌خواهد از این شهادت برای تدقیق یک دوره‌ی تاریخی و یا تدوین یک تاریخ استفاده کند، چگونه می‌خواهد از آن بهره‌برداری کند و چه خوانشی از این سند دارد؟ خوانش مورخ بسیار مهم است. یعنی ما در اینجا با تکراری در خوانش‌های یک سند روبه‌رو هستیم. مورخ‌ها با خاستگاه‌های متفاوتی که دارند و با برداشتهای متفاوتی که از یک سند دارند، با آن روبه‌رو می‌شوند.

قلیچ‌خانی: یعنی می‌شود اینطور گفت که با جهان‌بینی‌های مختلف برداشتهای مختلف و متفاوت از سند می‌شود؟

اتابکی: لزوماً نه با جهان‌بینی‌های متفاوت، حتا با یک جهان‌بینی واحد هم برداشتهای متفاوت از یک سند می‌شود.

قلیچ‌خانی: یعنی هر قشر و طبقه‌ای با ظن خودش برداشت خاص خودش را نمی‌کند؟

اتابکی: می‌توانید از یک منظر طبقاتی به سند نگاه کنید؛ می‌توانید از منظر دیگری، مثلاً از منظر جنسیتی به سند نگاه کنید. سندی داریم که در نگاه اول زن در آن غایب است. در صورتی که اگر دو مرتبه به آن سند رجوع کنیم و از یک منظر زنانه به آن نگاه کنیم، ممکن است به خوانش‌های متفاوت برسیم. بنابراین می‌توان از منظرهای طبقاتی، جنسیتی، قومی، سیاسی، آئینی به یک سند نگاه کرد.

قلیچ‌خانی: یعنی هم مردانه است و هم با نگاه طبقاتی نوشته شده است.

اتابکی: لزوماً نمی‌خواهم آن را محدود به نگاه طبقاتی یا جنسیتی کنم. پاسخ من این است که مراجعه کنید به سند و این بار با یک خوانش و با یک پهلوی گرفتن متفاوت به سند نگاه کنید. ببینید چه چیزهایی در آن سند مستتر بوده و شما غفلت کرده‌اید و آن را نخوانده‌اید و ندیده‌اید. اگر به تجزیه و تحلیل واژگان بپردازید، به شکل‌بندی جملات بپردازید، به استعاره‌ها بپردازید، چه بسا در لابه‌لای سطور خوانش‌های متفاوت بتوانید از

همان سندی که همیشه فکر می‌کردید زن در آن غایب است، برداشتی دیگر داشته باشید.

قلیچ‌خانی: اما اگر هر کسی بتواند برداشت خودش را از سند داشته باشد، صحت و سقم آن سند را به عنوان یک سند تاریخی چگونه می‌شود تعیین کرد؟ تکلیف دوران تاریخی‌ای که سند محصول آن است چه می‌شود؟

مهاجر: میزان دانش تاریخی کسی که با سند کار می‌کند، از دوره‌ی تاریخی آن سند، شرط است...

قلیچ‌خانی: این دانش بر اساس روایت‌های مختلفی است که افراد مختلف ارائه داده‌اند. بعد از گذشت یک یا چند دوره‌ی تاریخی - می‌خواهم متد و روش کار مشخص شود - گیرم پس از دویست سال و یا پنجاه سال که به آن سند مراجعه می‌کنیم، از کجا می‌توانیم صحت و سقم آن سند را بفهمیم؟

مهاجر: دو مقوله را باید از هم جدا کنیم. یکی مقوله‌ای است که تورج اتابکی به آن اشاره کرد: این که اهل فن می‌توانند خوانش‌های گوناگونی از یک سند یگانه داشته باشند و تنها یک خوانش از سند وجود ندارد و خوانش‌ها وجود دارد. خُب این گفته متکی است به اینکه سند ما، سند صحیحی است؛ جعلی نیست. اما پیش می‌آید که تاریخ‌نگار یا پژوهشگر تاریخ با سند یا سندهایی روبه‌رو شود که اصالت‌شان محل تردید است. در این گونه موردها ناچار است پیش از هر کار صحت و سقم سند را بررسی بکند و به قول معروف سره را از ناسره تشخیص بدهد. تاریخ‌نگار پیش از آنکه که مسئله‌ی اصالت سند را برای خودش حل نکند، نمی‌تواند وارد قسمت دومی شود که موضوع بحث تورج اتابکی بود. اما انگار شما می‌خواهید که ما کمی بیشتر قسمت اول کار را واکاوییم. اینکه چگونه می‌شود فهمید یک سند فرضی تا چه حد استوار و اصیل است. این مبحث بسیار پیچیده و دامنه‌داری است و من گمان نمی‌کنم شما بخواهید که ما به جزئیات آن بپردازیم. با این حال می‌شود برخی از مهم‌ترین معیارهای کار را برشمرد. فرض کنیم فردی روایت خود را در باره‌ی رویدادی به دست داده. خُب ما از کجا بدانیم که تاریخ‌ها، نام مکان‌ها، شخصیت‌ها و کرداری که به هر یک از شخصیت‌ها نسبت داده، درست است یا نه؛ چه در پیشگاه قاضی باشد یا در برابر کسی که به مثل در تاریخ شفاهی دستی دارد. یا وقتی روایت یک سیاستمدار را از یک رویداد تاریخی می‌خوانیم، چگونه باید بفهمیم آن شهادت دروغ است و یا درست؟ یا چه مقدار از آن دروغ است و چه مقدار درست.

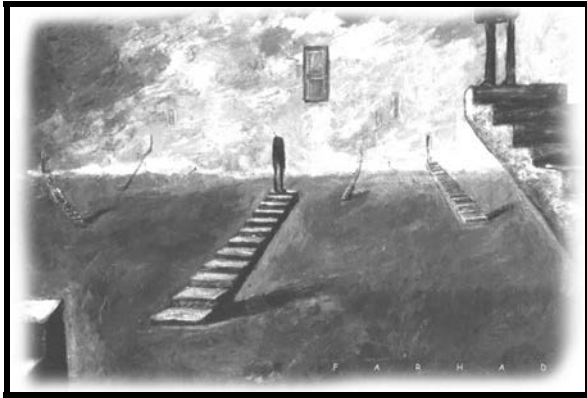
تا جایی که به روش (Method) ربط پیدا می‌کند یکی از عناصر کار را ابوالفضل بیهقی چند سده پیش به دست داده است. در پایان کتاب تاریخی مفصلی که تنها چند بخش آن را در دست داریم (به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفحه‌ی ۱۱۰۰) نوشته است. «و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام آنقدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه‌ی من است [یعنی آنچه به چشم دیده‌ام] یا سماع درست [یعنی آنچه درست شنیده‌ام] از مردی ثقة». یعنی آن چیزی را که نوشته‌ام، یا خود دیده‌ام و یا خود درست شنیده‌ام. و لابد توجه کرده‌اید که شنیده‌های هر کس هم برای بیهقی ملاک نیست. او شنیده‌های «مردی ثقة» را باز می‌گوید، یعنی مردی که می‌شود به او اعتماد و اطمینان داشت. و من خیال می‌کنم تورج وقتی می‌گوید باید دید شاهد کیست؛ به این نکته بیهقی اشاره دارد که اینک یکی از عناصر جا افتاده‌ی روش‌شناسی در تاریخ است. بازگردم به دنباله‌ی بحث بیهقی. ادامه می‌دهد: «و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و به گراف چیزی نوشتی و این دراز از آن دارم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم و هر چه این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند...». اگر

اجازه دهید می‌خواهم مکث کوتاهی بر این جمله داشته باشم. بیهقی می‌گوید آنجا هم که خود شاهد رویدادی نبوده و به گوش خود و به چشم خود آنرا ندیده، آنچه روایت کرده را از کتاب کسی برگرفته که سرآمد دانشمندان دوران خود بود و در چند دانش، تالی نداشت. بیهقی از او آموخت که از گراف‌گویی دوری جوید، درباره‌ی مسائل با احتیاط سخن گوید و پس از پژوهشی جدی به داوری بنشیند. خُب من گمان می‌کنم پژوهشگر تاریخ اگر این روش را پی‌گیرد؛ زمانه‌ی سند را خوب بشناسد، همه‌سویگر باشد، اهل لاف و گزاف نباشد و با احتیاط به داوری بنشیند، هم می‌تواند درستی و نادرستی و یا میزان درستی و نادرستی سند را تعیین کند و هم خوانشی تامل‌برانگیز از آن به دست بدهد.

پژوهشگر برای اینکه کارش را درست انجام بدهد ناچار است شمار زیادی از روایت‌های مربوط به موضوع پژوهش را به دقت بخواند و از زاویه‌های گوناگون مسئله را بررسی کند. همان‌گونه که تورج اتابکی طرح کرد، آدم‌ها با نگاه‌ها و از چشم‌اندازهای گوناگون به یک موضوع نزدیک می‌شوند و آن را بررسی می‌کنند. هر کدام سویه‌هایی از یک رویداد و یا پدیده را می‌بینند و سویه‌های دیگر را نمی‌بینند. لزوماً هم ریگی به کفش ندارند. ذهن آدمی گزیناست. چیزهایی را بیشتر می‌بیند، چیزهایی را کمتر می‌بیند و چیزهایی را اصلاً نمی‌بیند. همین مسئله است که کار پژوهشگر را دشوار می‌کند. چون این نگاه‌گزی در سند بازتاب دارد. بگذریم که درجه‌ی دقت افراد در گزارش رویدادها نیز بسیار متفاوت است. کوتاه‌کنم اگر چنین رویکردی را پیشه کنیم؛ همه سو نگر باشیم و موشکاف در کار بررسی اصالت سند، کمتر دچار اشتباه می‌شویم حتا در بازآفرینی و بازسازی رویدادهای تاریخی.

اتابکی: اگر اجازه بدهید در ادامه‌ی این صحبت می‌خواهم بگویم روایت نادرست هم روایت است. یعنی یک روایت نادرست، از جهاتی بسیار درخور توجه و اهمیت است. یک روایت نادرست حکایت از بسیاری ناگفته‌ها دارد که از رهگذر آن مورخ می‌تواند به روایت‌های درست برسد؛ حتا به ناگفته‌ها برسد. ببینید همیشه این پرسش مطرح است: مورخ هنگامی که به روایتی از یک رویداد دست می‌یابد، می‌تواند آیا بی هیچ شک و شبهه‌ای به آن روایت تکیه کند؟ این پرسشی است که همیشه ذهن تاریخ‌نگار را به خود مشغول می‌کند. اینجا از بیهقی نقل شد. بیهقی مطمئناً آدمی بوده بسیار دقیق. گفته‌ها و شنیده‌ها را هم آورده. اما این سوال همیشه مطرح است که آیا بیهقی نوعی فراموشی‌گزینشی به کار نبرده؟ آیا شنیده‌های دیگری هم داشته که آن‌ها را در تاریخ نیاورده و تنها بخشی از شنیده‌ها و دیده‌ها را آورده. در بخشی از دیده‌ها بدون شک سعی کرده که صادق و دقیق باشد؛ اما آیا شنیده‌ها و دیده‌هایی هم داشته که آن‌ها را آگاهانه نخواست در تاریخ‌اش بیاورد و نوعی فراموشی‌گزینشی را لحاظ کند؟ این جای پرسش دارد. رویدادی که ما داریم، واقعه‌ای است که اتفاق افتاده. کسانی که در مورد این رویداد شهادت می‌دهند، مانند عکاس‌هایی هستند که دوربین را به دست گرفته‌اند و از زوایای مختلف و از جایگاه‌های متفاوتی که دارند، طبقاتی، جنسیتی، قومی، سیاسی و غیره، به ثبت آن می‌نشینند. وقتی یک مورخ این عکس‌ها را کنار هم می‌گذارد، نقش آن عکاس را هم در ثبت واقعه‌ی تاریخی می‌بیند. و این گواه آن است که ما چه خوانش‌های متفاوتی از آن رویداد داریم و جامعه‌ای که آن زمان بوده، چقدر جامعه‌ی متکثری بوده. به همین خاطر از یک واقعه‌ی تاریخی، ما خوانش‌های متفاوتی داریم. بنابراین مورخ گزارش‌ها و روایت‌های مختلف را، حتا روایت‌های مختلفی که شاید مستقیماً مربوط به این واقعه نباشند، اما به نوعی کمک می‌کنند برای بازیافت بهتر واقعه را کنار هم می‌گذارد و بعد نه تنها تلاش می‌کند تفسیری نزدیک به کامل - البته هیچ تفسیر کاملی وجود ندارد - تفسیری نزدیک به کامل از آن واقعه‌ی تاریخی ارائه و زوایای مختلف آن را نشان بدهد، بلکه تلاش می‌کند بر اساس روایت‌هایی که مطرح شده، گزارشی از

در خدمت امروز آئینی، خطی، مذهبی، قرار بگیرد. چنان روایتی از تاریخ گذشته‌ی ایران به دست می‌دهند که گویا از زمان پیدایش اسلام ما مردمی



یگانه آئین بوده‌ایم. یک پیوستگی کاملاً کاذب، یک پیوستگی کاملاً دروغین را در اینجا می‌سازند. این پیوستگی کاذب و دروغین قرار است که یک هویت کاذب به مردم و جمهور این مملکت بدهد تا آن هویت دروغین بتواند عناصر پیوسته سیاست امروز نظام را تحکیم کند. وقتی نگاه می‌کنید، هیچ‌گاه به این نکته اشاره نمی‌رود که اکثر جمهور مردم این کشور قبل از رسیدن شیعه به قدرت، عمدتاً سنی مذهب بودند. در جامعه‌ی ایران، شیعه اقلیتی را تشکیل می‌داد. تنوع قومی و مذهبی در جامعه‌ی ما بسیار بسیار بالا بود؛ حتی تا دوره‌ی قاجار. بنابراین یک رشته از واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند. مهندسی می‌کنند. می‌برند و می‌دوزند؛ چون قرار است این مهندسی، این زدودن‌ها، این فراموشی‌ها مالا به آنجایی برسد که بتواند بر ضرورت‌های امروزی قوام ببخشد. در سی سال حکومت جمهوری اسلامی نیز همچون اتحاد جماهیر شوروی، ما یک خوانش یگانه از گذشته نداریم. به کتاب‌های درسی نگاه کنید. من در یکی از آثارم به این موضوع اشاره کرده‌ام که وقتی به کتاب‌های درسی در سی سال گذشته نگاه می‌کنید، روایت‌هایی که از گذشته می‌بینید کاملاً با همدیگر متفاوتند. در هفت هشت سال نخست یک روایت داشتیم. پس از پایان جنگ ایران و عراق روایت دیگری داشتیم. در تمام رویدادهای تاریخی بخشی را فراموش کرده‌اند. بخشی را دو مرتبه به گونه‌ای دیگر مهندسی کرده‌اند. بعد در دوره‌ی اصلاحات روایت دیگری عرضه کردند. در دوران احمدی‌نژاد باز روایت متفاوتی ارائه شده است. اگر لازم باشد می‌توانم نمونه‌های مشخصی هم به دست دهم که کجا این دگرگونی‌ها را یافته‌ام. تکرار می‌کنم اینجا ما با یک تاریخ‌سازی روبه‌رو هستیم. این تاریخ‌نگاری نیست. این تاریخ‌پردازی است. تاریخ را می‌سازند؛ به همان گونه که در بسیاری جوامع، حداقل از نیمه‌ی دوم قرن بیستم، به شکل کنونی‌اش بازساخته شده است. تاریخ ساختند؛ تاریخ ملی ساختند و آن تاریخ ملی پرداخته شد، ساخته شد که بتواند چفت و بست ببندد بر آن چیزی که ما به آن دولت - ملت‌های برپا شده می‌گوییم؛ گاه با ایدئولوژی‌های واحد و گاه با ساختارهای غیر ایدئولوژیک.

قلیچ‌خانی: اگر بخواهیم تاریخ‌سازی و تاریخ‌پردازی جمهوری اسلامی را به‌طور مشخص باز کنیم و نحوه‌ی عمل موسسه‌های پژوهشی‌ای را که به آن‌ها اشاره کردم بشکافیم، به چه ویژگی‌هایی برخورد می‌کنیم. فقط مرکز اسناد وزارت اطلاعات بیشتر از ۲۵۰ جلد کتاب منتشر کرده راجع به شخصیت‌ها و احزاب سیاسی. بیشتر این کتاب‌ها هم بر اساس اسناد ساواک است؛ اسناد از رده خارج شده‌ی ساواک. مایلم نحوه‌ی برخورد و نگاه شما را به کار جمهوری اسلامی و موسسات مختلف تحقیقاتی‌اش بدانم.

تنوع روایتی که به یک اعتبار چگونگی آن جامعه را نمایندگی می‌کنند، ارائه دهد. وقتی نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که ما یک شهادتی داریم و این شهادت یک شهادت دروغ است؛ یعنی آن اتفاق آنجا نیفتاده. دروغ است. راوی دروغ می‌گوید که مثلاً من در کنار سقاخانه بودم و دیدم کسی قمه کشید. اما شما می‌بینید در آن موقع هزاران آدم دیگر بودند و روایت‌های متفاوتی دارند و حتی به آن قمه‌کشی اشاره نکرده‌اند. پرسشی که برای مورخ پیش می‌آید این است که چه عامل و انگیزه‌ای راوی را وادار کرده که به چنین دروغی بنشیند؟ در این تحلیل مورخ می‌خواهد گمانه‌ای زند از چرایی روایت دروغی که در اینجا مطرح شده. گمانه‌ای زند از حضور یک چنین نخله‌ای از اندیشه. نخله‌ای از چنین نگاه در جامعه.

قلیچ‌خانی: اگر اجازه بدهید با همین نگاه و تعاریفی که در مورد سند و روایت شد، به جمهوری اسلامی بپردازیم که بعد از به قدرت رسیدن بلافاصله موسسات مختلف تحقیقی از جمله موسسه‌ی مطالعات پژوهش‌های سیاسی، واحد پژوهش موسسه‌ی کیهان، دفتر مطالعات و تدوین تاریخ معاصر و موسسه‌ی تاریخ شفاهی و و و را به راه انداخت. برخورد جمهوری اسلامی به مسائل تاریخی و روایت‌های تاریخی چگونه بوده است؟

اتابکی: ما تاریخ‌نگاری داریم و تاریخ‌پردازی و تاریخ‌سازی. تاریخ‌نگاری دغدغه‌ی انسان اندیشمند است. انسانی که پرسش دارد و می‌خواهد از بود و باش گذشتگانش آگاه شود؛ از چرایی‌ها می‌خواهد آگاه شود. بنابراین فکر می‌کند که اشرفش بر گذشته می‌تواند نوعی تصمیم آینده‌ی بهتر باشد. به همین خاطر وقتی به نگارش تاریخ می‌پردازد، تلاش می‌کند تا آنجایی که ممکن است و البته شرف علمی‌اش به او اجازه می‌دهد، نگاه خیلی جامعی داشته باشد و تمام برگ‌ها را برگرداند و آن طرفش را هم ببیند و چیزی را ناگفته نگذارد. روایت‌های مختلف را می‌خواند و فکر می‌کند که تکرار این روایت‌ها و گونه‌ی گونه‌ی این روایت‌هاست که در حقیقت می‌تواند تصویری جامع از گذشته به دست دهد. این تاریخ‌نگاری است.

از سوی دیگر تاریخ‌پردازی یا تاریخ‌سازی با هدف مشروعیت و حقانیت بخشیدن به رفتار امروز شکل می‌گیرد. به آنچه که ما هستیم می‌خواهد حقانیت بدهد. در حقیقت تلاش می‌کند که چگونگی دیروز ما را به امروزمان گره بزند تا امروزمان محق جلوه کند.

تاریخ‌نگاری در جمهوری اسلامی با یک نگاه کاملاً ایدئولوژیک آمیخته است. یک برنامه‌ریزی سیاسی - اقتصادی - اجتماعی دارد. تلاش می‌کند نوعی خوانش از گذشته را مطرح کند که پسند و خورند چنین برنامه‌ریزی‌ای باشد. پس باید تاریخ دست‌کاری شود. مهندسی شود. گونه‌ای فراموشی‌گزینی را لحاظ کنند. آن روایت‌ها و یا آن اسنادی از گذشته که پسند و خورند امروز نیست، باید به کنار گذاشته شود و نادیده گرفته شود. باید از بین برده شود. گزارش‌هایی داریم که پاره‌ای از اسناد را از میان برده‌اند. البته چنین رفتاری را در تاریخ کشورهای دیگر نیز می‌توان سراغ گرفت. در اتحاد جماهیر شوروی روایت‌های متفاوتی داشتیم از یک شخصیت تاریخی، بسته به شرایط روز. مثلاً زندگی *ایوان مخوف* را در نظر بگیرید. تا آنجایی که من می‌دانم حداقل چهار روایت در دوران شوروی از کارنامه و زمانه‌ی او در دست داریم؛ روایت‌هایی گاه به جد متضاد. بسته به اینکه کدام دوره از شوروی را نگاه بکنیم، روایت‌های متفاوت داریم و خوانش‌های متفاوت داریم و فراموشی‌گزینی متفاوت داریم که آن روایت خاص از *ایوان مخوف* را پسند و خورند آن دوره‌ی تاریخی و آن دوره از تاریخ اتحاد جماهیر شوروی می‌کند.

حال برگردیم به جمهوری اسلامی. در جمهوری اسلامی هم تاریخ‌پردازی می‌خواهد مشروعیت به آموزش بدهد. اینجا، اکنون مهم است. گذشته باید

این گونه کتاب‌ها که بنیادش گزارش‌های ساواک و بازجویی زیر شکنجه است، "داده‌های" تاریخ‌سازی و تاریخ‌پردازی‌ای را فراهم می‌آورد که وظیفه آن بر دوش نهادهایی چون *موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، مرکز اسناد/انقلاب اسلامی* و *یا موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران* است. این را هم بگویم که سندهای موجود در *موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران* که در سال ۱۳۶۵ اعلام موجودیت کرد، بیشتر سندهایی‌ست که در چند سال اول انقلاب از خانه‌ی بلندپایگان رژیم پیشین به غارت برده بودند. در کنار کارزاری که هدفش به زیر سوال بردن و بی‌اعتبار ساختن دگراندیشان ایران بوده، به کوشش همه جانبه‌ای هم دست زده‌اند که روایت اسلامی‌ای از تاریخ ایران به دست بدهند. چنین بنمایند که رگه‌ی سالم، بومی، اصیل، مردمی، مشروع و پیشرو در ایران، جریان اسلامی - روحانی شیعه بوده. می‌خواهند جا بیندازند این‌ها بودند ملجا و مأمین مردم برای دادخواهی. این‌ها بودند که زمینه‌ی انقلاب مشروطه را چیدند. این‌ها بودند که با رضا شاه درآویختند و شالوده‌های جنبش ضد استعماری مردم ایران را ریختند. این‌ها بودند که جنبش ملی شدن نفت را بال و پر دادند. این‌ها بودند نیروی راستین و موتور مبارزه علیه دیکتاتوری شاه و... در این وجه از تاریخ‌سازی چندین و چند نهاد پژوهشی دست‌اندر کارند؛ از *مرکز اسناد انقلاب اسلامی* و *دفتر ادبیات انقلاب اسلامی* گرفته تا نشر معارف تا *موسسه‌ی پژوهش و مطالعات فرهنگی*. یکی از مهم‌ترین کارهای‌شان در این چند سال گذشته به وجود آوردن *مرکز بازنشاسی نهضت جنگل* است. کلی دانشجوی و به اصطلاح پژوهشگر استخدام کرده‌اند که ثابت کنند جنبش جنگل را کمونیست‌ها و دست‌های پشت‌پرده بیگانگان از بین بردند. فکر می‌کنم تا امروز هفتاد جلد کتاب از این مرکز صادر شده باشد. البته به تاریخ‌نگاران غیر خودی هم که در این خط سیر می‌کنند، امکان چاپ کتاب می‌دهند. شماری پژوهشگر غیر اسلامی را هم به کار گرفته‌اند تا به زبان و اندیشه‌ی مارکسیستی خرابکاری و خیانت کمونیست‌ها را ثابت کنند. خوب اگر قرار است تاریخچه‌ی جنبش چپ ایران باز نوشته شود و جای هیچ شک و شبهه‌ای نماند که چپ ایران بی‌ریشه بوده وابسته به سوسیال دموکراسی روسیه و سپس حزب کمونیست شوروی بوده و کارنامه‌اش سراسر کژاندیشی کژروی و تباهی‌ست، این گونه پژوهشگران را باید به کار بگیرند.

قلیچ‌خانی: درباره‌ی جمهوری اسلامی و مسئله‌ی سند صحبت کردیم. خوب است که کمی هم در مورد تاریخ‌نگاری و تاریخ‌سازی اپوزیسیون خارج از کشور که چرخش‌های عمده‌ای هم داشته و مطمئن هستم شما آن را دنبال کرده‌اید، صحبت کنیم. خواهش می‌کنم این وجه از موضوع را هم کمی بشکافید. کیفیت کارهایی که در خارج شده در چه حدی‌ست؟ نسبت به محققینی که اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و فرانسه و دیگر کشورها را پایه کارشان قرار داده‌اند، چه نظری دارید؟ تاریخ شفاهی‌ای که در آمریکا و اروپا پا گرفته را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ گمان می‌کنم این مسئله هم برای خوانندگان آرش مهم باشد.

اتابکی: بگذارید از اینجا شروع کنم. در دو حوزه می‌شود کارنامه‌ی سی سال گذشته را بررسی کرد. یک، در حوزه‌ی ارائه‌ی اسناد و مدارک مربوط به تاریخ صد سال گذشته‌ی ایران. بعد از انقلاب ۵۷ مانند هر انقلابی، اسناد یا مدوناتی که مربوط بود به نه نظام بلافصل پیشین، بلکه نظام پیش‌تر از او، بیشتر در دسترس قرار گرفت. آنچه که ما اشراف بر آنان نداشتیم و از آن آگاه نبودیم یک باره در برابر دیدمان قرار گرفت. این امری‌ست کاملاً طبیعی و شناخته شده. معمولاً بعد از تحولات تند اجتماعی، مثل انقلاب ۵۷، ما با انبوهی از داده‌های تاریخی به شکل اسناد و مدارک روبه‌رو می‌شویم و به آن دسترسی پیدا می‌کنیم که مربوط به نظام پیش از نظام پیشین است. هر حکومتی تلاش می‌کند فراموشی گزینشی و یا انتخاب

مهاجر: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات با سندهای ساواک تاریخ می‌سازد. همان‌گونه که اشاره کردید، سندهایی را که در آرشیوهای ساواک نگهداری می‌شد، دست‌چین می‌کنند و با مقدمه‌ای چند برگه‌ی توضیحاتی کلی به چاپ می‌رسانند. با توجه به اینکه خبرچین‌های ساواک وظیفه داشتند شخصیت‌های سیاسی و چهره‌های منتقد یا مخالف را کنترل کنند، بیشتر کتاب‌های این مرکز درباره‌ی افراد است: از اردشیر زاهدی گرفته تا علی امینی تا تیمور بختیار، تا خلیل ملکی. حدود بیست و پنج نفر از روحانیان مخالف و منتقد دستگاه شاه هم تاکنون موضوع کتاب‌ها بوده‌اند؛ آیت‌الله‌هایی همچون میلانی، گلپایگانی، شریعتمداری و حجج اسلام مصطفی خمینی، محمد منتظری، محمدرضا سعیدی، مهدوی کنی و... جز چهره‌ها، به چند حزب نیز پرداخته‌اند: حزب توده، چریک‌های فدایی خلق و حتا حزب ایران نوین. دست‌چینی از گزارش‌های ماموران ساواک را هم درباره‌ی *جامعه‌ی تبلیغات اسلامی و حسینی‌ی/ارشاد*، کتاب کرده‌اند. از خیزش‌های سیاسی هم خیزش ۱۵ خرداد را برگزیده‌اند و تا اینجا هفت جلد از سندهای ساواک در این مورد را به چاپ رسانده‌اند.

در این کتاب‌ها وقتی دست‌چین گزارش‌ها و یا شنوهای تلفنی ساواک را درباره‌ی شخصیت‌های مخالف دستگاه شاه می‌خوانید، درجا درمی‌یابید که خبرچین‌های ساواک شاه چه نادان، چه ناشی و حتا چه بی‌سواد بودند. مسائلی که به آن حساس بودند، اطلاعاتی که دنبالش بودند، حد دقت و هشیارشان، سبک گزارش‌دهی‌شان، همه و همه حاکی از بلاهت آن دستگاه جهنمی‌ست. البته برای پی‌بردن به این واقعیت، نیازی به خواندن کتاب‌های مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات نداشتیم. همان *خاطرات فردوست*؛ یا این تهراتی که پرویز ثابتی تئورسین برجسته‌شان به تازگی سرهم کرده، کافی‌ست که خواننده را متوجه کند که آن غول بی‌شاخ و دم چگونه و به دست چه کسان بی‌دانش؛ بی‌سواد سیاسی، سطحی و دروغزن اداره می‌شد. دریغ از یک تحلیل سیاسی و یک ارزیابی جدی از یک رویداد داخلی یا خارجی.

قلیچ‌خانی: در واقع کتاب *خاطرات فردوست (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی)* مصاحبه‌ی عبدالله شهبازی‌ست با حسین فردوست. زمانی که تیمسار فردوست در زندان جمهوری اسلامی بود، با او مصاحبه کردند. همین کار را با کیانوری، مریم فیروز، حسین روحانی و دیگران هم کردند و آن را به صورت کتاب درآوردند. یعنی وقتی که این افراد در اختیار دستگاه‌های امنیتی حکومت بودند، با آن‌ها که به واقع اسیرشان بودند مصاحبه کردند و آنچه را که مایل بودند و به درد تاریخ‌سازی‌شان می‌خورد تنظیم کردند و به صورت *خاطرات* درآوردند.

مهاجر: با شما هم عقیده‌ام. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات نورالدین کیانوری، خاطرات مریم فیروز، و سازمان مجاهدین خلق* نوشته‌ی حسین احمدی روحانی، در واقع بازجویی این کسان است؛ یا دقیق‌تر بگویم دست‌چینی‌ست از بازجویی آن‌هاست که نامش را گذاشته‌اند "خاطرات"!!! این‌ها را البته مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات چاپ نکرده است؛ دیگر نهادهای به اصطلاح پژوهشی‌شان، چاپ کرده‌اند. این کتاب‌ها را با هدف و برنامه‌ی از پیش تعیین شده‌ای می‌نویسند. فردوست می‌بایست بگوید که بلندپایگان دستگاه شاه یا فساد اخلاق داشتند، یا دزد بودند یا جاسوس بودند یا فراماسون و وابسته به بیگانه. حسین روحانی می‌بایست در باره‌ی تاثیرپذیری مجاهدین خلق از اندیشه‌ی مارکسیستی می‌نوشت و چگونه مارکسیست شدن مجاهدین و تسویه‌های داخلی آن سازمان؛ کیانوری هم باید وابستگی حزب توده را به شوروی‌ها فاش می‌گفت و از عناصر وابسته به کا.گ.ب در داخل حزب حرف می‌زد و ضعف شخصیت و حتا سفلیگی چهره‌های شناخته شده‌ی آن حزب را به خلق‌الله نشان می‌داد.

زیادی نسبت به روش کار ندارند. به منابع متعدد نمی‌توانند دسترسی داشته باشند و از آن‌ها استفاده کنند. نگاهی بسیار تک بعدی دارند. تازه این نگاه تک بعدی باید به سلاخ‌خانه‌ی شرع برود و سلاخی شود، مهندسی شود تا منتشر شود. این همه نوعی از تاریخ مثله شده را ارائه می‌دهد که به گمان من بیشتر تاریخ‌پردازی است تا تاریخ‌نگاری. در زمینه‌ی بهره‌گیری از منابع غیر ایرانی، همیشه گفته‌ام که هر کس می‌خواهد در تاریخ معاصر ایران کاری جدی کند، ناگزیر است به اسناد و مدارکی که در آرشیوهای روسیه تزاری و اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد، بپردازد. یعنی انجام یک کار جدی بدون استفاده از منابع و مواخذه‌ی که در دست همسایگان شمالی‌مان داریم، امکان‌پذیر نیست. همین‌طور هم بایگانی‌های عثمانی و ترکیه را باید ببینیم و بایگانی‌های دیگر را.

و اشاره‌ای بکنم به یکی دیگر از صفات‌های مشخصه‌ی تاریخ‌نگاری سی سال گذشته‌ی ما که بی‌توجهی به تاریخ اجتماعی است. تاریخ اجتماعی عمر بسیار کوتاهی در جهان دارد. شاید بیش از ۵۰ یا ۶۰ سال نیست که به شکل جدی در تاریخ‌نگاری جهان مطرح شده. عمر تاریخ‌نگاری اجتماعی در ایران کوتاه‌تر هم هست؛ سی یا سی و پنج سال بیشتر عمر ندارد. اما می‌بینیم که در این بیست سال گذشته رشد نسبتاً چشم‌گیری کرده است. راهی است بسیار بسیار دشوار. در قیاس با تاریخ‌نگاری سیاسی راهی است پُر سنگلاخ. سماجت و حوصله می‌خواهد تا در این راه قدم گذاشت و به آن پرداخت. اما تاریخ اجتماعی، پهنه‌ی تازه‌ای را باز می‌کند و این پهنه نگاه جامع‌تری از بود و باش گذشتگان ما به دست می‌دهد که در تاریخ‌نگاری سیاسی کمتر وجود دارد. تاریخ‌نگاری سیاسی تاریخ را از بالا نگاه می‌کند. تاریخ را از منظر خبرگان و نخبگان نگاه می‌کند، تاریخ را از نظر تنها یک عامل و آن هم عوامل مجری سیاست‌های جاری مطرح می‌کند. در حقیقت آنچه که در تاریخ اجتماعی مهم است، نگاهی است که از پایین به رویدادها می‌شود. در تاریخ اجتماعی نقش جمهور مردم را در رویدادها می‌بیند. به عنوان نمونه نگاه کنید به تاریخ تجدد. وقتی به تاریخ تجدد در هفتاد یا صد سال اخیر می‌پردازند، عمدتاً می‌پردازند به تاریخ روشنگری در ایران، تاریخ نهادهای سیاسی مدرن در ایران و می‌بینیم که بله، اهل سیاست و اندیشه آمدند و فلان نظریه را مطرح کردند، نهادهایی را ساختند و ... اما فکر نمی‌کنند که در کنار این عواملی که برشمردیم و نمی‌خواهیم نقش‌شان را نادیده بگیریم، جمهور مردم چه نقشی داشت در شکل‌گیری تجدد ایران. طبقات فرودست جامعه، طبقات تهی‌دست جامعه چه نقشی در شکل‌گیری تجدد در ایران داشتند. ما هنوز یک کار تاریخی درست و جامع از تاریخ معیشت در ایران در دست نداریم و نمی‌دانیم که مثلاً کارگران در شکل‌گیری تجدد ایران چه نقشی داشتند. این‌ها حوزه‌هایی‌ست که در تاریخ‌نگاری ما غایب است. اما می‌بینیم که در ده یا پانزده سال گذشته، پرداختن به تاریخ اجتماعی بیشتر شده و آن هم در خارج از ایران. آن هم به این خاطر که مورخ‌هایی که در اینجا هستند بیشتر در تماس با مورخان هستند که خود را در چارچوب مرزهای ملی محدود نمی‌کنند و تاریخ را در حوزه‌ی وسیع جهانگیر می‌بینند و در این فضای جهانگیر است که در تعامل هستند با مورخ‌های دیگر و تلاش می‌کنند که از آن‌ها بیاموزند و به آن‌ها بیاموزانند. کوتاه کنم، در پاسخ به پرسش شما با قطعیت و با اطمینان می‌توانم این را ادعا کنم که در سی سال گذشته ثقل تاریخ‌نگاری تحلیلی ایران به خارج از کشور منتقل شده. من تاسف دارم که به این صراحت اعتراف کنم؛ چون همیشه دوست داشتم که مرکز ثقل تاریخ‌نگاری ما در داخل کشور باشد. ولی باید اعتراف کنیم که این ثقل به خارج از کشور انتقال پیدا کرده. به هر صورت در عصر اینترنت و دنیای مجازی شاید دیگر خارج و داخل و به طور کلی مرز، وجود نداشته باشد. کار اینجا نوشته می‌شود و در عرض یک مدت کوتاه به ایران می‌رسد و آنجا خوانده و نقد می‌شود.

مهندسی شده را در مورد اسناد نظام پیش‌تر از خود اعمال کند. روشن‌تر بگویم ما در سال‌های بعد از انقلاب انبوهی از اسناد و مدارک نویافته در مورد دوران قاجار داشتیم. این‌ها در حقیقت تصویر بهتری از تاریخ آن دوره در اختیار ما گذاشت؛ به ویژه تاریخ اجتماعی آن دوره یعنی تاریخ از منظر فرودستان، تهی‌دستان و لایه‌های مختلف اجتماعی؛ نه تاریخ سیاسی نه تاریخ خبرگان و نخبگان. اگر نگاه کنیم به نخستین سال‌های پس از انقلاب، می‌بینیم انبوهی کتاب زیر عنوان اسناد و مدارک دوره‌ی قاجار یا مجموعه‌ی اسناد دوره‌ی قاجار انتشار یافت...

مهاجر: در تائید صحبت تورج اتابکی بگویم که رژیم شاه و پیش از او رضاشاه، مایل نبودند از پیشرفت‌های ایران دوره‌ی قاجار زیاد صحبت شود. یعنی تنها این نبود که پهلوی‌ها سعی در سانسور اسناد و مدارک مربوط به تاریخچه‌ی جنبش چپ در ایران داشتند؛ *اجتماعیون- عامیون* و حزب کمونیست و حزب سوسیالیست گرفته تا حزب توده و جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایران و و. و. پهلوی‌ها از چاپ آنچه مربوط به تغییر و تحولات ایران در دوران قاجار بود نیز پرهیز داشتند. در این زمینه تا می‌توانستند، ممیزی می‌کردند. کسانی هم که در این زمینه سند و مدرک و نوشته داشتند، کمتر پروا داشتند آنچه دارند را چاپ کنند. چون می‌دانستند که شاه با قاجاریه بد است. پس از انقلاب بود که این سد برداشته شد و فضا باز شد تا سندها و نوشته‌های دوران قاجار انتشار یابد.

اتابکی: بنابراین وقتی نگاه کنیم می‌بینیم روایتی که ما در دوران پهلوی از قاجار داشتیم در حقیقت روایتی از تاریخ بود به نام روایت دوران بی‌خبری. و حضور نوظهور سلسله‌ی پهلوی بود که به همت آن ایران نوین بنیاد گذاشته شد و قرار بود که دوران گذشته، دوران سیاه و تار باشد و دوران پس از آن دوران شکوفایی و تجدد باشد. جمهوری اسلامی هم در نخستین سال‌های شکل‌گیری‌اش در مورد تاریخ دوران قاجار کمتر وسواس نشان می‌داد؛ چرا که دوران قاجار بسیار دور از خودش بود. بر این باور بود که اگر قرار است انتخاب مهندسی شده و فراموشی‌گزینشی داشته باشد، این را در مورد اسناد و مدارک دوران پهلوی اول و دوم لحاظ کند. به هر صورت از منظر ارائه‌ی اسناد و مدارک تاریخی بعد از انقلاب ۵۷، ما شاهد حضور انبوهی از این داده‌ها بودیم.

اما آنچه که ما شاهدش نبودیم نضج تاریخ‌نگاری تحلیلی در ایران بود. نگاه که می‌کنیم می‌بینیم تاریخ‌نگاری تحلیلی در ایران ضعیف است. این تاریخ‌نگاری تقویمی است که رشد کرده. تاریخ‌نگاری تحلیلی، ثقلش به خارج از کشور منتقل شد و در خارج از کشور بود که شکوفا شده است؛ در رساله‌های آکادمیک یا غیر آکادمیک، کتاب‌هایی که ناشرها و نشریات دانشگاهی یا غیر دانشگاهی منتشر کرده‌اند آن را می‌بینیم. دلیل نخست اینکه دسترسی به منابع متفاوت فراهم‌تر بود. تیغ سانسور بر شانه‌ی مورخ نبود. مورخ خودش را در معرض نگاه‌های کاملاً گوناگون و جهانی می‌دید و خودش را ملزم می‌کرد و متعهد می‌ساخت که در برابر این نگاه‌ها پاسخ‌گو باشد. مزخرف ننویسد. دروغ کمتر بنویسد. فراموشی‌گزینشی را کمتر رعایت کند و ... نمی‌خواهم تصویر بی‌نقصی از تاریخ‌نگاری ایرانیان در بیرون از ایران، ارائه دهم. اما وقتی به این سی سال نگاه می‌کنیم می‌بینیم ثقل تاریخ‌نگاری تحلیلی ما به خارج از کشور منتقل شده و حتا کتاب‌هایی که مورد اعتنای جمهور کتاب‌خوان و مردم ما، دانشگاهیان ما و دانشجویان ما در داخل کشور بوده، بیشتر ترجمه‌ی کتاب‌هایی است که از خارج ایران منتشر شده و در حقیقت مورد پسند قرار گرفته است. این کاستی در رساله‌های دکتری دانشجویان تاریخ در ایران هم به چشم می‌خورد. مورخ‌های جوان ما زبان کم می‌دانند، شاید یک زبان بیشتر ندانند که زبان فارسی‌ست. با مکاتب گوناگون تاریخ‌نگاری کمتر آشنا هستند. حساسیت

گزینشی هستیم، آنگاه به کاستی‌های و کژی‌های بنیادین فرآورده‌های این انجمن‌ها و بنیادها بیشتر پی‌می‌بریم. کم هستند کتاب‌های تاریخ شفاهی نزد ما که جامع باشند و همه‌جانبه و دقیق. به گمان من کارهای خوب در زمینه تاریخ شفاهی ایران را تاکنون پژوهشگران مستقل به انجام رسانده‌اند و به این ترتیب ماده‌ی اولیه‌ی تاریخ‌نگارهای جدی‌تر را فراهم آورده‌اند. این به معنای نفی کار بنیادها و انجمن‌های تاریخ شفاهی نیست. بی‌تردید می‌شود از داده‌هایی که در آن کتاب‌ها آمده استفاده برد؛ بسی بیشتر از داده‌هایی که در اسناد ساواک و بنیادهای پژوهشی جمهوری اسلامی آمده‌است.

به هر رو، در تاریخ شفاهی هم ما در آغاز راه هستیم. با آزادی عمل و امکاناتی که در خارج از کشور داریم، بی‌تردید در این زمینه می‌توانیم بهتر پیش می‌رویم. پیدایش پدیده‌ای به نام جمهوری اسلامی ما را واداشته که گذشته‌ی خودمان را بهتر بشناسیم، به ژرفنا برویم، همه سوپه بنگریم، وسواس بیشتری به خرج دهیم تا بفهمیم چرا چنین شد.

قلیچ‌خانی: خیلی ممنون. از هر دوی شما. آیا نکته‌ای هست که بخواهید به عنوان کلام آخر بگویید؟

مهاجر: تورج اتابکی در پایان سخنش نکته‌ای گفت که یک لحظه مرا با خود برد. گفت که همیشه دوست داشته که مرکز ثقل تاریخ‌نگاری ما در ایران باشد و دریغ که این نیز اینک به خارج از کشور منتقل شده است. وقتی این را می‌گفت به یاد زنده‌یاد ایرج افشار افتادم. می‌دانیم که او پیش از هر تاریخ‌نگار ایرانی‌ای کوشید که سندهای تاریخی از بین نرود. بیش از هر پژوهنده‌ای به گردآوری نسخه‌های خطی و فهرست برداری و تنظیم آن‌ها پرداخت. بیش از هر نسخه‌شناسی به این در و آن در زد که سند صحیح در اختیار عموم قرار دهد. بیش از هر تاریخ‌شناسی به خوانش سند و نگارش حاشیه بر سند پرداخت. و این همه کار را مستقل از دولت انجام داد و بدون دریافت کمک‌های دولتی. او در یکی از سفرهای آخرش به اروپا به تورج اتابکی چیزی گفت که من دلم می‌خواهد آن را در اینجا بازگویم. همین جا بگویم من گفته ایرج افشار را در گفتار کوتاهی که آقای اتابکی در مرگ این ایران‌شناس بزرگ ارائه داد، شنیدم. ایرج افشار می‌گفت: «شاید برای مدتی ثقل پژوهش‌ها در حوزه‌ی علوم اجتماعی به خارج از ایران برود». می‌گفت: «این گریز ناگزیر در تاریخ ایران پیشینه دارد و شاید تمسک به چنین شگردهایی‌ست که تداوم و پویایی فرهنگ ایران‌زمین را تضمین کرده است.»

۲۵ مه ۲۰۱۲

✱



بیکرها بر خاک، ایده‌ها بر پا

چند سخن از بوران بازرگان

به مناسبت پنجمین سالگرد درگذشت او

چاپ اول:

اسفند ماه ۱۳۹۰ - مارس ۲۰۱۲



ناصر مهاجر: در زمینه تاریخ نگاری تورج اتابکی نکته‌های بسیار مهمی را طرح کرد که در درستی‌شان تردید ندارم. تنها نکته‌ای را که مایلم بر آن مکث کنم، روش استفاده‌ی ما از گزارش‌هایی‌ست که در بایگانی وزارت خارجه‌ی فرانسه یا آمریکا پیدا می‌کنیم؛ یا در دفتر اسناد عمومی انگلستان (PRO). همان گونه که آقای اتابکی گفتند استفاده از سندهای موجود در بایگانی‌های این وزارت‌خانه‌ها و نیز گزارش‌هایی که ترک‌ها و روس‌ها در اختیار دارند، برای بررسی‌های تاریخی ما ضروری‌ست. اما نباید هر چه در این گزارش‌ها آمده را درست و دقیق پنداشت. شماری از پژوهشگران تاریخ ایران در خارج از کشور به گونه‌ای با این سندها رفتار می‌کنند که انگار وحی منزل‌اند و جای چند و چون ندارند...

اتابکی: من با حرف دوست عزیزم آقای مهاجر کاملاً موافقم که هیچکدام از این‌ها وحی منزل نیستند. ماموران خفیه‌ای که از ایران برای این کشورهای بیگانه گزارش دادند، گزارش‌های کنسولی، گزارش‌های سفارتی، این‌ها توسط انسان‌هایی نوشته شده که مثل من و شما می‌توانستند کاستی‌هایی داشته باشند و بنابراین نگاه‌شان گاهی همه سوپه نباشد، خطی باشد، یک سو نگر باشد و ناقص هم باشد. ضمن اینکه این‌ها را وحی منزل نمی‌دانم فکر می‌کنم استفاده از این منابع و مواخذ برای پرداختن به تاریخ معاصر ما بسیار ضروری است.

مهاجر: دقیقاً! و تاریخ‌نگار خوب کسی‌ست که بتواند با نگاهی موشکافانه و سنجش‌گرانه به این گزارش‌ها بنگرد و سره را ناسره تمیز بدهد. کسانی که این کار را نکرده‌اند، به گونه‌ای دیگر تاریخ مدرن ایران را کژ و کوژ ساخته‌اند.

نکته دیگری که میل دارم به آن اشاره کنم، شکل‌گیری تاریخ شفاهی‌ست در خارج از کشور. تاکنون چند بنیاد و انجمن به این مهم پرداخته‌اند. از جمله آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران در واشنگتن، طرح تاریخ شفاهی ایران مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران در کالیفرنیا، انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلن. این انجمن‌ها و بنیادها گرچه به شناخت ما از تاریخ سیاسی، مبارزات اجتماعی، کارنامه‌ی دولت‌مردان، دولت‌زنان، کوشندگان حقوق زن و مبارزان جنبش چپ ایران سده بیستم یاری رسانده‌اند و اندکی نیز بر تاریخ اجتماعی ایران روزگاران ما نور پاشیده‌اند؛ اما هنوز راه درازی در پیش دارند که در تاریخ شفاهی کارآمد شوند. بیشتر مصاحبه‌کنندگان این بنیادها، بر کار خود چیره نبوده‌اند. کسی را که به مصاحبه نشانده‌اند، خوب نشناخته‌اند. درباره‌ی آن کسان، مقام و موقعیت آنها، دوران فعالیت آنها و و پژوهش جدی‌ای انجام نداده‌اند. در نتیجه ما مانده‌ایم و بسیاری پرسش‌های بی‌پاسخ و بسیاری پاسخ‌های بی‌پشتوانه. اگر حرف‌های آغازین‌مان را به یاد بیاوریم و اهمیت این نکته را از یاد نبرده باشیم که حافظه‌ی آدمی گزیناست و همه به درجه‌های متفاوت دچار فراموشی

آرش شماره‌ی ۱۰۸

خوب امید و از بد و گله ندارم / گرچه از دیگران فاصله ندارم / کاری با کار این قافله ندارم.» (۲)

در ترانه‌ی تیتراژ ششمین نفر انگار واژه‌های دیگری در «ساختار - فورم» شعر - ترانه‌ی شبانه ریخته شده است تا «گفتمان اسلامی» رنگ حماسی هم بگیرد؛ تا شعر - ترانه‌ی شبانه که در حافظه‌ی تاریخی‌ی انسان ایرانی حمله‌ی «گروه جنگل» به پاسگاه سیاهکل را به یاد می‌آورد، به چیز دیگری تبدیل شود؛ تا حادثه‌ی «انقلاب اسلامی» به مبدأ تاریخ تبدیل شود؛ تا گفتمانی حذف شود؛ تا همه‌ی «شهیدای شهر» (۳) به سربازان انقلاب اسلامی تبدیل شوند؛ تا «گفتمان اسلامی» تبلیغ شود؛ تا اثری تبلیغی ساخته شود.

حرف حرف می‌آورد. پس قبل از این‌که به تماشای سریال‌های خود بنشینیم، به کوتاهی به چیزهای دیگری بنگریم. از این پرسش آغاز کنیم: اثر هنری تبلیغی چیست؟

۲

اثر هنری تبلیغی چیست؟ نخستین پاسخ به این پرسش شاید این است: اثر تبلیغی تلاش می‌کند صدایی را پژواک دهد که انگار تنها خیر موجود است. این پاسخ اما پرسش دیگری می‌سازد: ویژه‌گی‌های «هنری» یک اثر تبلیغی چیست؟ باز هم پاسخ‌ها بسیار اند. در این‌جا اما می‌توان گفت که اثر تبلیغی امکان شرکت مخاطب در بازتعریف، بازآفرینی یا ادامه‌ی اثر را به حداقل می‌رساند؛ یعنی امکان تأویل‌های مختلف را منتفی می‌کند. یعنی عناصری از یک نوع هنری را تبدیل به بلندگوی یک سخن می‌کند؛ بی آن که به جنس بلندگو بیندیشد، به رنگ بلندگو بیندیشد. به عنوان نمونه در یک فیلم یا سریال تبلیغی البته فیلم‌برداری، میزانشن، تدوین، بازیگری هم هست، اما همه‌ی این‌ها تنها هم‌چون مرکب‌هایی رام ظاهر می‌شوند تا ماجراها و «گفت‌وگوها» و شخصیت‌ها را به مقصد برسانند. ماجراهایی را به مقصد برسانند که پایان‌اش هم از آغاز پیداست؛ «گفت‌وگوها» را به مقصد برسانند که برنده‌اش هم از نخست پیدا است؛ شخصیت‌هایی را به مقصد برسانند که تقدیرشان هم از نخست پیدا است.

در اثر تبلیغی تنها یک گفتمان حقیقت دارد. پس گفتمان‌های دیگر چه نقشی دارند؟ هیچ! یا نادیده گرفته می‌شوند؛ یا به عنوان نماد شر تصویر می‌شوند.

چیز دیگری هم بپرسیم: گفتمان چیست؟

۳

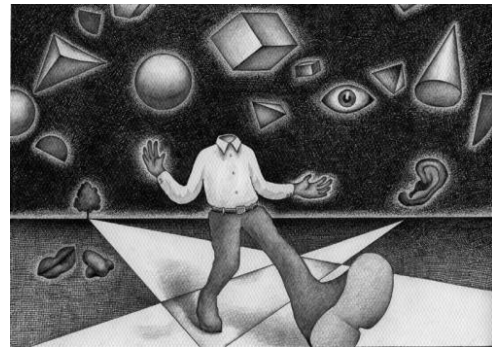
در توضیح گفتمان چند صفحه گفته‌اند؟ هیچ‌کس نمی‌تواند بشمارد. ما هم یک بار دیگر روایت میشل فوکو را در چند خطی مکرر می‌کنیم. به روایت میشل فوکو، گفتمان یعنی وحدت پنهان گروهی از سخن‌ها در حوزه‌های گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، علمی فارغ از حقیقت این سخن‌ها. گفتمان‌ها بر مبنای «حقیقت» ساخته نمی‌شوند؛ «حقیقت» بر مبنای گفتمان‌ها القا می‌شود. گفتمان اندیشه می‌سازد؛ معیار ارزشی می‌سازد.

می‌دانید که میشل فوکو به‌ویژه در دوران نخست اندیشه‌ی خود که دیرینه‌شناسی دانش محور آن است، در توضیح گفتمان سخن‌ها گفته است؛ از آن میان در سه کتاب تاریخ دیوانه‌گی، تولد درمانگاه، دیرینه‌شناسی دانش.

در کتاب تاریخ دیوانه‌گی گفتمان‌هایی بررسی می‌شوند که در دوران‌های تاریخی گوناگون مفهوم دیوانه‌گی را تبیین و «ارزش‌گذاری» کرده‌اند. در دوران رنسانس دیوانه‌گان نشان ماهیت حیوانی انسان بودند؛ در دوران کلاسیک نشان شرارت، شرمساری، رسوایی؛ در قرن هیجدهم نشان جدال نیروهای متناقضی که در قلب خانه کرده بودند؛ در قرن نوزدهم نشان

تیر تبلیغ بر کمان جعل جهان

گشتی در هشت سریال دیگر در سایه‌ی متن‌های دیگر



بهروز شیدا

خانم‌ها و آقایان! از شما اجازه می‌خواهم یک بار دیگر در حضور شما هشت سریال دیگر از سریال‌هایی را که در سیمای جمهوری اسلامی یا شبکه‌ی پخش نمایش خانگی به نمایش درآمده‌اند، باز ببینیم؛ (۱) در جست‌وجوی تصویرهایی که تاریخ را از منظر جمهوری اسلامی روایت می‌کنند؛ «آن دیگری» را از منظر جمهوری اسلامی تشریح می‌کنند؛ «تقابل» گفتمان‌ها را از منظر جمهوری اسلامی تبیین می‌کنند. هشت سریال ما این‌ها هستند: ششمین نفر، مرگ تدریجی یک رویا، زیر هشت، خون‌بها، سی‌امین روز، سال‌های مشروطه، پریدخت، ساخت ایران.

در مقابل تلویزیون می‌نشینیم. با ترانه‌ی تیتراژ یکی از هشت سریال خود آغاز می‌کنیم؛ ترانه‌ی تیتراژ سریال ششمین نفر.

۱

ترانه‌ی تیتراژ سریال ششمین نفر را بخوانیم؛ بشنویم؛ خواننده، پوریا ساوجی؛ آهنگ‌ساز، محمد فرشته‌نژاد؛ ترانه‌سرا، اهورا ایمانی: «کوچه‌ها بن-بسته / خونه‌ها خاموش / قصه‌ها غمگینه / شعرا فراموش / آسمون تاریکه / ماه پشت ابره / خنجر خورشید / تو مشت ابره / شهر شب خوابه / شهیدا بیدار / خط خونشون رو تن دیوار / مونده یادگار / فردا که وامی‌شه اخم آسمون / خورشیدو می‌بینیم تو پنجره‌مون / رویای کوچه‌ها خورشید فرداس / فردا که هر راهی به سمت دریاس / خورشید مال ماس.»

درست می‌گویید. ترانه‌ی تیتراژ ششمین نفر، شعر - ترانه‌ی دیگری را به یاد ما می‌آورد؛ شبانه، سروده‌ی احمد شاملو که با صدای فرهاد، به آهنگی ساخته‌ی اسفندیار منفردزاده اجرا شده است. شعر - ترانه‌ی احمد شاملو را هم بخوانیم؛ بشنویم: «کوچه‌ها باریکن / دکونا بسته‌س / خونه‌ها تاریکن / طاقا شیکسته‌س / از صدا افتاده تار و کمنوچه / مرده می‌برن کوچه به کوچه / نگا کن مرده‌ها به مرده نمی‌رن / حتا به شمع جون سپرده نمی‌رن / شکل فانوسی‌ان که اگه خاموشه / واسه نفت نیس / هنوز به عالم نفت توشه / جماعت من دیگه حوصله ندارم / به

بیماری. هم در این قرن نوزدهم است که علم روان‌شناسی ساخته می‌شود؛ روان‌شناس به مثابه مرجع قدرت به صحنه می‌آید؛ بیمار به مثابه ابژه قدرت؛ سوژه دانش. (۴)

در کتاب **تولد درمانگاه** گفتمان‌های گوناگونی بررسی می‌شوند که تاریخ علم پزشکی را چهارچوب بخشیده‌اند. روزگاری با مرگ بیمار کار پزشک خاتمه می‌یافت. مرگ نشان آن بود که دارو کارگر نیفتاده است و روح بیمار جسم را واگذاشته است و به «عالم بالا» پرواز کرده است. هنگامی که ساختمان جسم انسان شناخته شد، اما گفتمانی به وجود آمد که بر مبنای آن جسد بیمار خود بنیان دانش پزشکی شد؛ یعنی معنای مرگ تغییر کرد. از قرن نوزدهم بیماری بر مبنای مرگی تشخیص داده شد که دیگر به مرگ دیگری شباهت نداشت. مرگ فردیت یافت؛ فرد به سوژه دانش تبدیل شد. (۵)

بعدها میشل فوکو کتاب **دیرینه‌شناسی دانش** را به عنوان پی‌نوشتی از جمله بر دو کتاب **تاریخ دیوانه‌گی** و **تولد درمانگاه** نوشت. در این کتاب او تأکید کرد که باید پرده از روی همه‌ی گزاره‌های انسانی پس زده شود تا وحدت‌هایی میان آن‌ها کشف شوند که یک گفتمان را می‌سازند. (۶)

هر نوع سخنی اما گفتمان نمی‌سازد؛ تنها کنش‌های کلامی جدی گفتمان می‌سازند. هر کنش کلامی در صورتی جدی است که بتوان روش‌ها و کارشناسانی برای ارزیابی آن به وجود آورد. به عنوان نمونه جمله‌ی باران خواهد بارید، کنش کلامی روزمره است که تنها اعتباری محلی دارد، اما در صورتی که این خبر به وسیله‌ی سخن‌گوی هواشناسی ارائه شود، می‌تواند به کنش کلامی جدی تبدیل شود؛ (۷) یعنی این که تنها سخن‌هایی که مظهر اراده‌ی معطوف به حقیقت باشند، می‌توانند به سخن‌های گفتمانی تبدیل شوند؛ یعنی این که هر سخنی در قلمرو روان‌شناسی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی، ادبی، هر قصه، شعر، نقاشی، مجسمه، فیلمی که بتوان از آن کنش‌های کلامی جدی استخراج کرد، سخن‌های گفتمانی تولید می‌کنند. هم از این رو است که گفتمان‌ها فارغ از این که چه‌گونه یا توسط چه‌کسی آفریده شده‌اند، تلاش می‌کنند دامنه‌ی تسلط خود را گسترش دهند؛ هر لحظه به ترفندی.

چیز دیگری هم بپرسیم: از دوران مشروطیت تا کنون، کدام گفتمان‌ها در جهان انسان ایرانی حضوری پُررنگ داشته‌اند؟

۴

به نظر می‌رسد که از دوران مشروطیت تا کنون پنج گفتمان در جهان انسان ایرانی حضوری پُررنگ داشته‌اند.

گفتمان نخست: گفتمان مدرن عصر روشنگری که رد پای خود را در اندیشه‌ی بسیاریانی به جا گذاشته است؛ از جمله در اندیشه متفکران دوران مشروطیت؛ از آن میان میرزا آقاخان کرمانی. (۸)

گفتمان دوم: گفتمان تجدد آمرانه که خود را در سیاست رسمی حکومت پهلوی متبلور می‌کند. (۹)

گفتمان سوم: گفتمان ناسیونالیسم ایرانی که خود را در اندیشه‌ی بسیاریانی متبلور می‌کند؛ از فتحعلی آخوندزاده تا محمدرضاشاه پهلوی، از محمدرضاشاه پهلوی تا محمد مصدق؛ آمیخته‌ای از اندیشه‌ی بسیاران؛ از کوروش، زرتشت، زروان، مانی، انوشیروان، رستم، فردوسی، میترا تا دیگران؛ آمیخته‌ای از «شکوه» پادشاهان، «نیکی»ی چهره‌های اسطوره‌ای، «خرد» اندیشمندان. (۱۰)

گفتمان چهارم: گفتمان «چپ» که از اندیشه‌ی انجمن اجتماعیون - عامیون آغاز می‌شود، به اندیشه‌ی حزب کمونیست ایران می‌رسد، در اندیشه‌ی گروه ۵۳ نفر ادامه پیدا می‌کند، در اندیشه‌ی ده‌ها سازمان سیاسی متبلور می‌شود. (۱۱)

گفتمان پنجم: «گفتمان اسلامی» که در قالب جمهوری اسلامی به قدرت می‌رسد، از مسجد تا اینترنت را صحنه‌ی جولان می‌کند، خود را در چهره‌ها و روایت‌ها متبلور می‌کند؛ از میرزای نایینی تا شیخ فضل‌الله نوری، از مجاهدین خلق تا علی شریعتی، از روح‌الله خمینی تا عبدالکریم سروش.

همین جا باید بر دو نکته انگشت گذاشت. نکته‌ی نخست این که بسیاری از چهره‌ها و روایت‌های اسلامی تلاش کرده‌اند «گفتمان اسلامی» را با گفتمان مسلط مدرن آشتی دهند. (۱۲) نکته‌ی دوم این که پاره‌ای از گفتمان‌های مسلط مدرن تلاش کرده‌اند خود را در چهارچوب «گفتمان اسلامی» بازتعریف کنند. (۱۳)

پیروزی انقلاب اسلامی پیروزی نوعی از «گفتمان اسلامی» است. بسیار خوب! حالا سریال‌های خود را ببینیم. اما تنها سریال‌های خود را نمی‌بینیم. تلاش می‌کنیم چیزهای دیگری را هم ببینیم؛ بخوانیم؛ بگوییم؛ بشنویم. نخست خلاصه‌ای از سریال‌های خود را می‌بینیم؛ آن‌گاه گفت-وگو‌هایی از سریال‌های خود را می‌خوانیم؛ آن‌گاه چیزهایی در مورد سریال خود می‌گوییم؛ آن‌گاه صدایی را می‌شنویم که صدای سریالی را که دیده‌ایم به جدال می‌طلبد؛ نقض می‌کند؛ تاریخی دیگر می‌نویسد. نخستین سریال خود را ببینیم؛ همان سریالی که ترانه‌ی تیتراژش را خواندیم؛ شنیدیم؛ ششمین نفر.

۵

ششمین نفر، ساخته‌ی بهمن گودرزی، در دهه‌ی ۱۳۵۰ هجری شمسی می‌گذرد؛ به زمان آخرین سال‌های حکومت محمدرضاشاه پهلوی؛ در سیزده قسمت. سرهنگ ستایش عضو یک گروه اسلامی است که اندیشه‌های روح-الله خمینی را تبلیغ می‌کند. مریم هم سرعقدی سرگرد ادیب، پسر سرهنگ ستایش، نیز یکی از اعضای این گروه است. دیگر اعضای این گروه عبارت‌اند از داوود، برادر مریم؛ نادر، صاحب یک رستوران؛ ناهید، همسر نادر؛ مظفر، صاحب یک سلمانی؛ قریب، صاحب یک کتاب‌فروشی و پسرخاله‌ی مریم؛ حاج‌آقا موسوی، پیش‌نماز محل.

پس از ترور سرهنگ سیاوش، ادیب داوود را به جرم ترور او دست‌گیر می‌کند. پای بهزاد، مأمور عالی‌رتبه‌ی ساواک نیز به ماجرا باز شده است. بهزاد می‌خواهد داوود را به اداره‌ی ساواک منتقل کند. «گروه» اما برای فرار دادن او نقشه‌ای طرح می‌کند: برای او غذایی سمی درست می‌کند؛ مریم غذا را برای او می‌برد؛ به این امید که «کمی» مسموم شود؛ آن قدر که گروه بتواند او را از بیمارستان نجات دهد. یک نفر اما میزان سم را بالا برده است؛ داوود می‌میرد.

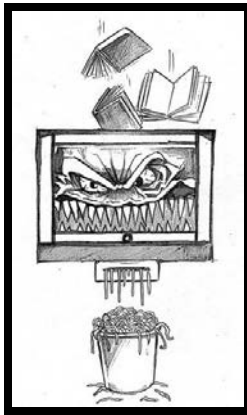
چندی بعد نادر هم دست‌گیر می‌شود. حالا همه می‌دانند که در «گروه» خائنی هست. در کنار این «گروه» البته شخص دیگری هم هست؛ خسرو، برادر مظفر، جوان دائم‌الخمر و «بی‌اخلاقی» که گرایش‌های کمونیستی دارد و می‌خواهد به کوبا «مهاجرت» کند.

مصیبت‌های «گروه» اما پایان ندارد. ناهید نیز به قتل می‌رسد. کتاب-فروشی قریب منفجر می‌شود. خسرو هم در این انفجار کشته می‌شود. ادیب معتقد است خائن «گروه» قریب است. درست می‌گوید. سرانجام ادیب به سراغ بهزاد می‌رود. او را با تیر می‌زند. لیست افسران مبارز را از او می‌گیرد. از خانه‌ی بهزاد اما که بیرون می‌آید قریب منتظر او است. او را با تیر می‌زند. مریم هم سر می‌رسد و قریب را از پشت سر می‌زند.

ششمین نفر هم چشم و گوش مخاطب را با همان نیت همیشه هدف می‌گیرد. در آخرین سال‌های رژیم پهلوی تنها نیروهای اسلامی هستند که بار «مبارزه» را بر دوش می‌کشند؛ تنها «گفتمان اسلامی» است که چراغ راه است. نماد برجسته‌ی «گفتمان اسلامی» هم البته روحانی‌ی مبارزی است که اطرافیان‌اش را از «صبر و مصلحت» سیراب می‌کند. صدای «گفتمان اسلامی» همه جا را فرا گرفته است؛ پذیرش مسیری که این

گفتمان ترسیم می‌کند، از گلوی ادیب هم به گوش می‌رسد: «با خواست خدا نباید در افتاد. باید راضی به رضای خودش بود.» (۱۴)

سریال ششمین نفر اما چیز دیگری را هم سخت برجسته می‌کند؛ سخت تبلیغ می‌کند: تقبیح گفتمان چپ. مظفر خطاب به حاج آقا موسوی از خسرو می‌گوید: «بی‌آبرویی‌اش و روسیاهی‌اش پیش دروهم‌سایه بماند. الان سه چهار روزه غیب‌اش زده. نمی‌دونم کدوم قبرستونی رفته.» (۱۵)



۶

مرگ تدریجی یک رویا، ساخته‌ی فریدون جیرانی، گرد زنده‌گی‌ی یک نویسندگی زن می‌گذرد؛ در بیست‌وهشت قسمت؛ گرد زنده‌گی‌ی مارال عظیمی که در دهه‌ی ۱۳۸۰ هجری شمسی در ایران زمانی به نام گیتی نوشته است. وزارت ارشاد جمهوری اسلامی اما تنها به شرط تغییراتی به رمان او اجازه‌ی انتشار می‌دهد. مارال اصلاحیه‌ها را می‌پذیرد. مدیر انتشاراتی‌ای که با او قرارداد دارد اما از چاپ کتاب او خودداری می‌کند. اندکی بعد مارال به سراغ حامد یزدان‌پناه، مدیر انتشارات وزین، می‌رود. حامد که در دانشگاه تهران استاد ادبیات هم هست، با اشتیاق تمام می‌پذیرد که رمان گیتی را چاپ کند

در خانه‌ی مارال هم اما بحران‌ها است. او مادری بیمار دارد که بر صندلی‌ی چرخ‌دار می‌نشیند، قدرت تکلم ندارد و خدمت‌کاری وفادار، آفاق، از او نگهداری می‌کند. مارال خواهری هم دارد؛ سارا عظیمی، یک «چپ بریده» که از هم‌سر خود جدا شده است و اکنون تنها موجودی الکلی، خشن و ویران است؛ چنان خشن و ویران که آفاق را به شکل وحشیانه‌ای کتک می‌زند. سارا دو دوست نزدیک هم دارد؛ پری و هلن که چون او زنده‌گی می‌کنند؛ یار غار او هستند. برادری هم دارد؛ مهرداد که در سوئد زنده‌گی می‌کند؛ یک پنهانده‌ی سیاسی. پدر و مادر مارال در بحبوحه‌ی جنگ ایران و عراق به هنگام خروج از ایران در دریا غرق شده‌اند.

برخلاف خانواده‌ی ویران مارال، خانواده‌ی حامد هم‌بسته و انسان‌دوست است. حامد دو خواهر دارد؛ مه‌ری که با پسرعمه‌اش حمید ازدواج کرده است؛ شیرین که هم‌سری به نام جلال دارد. پدر حامد که خود صاحب انتشاراتی‌ای است که حامد مدیر آن است، مردی مهربان و فرهیخته است؛ صاحب قلب‌ها و رهبر معنوی خانواده. تنها مشکلی که در این خانواده هست، این است که حمید و مه‌ری به خاطر نازایی مه‌ری بچه‌دار نمی‌شوند. آن‌ها می‌خواهند کودکی را به فرزندگی قبول کنند.

دیری نمی‌گذرد که حامد از مارال خواستگاری می‌کند. مارال می‌پذیرد. آن‌ها ازدواج می‌کنند. درست در شب عروسی‌ی او یکی از منتقدان ادبی‌ی خارج از کشور، داریوش آریان، از لندن به ایران می‌آید. هم او است که بر مارال تأثیر می‌گذارد؛ چهارچوب رمان جدید او، رویا، را تعیین می‌کند. حامد اما رمان رویا را نمی‌پسندد؛ شخصیت این رمان را بی‌بندوبار و خودباخته می‌داند. مارال رمان رویا را برای چاپ به ناشر دیگری می‌سپارد. کمی بعد مارال حامله می‌شود. ساناز او را به کورتاژ تشویق می‌کند. آفاق ماجرا را به حامد می‌گوید. حامد به مطب دکتری می‌رود که قرار است مارال را کورتاژ کند. مارال اما خود پشیمان می‌شود، صاحب یک دختر می‌شود، نام دختر را هستی می‌گذارد؛ شخصیت اصلی‌ی رمان جزیره‌ی سرگردانی.

چه چیز اما خسرو را به چشم مظفر و «دروهم‌سایه» چنین رو سیاه کرده است؟ بیش از هر چیز یک چیز: «چپ» است و چون «چپ» است، هم الکلی است هم سرزمین ایران را دوست ندارد هم به «مبارزات مردمی» اعتقاد ندارد. خسرو نماد بلاهت، بی‌مسئولیتی، پرت‌گویی است؛ موجودی هسله‌ف که پای مال دنیا که پیش بیاید، از برادرش به پلیس «رژیم شاه» هم شکایت می‌کند. خسرو خطاب به مظفر حرف‌هایی از این دست می‌زند: «این مسخره‌ها را از در و دیوار این‌جا بکن، مثلاً تو داری مبارزه می‌کنی، ولی حتا همین قدر نمی‌فهمی که همین‌ا سمبل چاپیدن طبقه - کارگرن [...] جای من این‌جا نیست. تا وقتی دنیا دست سیستم سرمایه‌داری و ضد کارگریه، آش همین آشه و کاسه‌ام همین کاسه [...] آگه سهم‌امو ندی ازت شکایت می‌کنم.» (۱۶)

ماجراها، گفتارها، شخصیت‌های سریال ششمین نفر چنین تبلیغ می‌کنند: «گفتمان اسلامی» را به تنها صدای اخلاص تبدیل می‌کنند؛ به تنها ابزار ستیز در مقابل ستم تبدیل می‌کنند. روحانیون را به رهبران طبیعی‌ی «جهان آرمانی» تبدیل می‌کنند. جمهوری اسلامی را به «حکومت آرمانی» تبدیل می‌کنند. گفتمان چپ را به شر مضحک تبدیل می‌کنند. حالا یکی از بی‌شمار صداهایی را بشنویم که ماجراها، گفتارها، شخصیت‌های ششمین نفر را به جدال می‌طلبند؛ که خشمگینانه پوزخند می‌زنند؛ که چهره‌ی یاران حاج آقا موسوی را جای دیگری هم دیده‌اند؛ که چشم و گوش ما را به سریالی می‌خوانند که خود از بازیگران آن بوده‌اند.

مهدی اصلانی کمی از کتاب کلاغ و گل سرخ، را می‌خواند. زمان: مردادماه ۱۳۶۷ هجری شمسی؛ مکان: تهران؛ زندان گوهردشت: «در فاصله‌ی این سه روز، تردد کامیون‌های یخچال‌دار را بیش از یک‌بار در روز مشاهده کردیم. هیئت مرگ با شدتی افزون‌تر از پیش به مرگ‌فروشی مشغول بود. شبانه‌ترین دوره‌های زنده‌گی‌مان را تجربه می‌کردیم. با میله‌ای که یکی از بچه‌ها در اختیار داشت، بدون ترس از تنبیه، کرکری فلزی پنجره‌ی آخرین اتاق مشرف به حسینیه در بند هشت را تا سرحد امکان بالا زدیم.

[...] نیمه‌شبی سایه‌ی افرادی را دیدیم که نزدیک حسینیه در رفت‌وآمد بودند. مانند سایه‌های مرگ آثار هیچکاک بودند.

کامیون رفت و نزدیکی‌های صبح برگشت. صورت‌مان را به میله‌ها چسبانده بودیم. آن قدر پشت پنجره بیدار ماندیم تا صبح شد. رنگ بر رخسار نداشتیم. زردی خورشید به میله‌ها نزدیک می‌شد. رنگ صورت‌هامان هم زرد بود. بعدها زنده‌مانده‌گان فرعی بیست، که موقعیت بندشان به گونه‌ای بود که در آن هنگامه‌ی غارت برخی صداها را نیز می‌شنیدند، یادآور شدند:

از همان انتهای حمام دیدیم کامیون یخچال‌داری را که معمولاً برای حمل گوشت استفاده می‌شد به حیاط زندان آوردند. نمی‌دانستیم برای چه؟ بعد ما توانستیم هر بار صدای افتادن ۲۰ تا ۲۵ جسد را در کامیون بشماریم و این موضوع سه یا چهار بار در روز تکرار می‌شد. فردای آن روز، پس فردا و روزهای دیگر.» (۱۷)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال مرگ تدریجی یک رویا را ببینیم.

حامد از مارال می‌خواهد که رابطه‌ی خود با ساناز را قطع کند. چندی بعد رمان **رویا** برنده‌ی جایزه‌ی کانون ادبی فانوس می‌شود که مرکز آن در لندن است.

سرانجام ساناز و مارال تصمیم می‌گیرند از ایران خارج شوند. با مهرداد تماس می‌گیرند. مهرداد زنی را در ترکیه به آن‌ها معرفی می‌کند؛ ترکان دمیر که قرار است از مارال به عنوان یک نویسنده‌ی فراری چهره‌ای سیاسی بسازد. سفر آن‌ها اما مقدماتی دارد. ساناز مادر خویش را به خانه‌ی سالمندان می‌سپارد؛ مادر می‌میرد. روزهایی بعد ساناز به کمک پری، هستی را از پرستارش می‌دزدد. آن‌گاه مارال و ساناز و هستی از طریق مرز زمینی به ترکیه می‌روند. در ترکیه ترکان دمیر برای مارال یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب می‌دهد. در آن کنفرانس اعلام می‌کند که مارال به خاطر اختناق حاکم بر ایران و ستم‌کاری هم‌سرش از ایران گریخته است. مارال اما زیر بار «دروغ‌های» ترکان دمیر نمی‌رود؛ کنفرانس مطبوعاتی را به هم می‌زند.

دیری نمی‌گذرد که حامد به ترکیه می‌آید و به سراغ دوست قدیمی‌اش حافظ کمالی، مترجم سفارت جمهوری اسلامی، می‌رود و از او برای یافتن مارال و ساناز و هستی کمک می‌خواهد. ترکان دمیر نیز مارال و ساناز و هستی را به دست آراس مشرقی می‌سپرد؛ یک مرد جوان ایرانی که با قاچاقچیان انسان هم‌کاری می‌کند. در این میان ترکان دمیر به نیرنگ همه‌ی پول ساناز را می‌دزدد و فرار می‌کند. ساناز و مارال بی‌کار نمی‌نشینند. به خانه‌ی مهرداد تلفن می‌زنند که ردی از ترکان دمیر پیدا کنند، اما به تلخی درمی‌یابند که مهرداد نه خانه‌ی بزرگی دارد نه رستورانی؛ که در رستورانی ظرف‌شویی می‌کرده است.

سرانجام ساناز آدرس ترکان دمیر را پیدا می‌کند. به اتفاق آراس به خانه‌ی او می‌رود. ترکان دمیر با بطری بر سر ساناز می‌زند. ساناز می‌میرد. ترکان دمیر خود را از طبقه‌ی «چندم» به پایین پرتاب می‌کند؛ او نیز می‌میرد. داریوش آریان هم به استانبول می‌آید و از مارال خواستگاری می‌کند؛ مارال نمی‌پذیرد.

در پایان مارال و هستی در کشتی قاچاقچیان سوار می‌شوند تا به اروپا بروند. «کاپیتان» در قهوه‌ی همه‌ی مسافران سم می‌ریزد؛ آن‌گاه «کاپیتان» و «خدمه‌ی» کشتی سوار قایقی می‌شوند و کشتی را به گلوله می‌بندند. هستی و مارال در دریا می‌افتند. حامد به کمک آراس آن‌ها را نجات می‌دهد. مارال حافظه‌ی خود را از دست می‌دهد. حامد به عیادت او به بیمارستان می‌آید. یک بار دیگر از او خواستگاری می‌کند.

ماجراهای **مرگ تدریجی یک رویا** را دیدیم؛ کمی از گفت‌وگوها را هم بشنویم: در سکانسی ساناز در حالی که آفاق را با کمر بند می‌زند، از ته گلو جیغ می‌کشد: «غلط کردی، تو کلفت منی [...] بگو غلط کردم عوضی. حالیت می‌کنم عوضی. تو این خونه فقط خوردی و خوابیدی.» (۱۸)

هم او است که لحظه‌ای بعد در پاسخ مارال که از او به سرزنش می‌پرسد چرا او که زمانی طرف‌دار تهی‌دستان بوده است، آفاق را با بی‌رحمی تحقیر می‌کند، چنین می‌گوید: «اشتباه کردم. بی‌جا کردم. خر بودم. خام بودم. نمی‌فهمیدم. نمی‌فهمیدم اگه فاصله‌ی ما و این گداها و رداشته بشه، این قدر پررو می‌شن. می‌خوان رو گرده‌ی ما سوار شن.» (۱۹)

خشم ساناز و گفت‌وگوی مارال و ساناز می‌خواهند در گوش ما چه بخوانند؟ می‌خواهند چشم ما را در خدمت چه چیز به کار بگیرند؟ می‌خواهند چه بگویند؟ می‌خواهند بگویند ساناز که زمانی «چپ» بوده است، اینک ضد انسانی است که تهی‌دستان را تازیانه می‌زند.

ویرانی ساناز را دیدیم؛ شنیدیم. به سکانس‌هایی دیگر بنگریم؛ سخنانی دیگر را بشنویم؛ سخنان حامد را در گفت‌وگویی که در قسمت‌هایی از **مرگ تدریجی یک رویا** میان مارال و حامد جریان دارد: «خوب یه آدمی که بیست سال تو خارج زنده‌گی می‌کنه. اصلاً صلاحیت نداره در مورد رمان تو نظر بده [...] از سال ۵۷ تا حالا تو این‌جا اتفاقات

زیادی افتاده. فکرا عوض شدن. آدم‌ها عوض شدن. نسل تغییر کرده. ادبیات امروز ما فورم و محتوای دیگه‌ای داره. نویسنده‌های امروز نگاه‌شون به همه چی فرق کرده. آرمان‌شون با آرمان دیروز یا متفاوته. آریان این فرقا رو می‌دونه [...] اون محفل، اون جایزه. اینا همه بازیه [...] آدمای بی‌هویتی که دارن تو رو شبیه او چیزی درمیارن که می‌خوان.» (۲۰)

از سخنان حامد در گوش مارال، باید در ذهن ما چه بنشیند؟ حامد می‌خواهد در ذهن ما چه بنشانند؟ می‌خواهد در ذهن ما بنشانند که نویسنده‌گانی که در خارج از کشور زنده‌گی می‌کنند از آن‌چه که در ایران می‌گذرد، خبر ندارند؛ به سرزمین خود پشت کرده‌اند؛ هویت ندارند.

آن‌کس که به جمهوری اسلامی پشت کرده است؛ جز بی‌هویتی ویران نیست؛ دیدیم؛ شنیدیم. هنوز اما کافی نیست. باز هم باید ببینیم؛ باز هم بشنویم. در سکانسی دیگر ساناز خطاب به مارال در مورد ترکان دمیر چنین می‌گوید: «از ده ساله‌گی توی حزب فعالیت کرده [...] تا بیست ساله-گی ام همین‌جا وردست باباش تو حزب کار می‌کرده. بعد که باباهه می‌میره بلند می‌شه می‌ره استکهلم [...] همین تشکیلات قاطی پاتای مهردادم این دوباره راه‌اندازی کرده.» (۲۱)

باز هم دیدیم؛ باز هم شنیدیم. کودکی ده ساله‌ای را دیدیم که در «حزب کمونیست» کار می‌کرده است؛ که توسط پدرش مغزشویی شده بوده است. ترکان دمیر اما خود به شکست خود آگاه است؛ شبی در یک می‌خانه به ساناز چنین می‌گوید: «امشب می‌خوام به سلامتی پرولتاریای شکست‌خورده بخورم [...] همونی که موقع خوندن سرود حزب می‌خورن.» (۲۲) ضیافت بی‌خبری را هم دیدیم؛ شنیدیم. مهلکه‌ی مبارزه و الکل را دیدیم؛ مضحکه‌ی «سرود پرولتاریا» را شنیدیم.

حالا باید چه کنیم؟ هیچ! هنوز باید ببینیم؛ هنوز باید بشنویم. در سکانسی، سارا نقیبی، دختر یک «چپ» قدیمی خطاب به داریوش آریان چنین می‌گوید: «راه پدر من خیلی وقت بود به بن‌بست رسیده بود. خودش ام فهمیده بود که دیگه بدون ایمان نمی‌شه زنده‌گی کرد [...] قرن بیست و یکم دیگه قرن بی‌ایمانی و بی‌خدایی نیست.» (۲۳)

قرن بیست و یکم، قرن «بی‌ایمانی و بی‌خدایی» نیست؛ هم از این رو است که آنان که ایران را ترک گفته‌اند؛ جز «بی‌غیرتانی» ریشه‌باخته نبوده‌اند. آراس بر اثر آشنایی با حامد و مارال و هستی به یاد آورده است که غیرت دارد؛ هنوز ایرانی است؛ رنگ خارج از کشور نشده است؛ رنگ روشن‌فکران فراری نشده است. آراس خطاب به حامد چنین می‌گوید: «من مدیون تو و مارال و هستی‌ام [...] از وقتی که شما سه تا اومدین تو زنده‌گی‌ام یادم انداختین که هنوز ایرونیم. هنوز بی‌غیرت نشدم. هنوز آدمم بابا.» (۲۴)

ماجراها، گفتارها، شخصیت‌های **مرگ تدریجی یک رویا** چنین تبلیغ می‌کنند: نویسنده‌گان ایرانی در خارج از کشور خودباخته، بی‌هویت، بی‌خبر اند. کسانی که زمانی «چپ» بودند، اینک ویران، بی‌اخلاق، سرکوب‌گر، دروغ‌گو، زراندوز، بی‌پرنسیب اند. باورمندان به گفتمان «چپ»، اینک به بطالت اندیشه‌ی خود پی برده‌اند. پناهنده‌گان سیاسی فریب‌کارانی بی‌ریشه-اند. هر گفتمانی جز «گفتمان اسلامی» راه به تباهی می‌برد. در دوران جمهوری اسلامی به پای نویسنده‌گان ایرانی خار چندانی نرفته است. نویسنده‌گان ایرانی دو گروه بوده‌اند: گروهی فریب‌ خودباخته‌گان، بی‌هویت-ها، بی‌خبران «خارج از کشوری» را خورده‌اند؛ گروهی هم از اصالت قدرت-مداران حاکم به شعف آمده‌اند.

تمثیل‌های روزی نیز البته در این میان عمل می‌کنند. نام داریوش آریان یک تمثیل است؛ نام آراس مشرقی نیز. داریوش یکی از پادشاهان هخامنشی را به یاد ما می‌آورد؛ آریان نژاد آریایی را. مشرقی نیز موجودی را نام‌گذاری می‌کند که در مقابل «غرب‌زده‌گی» مقاومت می‌کند.

حالا فرج سرکوهی کمی از کتاب یاس و داس، را می‌خواند. زمان: آبان- ماه ۱۳۷۵ هجری شمسی؛ مکان: تهران؛ یکی از زندان‌های وزارت اطلاعات: «مرا دستگیر کردند با بار و بنه. مدتی مرا در طبقه دوم فرودگاه مهرآباد در اتاقی که در اختیار آنان بود نگه داشتند [...] مرا با چشم‌های بسته به یکی از زندان‌های مخفی وزارت اطلاعات بردند. شکنجه و زجر و درد آغاز شد. روز سوم بود یا چهارم که آقای هاشمی به من گفت که اعلام کرده‌ایم که تو در آلمان هستی. تو را خواهیم کشت [...]»

به تجربه می‌دانستم و آن‌ها نیز می‌گفتند که در کشتن روشن‌فکران ناراضی ردی از خود به جای می‌گذارند تا دیگران بدانند که کار آن‌ها بوده است و بترسند [...] هر قتل - چنان که بارها می‌گفتند - پیامی هم بود برای دیگران [...]

دانستم که کار تمام است. ۴۸ روز زنده به گوری را با چشم انتظار می‌مرگ، با درد و شکنجه‌های آقای هاشمی و حاج اصغر آقا و دیگرانی که از آن‌ها تنها کابل‌های‌اشان را به یاد دارم و مشت‌ها و لگدهای‌اشان و زجرآورتر از همه با زخم دردناک مصاحبه‌های اجباری گذراندم [...] در آن ۴۸ روز زنده به گوری ۲ بار اعدام نمایشی شدم. هزار بار مردم شکنجه‌هایی فراتر از خیال سیاه شیطان تجربه کردم.» (۲۶)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال زیر هشت را ببینیم.



۷

زیر هشت، ساخته‌ی سیروس مقدم، از یک دزدی آغاز می‌شود؛ در بیست-وهفت قسمت. اواخر دهه‌ی ۱۳۸۰ هجری شمسی است. حاجی کارخانه دو فرزند دارد؛ یک دختر، منیژه؛ یک ناپسری، منصور. منیژه فرزند او با زنی است که از دست رفته است؛ منصور پسر زنی که اینک با او زنده‌گی می‌کند. منیژه که با یک مرد خلاف‌کار، عطا، رابطه‌ای «عاشقانه» دارد، او را وادار می‌کند برای دزدی به مغازه‌ی جواهرفروشی پدرش برود. عطا چنین می‌کند. از مغازه‌ی جواهر فروشی حاجی اما هشت برلیان نیز دزدیده شده است. عطا سوگند می‌خورد که برلیان‌ها را نذر ندیده است. عطا راست می‌گوید. برلیان‌ها را منصور دزدیده است. عطا دست‌گیر می‌شود؛ به زندان می‌رود. منیژه ماجرای رابطه‌ی خود و عطا و نقشه‌ی دزدی را برای پدرش تعریف می‌کند. به او می‌گوید که هیچ وقت عطا را دوست نداشته است؛ تنها به خاطر انتقام از پدر با او رابطه داشته است. پدر از او قول می‌گیرد این ماجرا را برای کس دیگری تعریف نکند.

عطا نیز در زندان ماجراها دارد. در آن‌جا با مردی «دوست‌داشتنی» روبه‌رو می‌شود؛ آقایوضی که نام کوچک‌اش را که علی است به کسی نمی‌گوید؛ چه به خاطر جرمی که مرتکب شده است احساس می‌کند نام کوچک خود را لکه‌دار کرده است. عیوضی یک «تومور» بدخیم در سرش دارد. یک

حالا از میان صدای بسیاریان دو صدا را بشنویم. صدای دو نویسنده را بشنویم که می‌خواهند به ما بگویند، برای ما بخوانند که مرگ تدریجی یک رویا صدای نویسنده‌گان به خاک افتاده، به «تیرغیب» گرفتار شده، در بی‌مروتی قدرت به اسارت آمده را حذف می‌کند. دو صدا را بشنویم که چون به مرگ تدریجی یک رویا می‌نگرند یاد روزهایی می‌افتند که مرادهای حامد یزدان پناه از دشنام و طناب دار برای آن‌ها کابوس - خشم - بغض بی‌رهایی ساخته بودند.

منصور کوشان و فرج سرکوهی کمی از خاطرات خود می‌گویند. نخست منصور کوشان کمی از کتاب حدیث تشنه و آب، را می‌خواند. زمان: پاییز ۱۳۷۵ هجری شمسی؛ مکان: تهران؛ دادستانی انقلاب: «ساعت ۹ صبح، ما چهار نفر (پوینده، کردوانی، کوشان، گلشیری) به اتفاق به دادستانی انقلاب، در ابتدای خیابان معلم رفتیم و خود را معرفی کردیم. مأموری پس از تماس با قاضی احمدی هر کدام از ما را به اتاقی برد و پس از ساعت‌ها انتظار سرانجام ما را، تک تک و جدا جدا، به طبقه‌ی چهارم دادستانی انقلاب بردند که روی آن نوشته شده بود: شعبه‌ی امنیت ملی [...] نخستین پرسش شفاهی قاضی احمدی این بود که چرا محمد مختاری نیامده است؟ پاسخ دادم اطلاع ندارم. [...]

بازجویی به این گونه بود که قاضی احمدی برگی مخصوص بازجویی را با پرسشی در اختیارم می‌گذاشت و از اتاق بیرون می‌رفت و مدتی بعد برمی‌گشت [...] البته چند ساعتی که گذشت، قاضی احمدی دیگر از اتاقی که در آن بودم، بیرون نرفت. مدام راه می‌رفت و حرف می‌زد [...]

به همین ترتیب، مدت ۱۱ روز ما را در دادستانی انقلاب، بازجویی کردند و آقای قاضی احمدی پس از گذر روزها ناگهان اعلام کرد دادگاه شما تمام شد و همه‌تان محکوم به مرگ هستید. [...] درویشیان را قاضی کمیته‌ی کرج در یک ملاقات کوتاه به مرگ محکوم کرده بود. از این رو که من یکی از آخرین نفرها بودم، با توجه به این که نشانه‌ای از دادگاه ندیده بودم، گفتیم: اما هنوز که دادگاهی تشکیل نشده است، آقای احمدی!

قاضی احمدی با لبخندی اعلام کرد که: پس من این مدت با شما چه می‌کردم؟ بروید خوشحال باشید که نوبت ده‌ها قاچاقچی بیچاره را به عقب انداختم و به پرونده‌ی شما رسیدگی کردم. [...] تنها تفاوتی که بین شما و این قاچاقچیان بیچاره هست، این است که ما آن‌ها را همین‌جا اعدام می‌کنیم، اما شما را می‌گذاریم که در خانه یا خیابان به هر وسیله‌ای که لازم شد از بین ببرند [...]

بعد از ده یازده روز، حالا ما محکومان آزادی بودیم که هر روز سایه‌ی مرگ را بالای سرمان می‌دیدیم. به خصوص وقتی دریافتیم که داریوش فروهر و همسر و همراهش، پروانه اسکندری، آن چنان وحشیانه با کارد کشته شده‌اند. با همان شیوه‌ای که ابراهیم زال‌زاده را کشته بودند و شنیده بودیم شاپور بختیار و فریدون فرخزاد را در خارج از کشور با همین شیوه از پای در آورده‌اند. [...]

[...] روز ۱۸ آذر اطلاع یافتیم لیستی از کسانی که باید کشته شوند، منتشر شده است که نام خود و دوستانم چنان که می‌دانستیم در آن آمده است. همان شب خبر یافتیم که جسد محمد مختاری پیدا شده است و محمد جعفر پوینده را ربوده‌اند. در مورد او عاملان نظام جمهوری اسلامی، به دستور آمران، بیش از این که فرصتی برای نجاتش بشود، عمل کردند.» (۲۵)

برکت وطن به چیز دیگه‌اس. منم موندم تو وطن و حال ام خوب شد.» (۲۸)

در سخن عادل به هنگام خواستگاری البته ما چیز دیگری هم می‌شنویم. آن‌ها که وطن را ترک کرده‌اند، حال‌شان چندان خوش نیست. چرا که آغوش بیگانه را پذیرفته‌اند. سخن عادل پیش از آن که ارج وطن را فریاد کند، کسانی را هدف می‌گیرد که ایران را ترک گفته‌اند. سخن عادل، پسر پهلوان نایب خداترس، می‌خواهد مفهوم «گفتمان اسلامی» و ایران را یکی - کند. «گفتمان اسلامی» اما خود در حکومتی متبلور است که از «عدالت» پر است. در سکانسی در زندان، عیوضی خطاب به عطا چنین می‌گوید: «مگه نمی‌گی از طلا فروشی یارو تو چیزی بیرون نبردی [...] مملکت قانون داره. قاضی داره. قاضی شعور داره. عدالت داره.» (۲۹)

عیوضی تا عطا را نصیحت کند انگار همه‌ی احکامی را تأیید می‌کند که قاضیان «پُرعدالت و شعور» جمهوری اسلامی صادر کرده‌اند؛ انگار بر گناه همه‌ی «متهمانی» تأکید می‌کند که از دادگاه‌های جمهوری اسلامی رنج-ها و مرگ‌ها نصیب برده‌اند.

ماجراها، گفتارها، شخصیت‌ها، تمثیل‌های سریال زیر هشت چنین تبلیغ می‌کنند: احکام قصاص اسلامی، از جمله قطع دست دزد، عین عدالت خدایی اند. تبعیدیانی که در خارج از کشور زنده‌گی می‌کنند، راهی به رستگاری ندارند. احکامی که قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری اسلامی صادر می‌کند، برخاسته از حقانیتی بی‌خداست. نیکی تنها در چهارچوب «گفتمان اسلامی» قابل پذیرش است.

حالا باز هم صدای دیگری را بشنویم؛ صدایی را بشنویم که از «عدالت و شعور» قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری اسلامی سخن می‌گوید؛ از «عدالت» روح‌الله خمینی، مبلغ «گفتمان اسلامی»، سخن می‌گوید.

یرواند ابراهامیان صفحه‌هایی از کتاب اعتراف شکنجه‌شدگان را می‌خواند. زمان: تابستان ۱۳۶۷ هجری شمسی؛ مکان: همه جای ایران: «در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۶۷، رژیم اسلامی، بدون هیچ هشدار، ناگهان ارتباط زندان‌های اصلی را با دنیای خارج قطع کرد [...]»

درست پیش از اعدام‌ها که از زمان دقیق آن ناآگاه هستیم، خمینی در نهان فرمانی بی‌نظیر در نوع خود که برخی آن را نوعی فتوا می‌دانند، برای تشکیل یک هیأت ویژه با دستور اعدام مجاهدین به عنوان محارب و چپ‌گرایان به نام مَرْتَد صادر می‌کند. هیأت تهران، که از شانزده نفر تشکیل می‌شد، شامل نمایندگان از سوی شخص امام، رئیس جمهوری، دادستانی کل، دادگاه انقلاب، وزارتخانه‌های دادگستری، اطلاعات و مدیریت زندان اوین و گورهدشت بودند [...] تشکلی مشابه در شهرستانها هم ایجاد شده بود.

هیأت تهران کار خود را با مجاهدین و توابعین آنان آغاز نمود [...] از آنها در باره وابستگی سازمانی سؤال می‌شد. اگر پاسخ‌دهنده از واژه مجاهد در توصیف تعلقات گروهی خود استفاده می‌کرد، پرسش و پاسخ همانجا متوقف می‌شد. اگر واژه منافق را به کار می‌برد، هیأت پرسش‌های خود را با سئوالاتی نظیر آیا شما حاضر به معرفی یاران سابق خود هستید؟ آیا حاضر به معرفی آنان در برابر دوربین هستید؟ آیا حاضرید با ما در تعقیب و دستگیری آنها کمک کنید؟ آیا حاضرید هواداران مخفی را به ما معرفی کنید؟ آیا توابعین تاکتیکی را به ما معرفی می‌کنید؟ آیا حاضرید به خط مقدم جبهه‌ها رفته و از روی میادین مین دشمن عبور کنید؟ ادامه می‌داد.

[...] پرسش‌ها، به روشنی، برای به چالش خواندن شرافت، احترام و عزت نفس زندانیان طراحی شده بودند [...]

دختر و یک پسر هم دارد؛ لایلا و عباس. لایلا پسر یک شهید جنگ ایران و عراق را دوست داشته است، اما پسر او را ترک کرده است. عباس به شدت از پدر گله دارد که نسبت به خانواده‌اش غیرمسئولانه عمل کرده است. در زندان مرد دیگری نیز در زنده‌گی عطا نقشی ویژه پیدا می‌کند؛ یونس زندانبانی دل‌سوز که یکی از پاهایش را در جنگ ایران و عراق از دست داده است. اتفاق دیگری نیز برای عطا در زندان رخ می‌دهد؛ هنگام ساختن کتاب‌خانه دست‌اش زیر آره می‌رود و سه انگشت دست چپ‌اش قطع می‌شود.

پس از چندی آقا عیوضی از زندان آزاد می‌شود. منصور هم از عطا شکایت می‌کند که هشت برلیان نیز از مغازه‌ی «حاجی» دزدیده است. در این فاصله مسلمانی مؤمن، عادل، به خواستگاری منیژه می‌آید و با او ازدواج می‌کند. عطا هم پس از مرگ مادر به مرخصی می‌آید. در پارکی با منیژه ملاقات می‌کند تا به او بگوید که خود را قربانی او و خانواده‌اش می‌داند. منیژه به وحشت می‌افتد، از پله‌های پارک سقوط می‌کند، نوزادش، نرگس، می‌میرد. آن‌گاه همه‌ی ماجرای خود با عطا را برای عادل می‌گوید. عادل او را ترک می‌کند. منصور نیز برای انتقام پسر خواهر عطا، ملیحه، را می‌دزدد. آن‌گاه در یک کشمکش با چوب بر سر داوود، شاگرد جواهرفروشی «حاجی»، می‌زند؛ قتل را به گردن عباس می‌اندازد.

سرانجام عیوضی می‌میرد. خلاف‌کار باسابقه‌ای که هم‌بند عطا بوده است، از عطا می‌خواهد پانصد هزار دلار پول دزدی‌ای را که در اتاق پرویز، مسئول یک خوابگاه عمومی، دفن است، برای او بیاورد و دست‌مزدی «کلان» بگیرد. عطا چنین می‌کند. پس از طی ماجراهایی اما از لایلا قول ازدواج می‌گیرد. همه‌ی پول دزدی را از خلاف‌کار با سابقه می‌گیرد، به آقا یونس می‌دهد، به زندان بازمی‌گردد. عادل نیز به سوی منیژه بازمی‌گردد.

پیش از آن که گفت‌وگوهایی از سریال زیر هشت را بشنویم، شاید بد نباشد که به یک ماجرای تمثیلی توجه کنیم: دست چپ عطا در زندان، هنگام ساختن کتاب‌خانه، زیر آره می‌رود و سه انگشت‌اش قطع می‌شود. این اتفاق چرا رخ می‌دهد؟ پاسخ شاید این است: انگشتان عطا قطع می‌شوند، چرا که چوب خدا صدا ندارد. یعنی چه؟ یعنی این که مطابق شریعت اسلام مجازات دزدی قطع انگشتان دست است. پس حتی اگر جمهوری اسلامی «به دلیلی» این حکم را اجرا نکند، خدای «گفتمان اسلامی» خود این حکم را اجرا خواهد کرد. بگذریم.

در سکانسی از زیر هشت عیوضی، در آخرین روزهای عمر بر تخت بیمارستان، آدرسی به عطا می‌دهد و مأموریتی: «آدرس شرکت وحید نامیه [...] خواستگار لایلا بوده. پدرش تو جنگ کشته شده. بچه جنوبه [...] بهش بگو خوش به حال‌ات که بابات اون بوده. بد به حال لایلا که باباش من‌ام. بهش بگو دختر این بابای بد دسته‌گلیه تو خوبی. بگو دل این دسته‌گل پیش شما است.» (۲۷)

سخن عیوضی تنها به گوش عطا نمی‌رسد. عیوضی به گوش ما هم می‌خواند؛ به «در می‌گوید دیوار بشنود»: آن‌ها که در جبهه‌ی جنگ ایران کشته شدند، نمونه‌های آرمانی اند؛ آن‌ها که به خاطر «گفتمان اسلامی» به خاک افتاده‌اند، نمونه‌های آرمانی اند. تنها اما ستیز در راه «گفتمان اسلامی» نیست که نمونه‌های آرمانی می‌آفریند؛ که «گفتمان اسلامی» رمز پذیرش از سوی محبوب هم هست؛ حتی اگر خود را در نام و نسب و ظاهر خواستگار پنهان کرده باشد. در سکانسی عادل به هنگام خواستگاری از منیژه چنین می‌گوید: «اسم‌ام عادل. عادل نایب. سرافرازی‌ام اسم و رسم پدرمه؛ پهلوان نایب. اسم پدرم سر در خونمون خورده و اعتبار این اسم وول می‌زنه تو تمام زنده‌گی مون [...] وقتی فصل، فصل زاین رفتن بود و مرده سوزوندن، منم رفتم. اون جا دل تنگی و غربت فشار به سر و قلب‌ام آورد و به دوره‌ای پریشون احوال شدم و برگشتم ایران. وقتی برگشتم مادرم [...] گفت: برکت چه زیاد چه کم

فرشته عضو یک باند قاچاق است. رئیس این باند شاهرخ نام دارد. پدر شاهرخ شکنجه‌گر معروف ساواک بوده است؛ صنعت نصیری.

پدر فرشته اهل روسیه بوده است، پس از انقلاب سوسیالیستی به ایران گریخته است، به خاطر فقر خود را کشته است. حالا رسول به فرشته نزدیک شده است. و این فائزه، طاها و دیگران را به او مشکوک کرده است؛ به او زخم زبان‌ها می‌زنند. سرگرد اعتماد اما از او می‌خواهد که به این بازی ادامه دهد.

سرانجام رسول درمی‌یابد که رحیم توسط باند شاهرخ کشته شده است. فروتن که در «دوران انقلاب» در قتل پدر شاهرخ نقش داشته است، توسط او کشته می‌شود. شاهرخ دست‌گیر می‌شود. رسول از ماجرا سربلند بیرون می‌آید.

همه‌ی ماجراها در ماه محرم می‌گذرد.

ماجراهای خون‌بها را دیدیم؛ تقدیر شخصیت‌ها را دیدیم؛ کمی هم گفت‌وگوها را بشنویم.

گفت‌وگوهای خون‌بها چه می‌گویند؟ شخصیت‌های خون‌بها چرا بر صفحه آمده‌اند؟ آمده‌اند همان را بگویند. آمده‌اند بگویند «گفتمان اسلامی» تنها گفتمانی است که باید شنیده شود؛ که باید رابطه‌ی زنان و مردان، پدران و فرزندان، نیکان و بدان در چهارچوب آن تعریف شود؛ که باید به ارزشی ازلی تبدیل شود که سر تا پای جمهوری‌ی اسلامی را پوشانده است.

پدر فائزه در سکانسی خطاب به رسول چنین می‌گوید: «دختر عقد کرده امانته؛ واسه‌ی امانت هم حرف و سخن درمیارن.» (۳۱)

هم او است که در سکانسی دیگر خطاب به هم‌سرش نظر خود را به صراحت بیش‌تری بیان می‌کند: «زن چه می‌دونه آبرو چیه.» (۳۲)

از دو سخن پدر فائزه ولایت مرد بر زن را می‌شنویم؛ پدر فائزه می‌خواهد صدای «گفتمان اسلامی» را در ذهن ما بنشانند. از تکرار «گفتمان اسلامی» خسته نمی‌شود. شب و روز یک چیز را می‌گوید. سحرگهی خطاب به فائزه باز هم همان را می‌گوید: «اذون صبحه. بهت یاد دادم این موقع صبح مهر دست‌ات باشه نه گوشه‌ی تلفن.» (۳۳)

پدر فائزه اما تنها نیست؛ از هم‌نویسی‌ی همه‌ی شخصیت‌های «مثبت» خون‌بها برخوردار است؛ از هم‌نویسی‌ی رسول نیز. رسول در سکانسی به خواهرش «حکمت» می‌آموزد: «نون این خونه رو، هر خونه‌ای رو باید مرد بیاره.» (۳۴)

در سخن رسول نیز همان را می‌شنویم؛ تلاش برای تسلط بر زنان زیر پوشش حمایت اقتصادی از آنان؛ تحقیر مردان از طریق تشبیه نقش آنان به نقش زنان در مناسبات اقتصادی - اجتماعی. و همه‌ی این‌ها زیر پرچم «ماه محرم» که خاستگاه و مسیر و هدف همه‌ی زنان و مردان خون‌بها است؛ نامی که آن قدر باید تکرار شود تا هیچ تردیدی در حقایق رژیم‌ی که به نام «عاشورا» حکومت می‌کند، باقی نماند. در سکانسی رسول خطاب به طاها چنین می‌گوید: «واسه امام حسین کار می‌کنی، اونوقت سرک تو زنده‌گی‌ی دیگران می‌کشی.» (۳۵) در سکانسی طاها خطاب به فروتن چنین: «ببین به کجا رسیده که از هیئت امام حسین ام می‌گذره.» (۳۶) در سکانسی بابا الفت، دوست قدیمی‌ی پدر رسول، خطاب به رسول چنین: «اونی که می‌زنه برنده نیست. چند هزار نفر امام حسینو زدن [...] اون چند هزار نفر برنده شدن یا هفتادودو نفر؟» (۳۷)

ماجراها، گفتارها، شخصیت‌های خون‌بها چنین تبلیغ می‌کنند؛ می‌خواهند در گوش مخاطب این صدا را بنشانند؛ در چشم مخاطب این تصویر را تعبیه کنند: «گفتمان اسلامی» گفتمان برتر، جمهوری‌ی اسلامی حکومت برتر، مرد جنس برتر است. پلیس وظیفه‌شناس، قهرمانی که امید یک محل است، مربی‌ای که همه‌ی عمر در هیئت می‌چرخد، پدری که غم

مجاهدینی که پاسخ رضایت‌بخش نمی‌دادند فوری برای نوشتن وصیت‌نامه خود روانه اتاق ویژه می‌شدند. از آنان همچنین لوازم شخصی‌شان، مانند انگشتر، ساعت یا عکس‌های خصوصی گرفته می‌شد. سپس آنها را، با چشم بسته، به چوبه دار می‌سیارندند [...] با گذشت چند روز اول، جلادان خسته از کار زیاد درخواست میدان تیر برای تیربارن محکومان را دادند. با درخواست مذکور بر مبنای منطبق نبودن آن با دستورات شرعی اسلام برای از میان بردن کفار و مرتدین، مخالفت شد [...]

پس از ۵ شه‌یور هیأت توجه خود را به چپ‌گرایان معطوف کرد [...] از آنها پرسیده می‌شد: آیا مسلمان هستید؟ آیا به خدا معتقدید؟ آیا قرآن مجید کتاب آسمانی و کلام خداوند است؟ آیا به بهشت و دوزخ باور دارید؟ آیا حضرت محمد را به عنوان رسول - الله قبول دارید؟ آیا حاضرید علنی ماتریالیسم تاریخی را نفی کنید؟ آیا حاضر به نفی اعتقاد گذشته‌تان در مقابل دوربین هستید؟ آیا در ماه مبارک رمضان روزه می‌گیرید؟ آیا نماز می‌خوانید و یا قرآن مجید را مطالعه می‌کنید؟ ترجیح می‌دهید هم - سلولی شما مسلمان باشد یا غیر مسلمان؟ آیا حاضرید در برابر پذیرش خداوند، رسول او، قرآن مجید و قیامت زیر شهادت‌نامه‌ای را امضا کنید [...]

در زندان گوهردشت، یکی از زندانیان چپ که سمینارهای آموزشی را دیده بود، بیدرتگ متوجه اهمیت دینی پرسش‌ها می‌شود. او سراسر شب را صرف فرستادن پیام‌هایی به سایر زندانیان با رمزهای موریس از پس دیوار می‌کند و نسبت به مخاطرات پیش روی آنان هشدار می‌دهد [...] او هشدار داد که چنانچه افراد توسط پدران نمازخوان و قرآن‌خوان و مسلمان بزرگ نشده باشند، از نظر قانونی کسی نمی‌تواند آنان را مرتد به شمار آورد [...] به استناد حوزه علمیه، مرتد بر دو قسم است مرتد فطری و مرتد ملی. دومی مجازاتش مرگ و اولی مستحق فرصت دیگری است.

زندان‌بان بند چپی‌ها تمام شب را، به تبادل نظر بر سر موضوعی که باید در قبال پرسش‌ها اتخاذ کنند گذرانند. برخی مصمم بودند تا بمیرند [...] ولی دیگران تصمیم می‌گیرند پاسخ‌های تاکتیکی بدهند.» (۳۰)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال خون‌بها را ببینیم.

۸

خون‌بها، ساخته‌ی جواد مزدآبادی، در در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۸۰ هجری شمسی می‌گذرد؛ در چهارده قسمت. رسول صادقی، بوکسوری که در یکی از محلات پایین شهر تهران زنده‌گی می‌کند، از مسابقات جهانی بازگشته است. ره‌آورد او از این مسابقات مدال نقره است؛ چرا که در مسابقه‌ی فینال در مقابل بوکسور اسرائیلی حاضر نشده است. در خانه اما مصیبتی چشم به راه او است: برادرش، رحیم، که هم دانش‌جوی داروسازی بوده هم در یک پیتزافروشی کار می‌کرده است، به قتل رسیده است.

رسول تنها نیست. زن عقدی‌اش، فائزه، مدت‌ها است نام او را بر خود دارد. برادر زن‌اش، طاها، که زمانی معتاد بوده است، تنها سری از او جدا دارد. پدر رسول سال‌ها پیش از این دست رفته است. مادرش اما ستون خانه است. خواهری هم دارد؛ مریم که شوهرش، سعید، بی‌کار است و بی مسئولیت. مربی‌ای هم دارد که مراد و الگوی او است؛ آقا فروتن.

رسول اما تنها به یک چیز می‌اندیشد؛ کشف راز قتل رحیم. مأمور رسیدگی به قتل رحیم سرگرد اعتماد است؛ پلیسی وظیفه‌شناس و هوشیار. سرگرد اعتماد از رسول می‌خواهد که به فرشته صبوری، مدیر پیتزافروشی - ای که رحیم در آن کار می‌کرده است، نزدیک شود؛ شاید سرنخی پیدا کند.

آبروی دختر دارد، همه همین را می‌گویند. گفتمان‌های دیگر؟ یا ساواکی اند یا حذف شده‌اند.

حالا دو متن دیگر را بخوانیم؛ دو صدای دیگر را بشنویم؛ صدای مردان و زنان بسیار را از دو گوی دیگر بشنویم؛ صدای زنان و مردانی را که به سریال **خون‌بها** به چشم پر از خون - خشم می‌نگرند؛ که خود خون‌بهای «حکومت برتر» بوده‌اند.

منیره برادران و ایرج مصداقی از زندان‌های جمهوری اسلامی می‌گویند. نخست منیره برادران تکه‌ای از کتاب **حقیقت ساده**، را می‌خواند. زمان: پاییز ۱۳۶۲ هجری شمسی؛ مکان: تهران؛ زندان قزل‌حصار: «**یک روز صبح حاجی بعد از اینکه چند نفری از جمله مرا زیر شلاق گرفت، بما حالی کرد که وضع بهمین ترتیب خواهد بود تا ما آدم شویم. ضمناً صحبت از تخت می‌کرد. می‌گفت که تختی برای تک تک تان خواهیم آورد و با لحنی شیطنانی ادامه داد: هر کس روی تخت خود راحت و آرام خواهد بود.**»

چند ساعت پس از رفتن او چند پاسدار آمدند ما را با کتک از جا بلند کرده در گوشه‌ای به صف کردند. صدای کوبیدن میخ به تخته را شنیدیم. آنها تک تک ما را جدا کرده و با لگدی درون تخته‌ها می‌انداختند. چند ساعتی این کار ادامه داشت. من نیز وقتی با چند لگد و مشت به گوشه‌ای پرتاب شدم خود را درون جعبه‌ای یافتیم [...] درون جعبه‌ای قرار گرفتم که دو طرفم را دیواری تخته‌ای گرفته بود. وقتی رو به دیوار چهار زانو نشستیم، پاهایم از دو طرف با تخته‌ها تماس پیدا می‌کرد. عملاً هیچ امکان تکان خوردن نبود [...]»

روزها می‌گذشت، اما چه کند و چه سخت. از ساعت ۶ صبح تا ۱۰ شب بیحرکت در سکوتی مرگبار. (۳۸)

حالا ایرج مصداقی تکه‌ای از کتاب **نه زیستن، نه مرگ**، را می‌خواند. زمان: زمستان ۱۳۶۰ هجری شمسی؛ مکان: تهران؛ زندان اوین: «**با رفتن به طبقه‌ی دوم و نشستن نزدیک شعبه‌ی هفت، نسبت به حقیقت شکنجه، قساوت و بی‌رحمی در جمهوری اسلامی درک عمیق‌تری پیدا کردم. مجموعه‌ای از شکنجه‌شدگان را می‌توانستی در آن‌جا از نزدیک مشاهده کنی. گوشه‌ای از راهرو را زندانی نگون‌بختی اشغال کرده بود که چرک تمام بدنش را فرا گرفته بود. از بوی تعفن کسی نمی‌توانست نزدیکش شود. تمام بدنش در پلاستیک قرار داشت. جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمانده بود. کنترل ادرار و مدفوعش را از دست داده بود. از همه مصیبت‌بارتر این بود که تعادل روانی هم نداشت.**» (۳۹)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال **سی‌امین روز** را ببینیم.

۹

سی‌امین روز، ساخته‌ی جواد افشار، در اواخر دهه‌ی ۱۳۸۰ هجری شمسی می‌گذرد؛ در بیست‌وهفت قسمت. سیاوش در یک زدوخورده ناخواسته دوست قدیمی‌ی خود، منصور، را کشته است. حالا روز قصاص است؛ صبح اعدام. پدر مقتول، حاج قاسم کیانی؛ هم‌سر مقتول، مریم؛ برادر مقتول، ناصر، همه خواهان قصاص سیاوش هستند. بیش از همه اما وکیل خانواده‌ی مقتول، جمشید نوری، بر قصاص سیاوش اصرار دارد.

سیاوش به سوی چوبه‌ی دار می‌آید. از چهارپایه بالا می‌رود. طناب را بر گردن‌اش می‌اندازند. همه‌ی خانواده‌ی منصور حاضر اند. وکیل سیاوش، همایون پاشایی، نیز هست. اما معجزه‌ای رخ می‌دهد. طناب پاره می‌شود. سیاوش زنده می‌ماند. به بیمارستان منتقل می‌شود.

روزهایی بعد، حاج قاسم به حرمت این «معجزه‌ی الهی» سیاوش را می‌بخشد. ناصر اما مفهوم این «بخشش» را در نمی‌یابد. با خشم تمام خواهان

قصاص سیاوش است. سیاوش نامزدی هم داشته است؛ پری که او نیز مدت‌ها در یک «مرکز بازسازی» زندانی بوده است. آن‌ها مستأجران یک خانه بوده‌اند. سیاوش اما رابطه‌ی خود را با او به هم زده است؛ چرا که نمی‌خواسته است، او پاسوز یک اعدامی شود.

سیاوش آزاد می‌شود. انگار اما هرگز تنها نیست. وجدان او در لباس مردی به نام پارسا وقت و بی‌وقت بر او ظاهر می‌شود و به او گوش‌زد می‌کند که برای جبران گناهان خود تنها سی روز فرصت دارد.

در این میان رویا، دخترعموی سیاوش، از یکی از کشورهای غربی به ایران بازگشته است. چندی نمی‌گذرد که به اصرار رویا و پدرش، محمود کیانی، او و سیاوش نامزد می‌شوند. رویا و پدرش، هر دو، اما از این وصلت اهدافی دارند. محمود کیانی برای فرار از دست طلب‌کارها خانه‌ی گران‌قیمت خود را به نام سیاوش کرده است و دنبال تصاحب دوباره‌ی خانه است. رویا نیز همین سودا را در سر دارد. در این راه همایون پاشایی به هر دو کمک می‌کند.

در این بحبوحه راز دیگری فاش می‌شود: مادر پری، هما، زن عقدی‌ی محمود کیانی بوده است؛ پری دختر عموی سیاوش است. شبی پری به اتفاق یکی از هم‌بندان‌اش، لادن، برای دزدی به خانه‌ی محمود کیانی می‌آید. هنگام فرار اما در استخر خالی‌ی خانه سقوط می‌کند و بی‌هوش می‌شود. همایون پاشایی او را در خانه‌ای متروک زندانی می‌کند.

ماجراهای دیگری هم در راه است. حاج قاسم می‌میرد. ناصر که به شکایت سیاوش در زندان است، برای دفن پدر به مرخصی می‌آید، اما فرار می‌کند تا از سیاوش انتقام بگیرد. سیاوش درست در لحظه‌ی عقد نقشه‌ی محمود کیانی و رویا را در می‌یابد؛ جمشید نوری که این بار به شدت دنبال احقاق حق سیاوش است همه‌ی ماجرا را بر او فاش می‌کند. سیاوش مراسم عقد را به هم می‌زند. محمود کیانی را از خانه بیرون می‌کند. رویا را هم ترک می‌کند. رویا و لادن هم پری را از زندان همایون پاشایی نجات می‌دهند.

درست سی روز پس از آن‌که طناب دار سیاوش پاره شده است، او کشته می‌شود. سیاوش بر مزار منصور آمده است؛ ناصر سر می‌رسد. ناصر و سیاوش درگیر می‌شوند. همایون پاشایی شلیک می‌کند. سیاوش تیر می‌خورد؛ می‌میرد.

سی‌امین روز می‌خواهد در خانه‌ی مخاطب چه بپاشد؟ چه بنالد؟ چه بگوید؟ کدام تصویر را بر دیوار نصب کند؟ از خلاصه‌ی قصه پیدا است. می‌خواهد تخم ترس و مرگ بپاشد. می‌خواهد لزوم مجازات اعدام را بنالد. می‌خواهد تصویر چوبه‌ی دار را بر خانه نصب کند. در سخنان جمشید نوری، وکیل مدافع «پاک‌دامن» این بذر و ناله و تصویر پیدا است. او خطاب به سیاوش چنین می‌گوید؛ در دو نوبت؛ در صبح اعدام و در بیمارستان: «**با اعدام شدن، هیچ کدوم از اونایی که پرونده رو باختن صبح به‌تری رو شروع نکردن. ولی مطمئن‌ام که جامعه صبح به‌تری رو شروع کرده [...] فکر نکنی من برنده شدم‌ها، نه این قانون خدا بود که برنده شد. قانونی که حافظ وجدان جامعه است [...]. تو این سال‌ها از امتداد عذاب خلیلیا جلوگیری کردم. همه‌شون قصاص شدن به تاوان یک جنایت.**» (۴۰)

وکیل پاک‌دامن اما تنها نیست. هم‌صدایی خشمگین دارد که حاضر است به دست خود سیاوش را قصاص کند. ناصر مشروعیت قصاص را به حاج قاسم یادآوری می‌کند؛ او را از بخشش بر حذر می‌دارد: «**حاجی ما باید تقاص خون منصور بی‌گناهو بگیریم. قرآن می‌گه قصاص. انسانیت، وجدان، مردم، همه می‌گن این حق‌مونه.**» (۴۱)

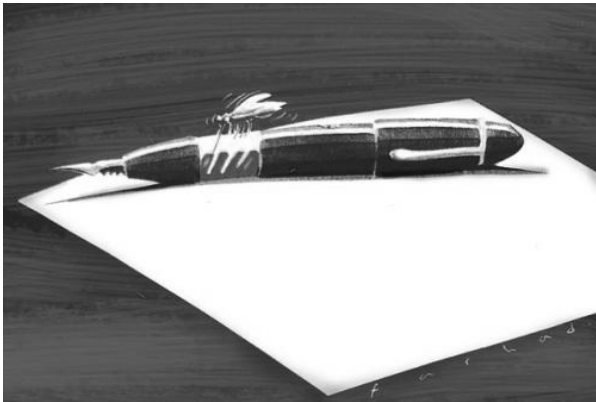
حضور جمشید نوری در کنار ناصر و دیگر قصاص‌جویان البته، چیز دیگری را هم تصویر - تأکید می‌کند: جمشید نوری در تقابل با همایون پاشایی به میدان می‌آید. همایون پاشایی که پروانه‌ی وکالت‌اش نیز از طرف

۱۰

سال‌های مشروطه، ساخته‌ی محمد ورزی، از روزگار سلطنت ناصرالدین- شاه قاجار آغاز می‌شود؛ در بیست‌ویک قسمت. محمد شاه مرده است. ناصرالدین شاه به همراه امیرکبیر از تبریز به تهران می‌آید. بر تخت سلطنت می‌نشیند؛ امیرکبیر را به صدارت برمی‌گزیند. در رکاب ناصرالدین شاه، امینه که در مطبخ او در تبریز کار می‌کرده است، نیز هست. اصلاً هم که عاشق دل‌خسته‌ی امینه است با اسب خود را به تهران می‌رساند.

مهدعلیا، مادر ناصرالدین شاه، هم عاشق امیرکبیر است هم از او احساس خطر می‌کند. در این دوران میرزا آقاخان نوری که به تابعیت دولت انگلستان درآمده است، در کاشان تبعید است. محمدعلی باب هم که بعضی از «نژادپرستان یهودی» نیز به او پیوسته‌اند، در برابر حکومت شورش کرده است. امیرکبیر دستور سرکوب بابیان را می‌دهد. مأموران انگلستان اما به میرزا آقاخان نوری اعتراض می‌کنند که چرا بابیان سرکوب شده‌اند.

چندی بعد عزت‌الدوله، تنها خواهر ناصرالدین‌شاه، به عقد امیرکبیر درمی‌آید. حسینقلی‌خان بها نیز جانشین محمدعلی باب شده است. امیرکبیر سد راه او است. میرزا آقاخان نوری اصلاً را تحریک می‌کند که به امیرکبیر سوء قصد کند. اصلاً اما در آخرین لحظه تیرش به خطا می‌رود. هر چند که امیرکبیر در مقابل دسیسه‌ها چندان نمی‌پاید. ناصرالدین شاه به تحریک سفیر مختار انگلیس، مهدعلیا، میرزا آقاخان نوری، فرمان قتل امیرکبیر را صادر می‌کند. جلادی در حمام فین کاشان «امیر» را رگ می‌زند. اصلاً هم عشق امینه را از دست می‌دهد؛ در قالب مردی مقطوع‌النسل اعتمادالحرم می‌شود.



به سال‌ها بعد می‌رسیم. ناصرالدین شاه فرمان تأسیس کمپانی‌ی رژی را صادر می‌کند. اتابک صدراعظم است. اصلاً دربار را ترک کرده است، به قریه‌ی کن رفته است، مغازه‌ای باز کرده است. روحانیون با تأسیس کمپانی-ی رژی مخالفت می‌کنند. میرزا حسن شیرازی به تحریم تنباکو فتوا می‌دهد. پیمان رژی لغو می‌شود.

هنوز ماجراها است. امینه که اینک از اهالی حرم‌سرای شاه است، صاحب بچه می‌شود؛ به استخدام لژ فراماسونری درمی‌آید؛ به پاریس می‌رود تا زبان فرانسوی و آداب اروپایی فراگیرد. ناصرالدین شاه توسط میرزا رضای کرمانی ترور می‌شود. مظفرالدین شاه تاج‌گذاری می‌کند. جنبش مشروطیت آغاز می‌شود؛ به رهبری سه روحانی: محمد طباطبایی، عبدالله بهبهانی، شیخ فضل‌الله نوری. مشروطیت پیروز می‌شود. مظفرالدین شاه می‌میرد. محمدعلی شاه به قدرت می‌رسد. امینه پس از دوازده سال به ایران باز می‌گردد. با کمیته‌ی مجازات که دست‌کار انگلستان است، ارتباط پیدا می‌کند. کریم دواتگر، یکی از اعضای کمیته‌ی مجازات، به جان شیخ فضل‌الله سوء قصد می‌کند. استبداد صغیر محمدعلی شاه پایان می‌یابد. مشروطیت به همت کسانی چون ستارخان، باقرخان، سردار اسعد، سپهسالار تنکابنی

قوه‌ی قضاییه لغو می‌شود، پول پرست، بی‌پرنسیب، حيله‌گر، بی‌رحم و مخالف حکم اعدام منصور است. جواب معادله روشن است. وکلای مدافع پاک‌دامن، طرفدار حکم اعدام اند؛ به عدالت قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری‌ی اسلامی باور دارند؛ به «گفتمان اسلامی» سر سپرده‌اند. تنها وکلای مدافع پلید در مقابل «حکم خدا» می‌ایستند؛ در مقابل مجازات اعدام می‌ایستند؛ پروانه‌ی وکالت‌شان لغو می‌شود.

طناب دار سیاوش اما چرا پاره می‌شود؟ طناب پاره می‌شود چرا که فرصت جبران به سیاوش داده شده است؛ فرصت جبران گناهی که بر دل و شانه دارد؛ که مرگ پایان فرصتی است که تنها به قصد آزمایش در اختیار انسان گذاشته شده است؛ که مرگ حقیقت است؛ زنده‌گی مجاز؛ گناه سرشت انسان؛ مجازات در کمین. وجدان سیاوش در سکانش‌های بسیار در کنار سیاوش حاضر می‌شود تا در گوش مخاطب همین‌ها را بخواند؛ در چشم مخاطب همین‌ها را بگوید: «تو هم قصاص شدی. انگار که تازه به دنیا اومدی. این فرصتو داری که یه آدم دیگه باشی [...] اگه قَدَر باشی وجود شیطان‌ام رحمته [...] تا حریفی نباشه مسابقه‌ای نیس. تا مسابقه‌ای نباشه قهرمانی نیس [...] آدمای این نماز می‌خونن که بدونن بنده‌ی اونان [...] که اگه نخونن خودشونو از رضایت اون محروم می‌کنن.» (۴۲)

ماجراها، گفتارها، شخصیت‌های سی‌امین روز چنین تبلیغ می‌کنند؛ می‌خواهند چشم و گوش مخاطب را چنین «کار بگیرند»: می‌خواهند حکم قصاص، مجازات اعدام، را در گوش و چشم مخاطب حقانیت ببخشند؛ «وکلا‌ی مدافع دگران‌دیش» را لباس شر مطلق بیوشانند؛ قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری‌ی اسلامی را منادی‌ی عدالت بخوانند؛ انسان را از ترس و گناه پر کنند. گفتمان‌های دیگر را حذف کنند.

حالا متنی دیگر را بخوانیم؛ صدایی را بشنویم که از عدالت قوه‌ی قضاییه-ی جمهوری‌ی اسلامی، از گناه و ترس، از «جرم»، از چوبه‌های دار، حذف گفتمان‌های دیگر، روایت‌ها دارد؛ از طناب‌های داری که قطع نشدند، روایت‌ها دارد.

پروانه عزیزه‌ی گوشه‌ای از کتاب خوب نگاه کنید راستکی است، را می‌خواند. زمان: شهریورماه ۱۳۶۰ هجری شمسی؛ مکان: تهران؛ زندان اوین: «هوا آفتابی بود اما دل من شور می‌زد و دلشوره‌ام را سروصداهایی که هر لحظه بیشتر می‌شد تشدید می‌کرد. پیشتر که رفتیم صداها تبدیل به شعارها و فریادهای واضحی شد که آن روزها آشنا بود [...] مسافت نسبتاً زیادی را در میان این فریادها و شعارهای فزاینده طی کردیم تا بالاخره به محوطه‌ای رسیدیم پر از دختر و پسر چشم‌بند زده‌ی ایستاده یا نشسته که دورتا دورشان را پاسدارهای مراقب گرفته بودند [...]»

اکنون دیگر تنها صدای فریاد و شعار نبود، صدای ضجه و گریه-هایی [...] صداهای اولی را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. در این موقع بود که گفتند چشم‌بند‌هایتان را پایین بکشید و فقط به روبروی خود نگاه کنید. صحنه‌ای فجیع ناگهان در برابر چشم ده‌ها زندانی پدیدار شد. یک لحظه بهت و سپس جیغ و نعره و ضجه [...] پیکر جوانی در انتهای طنابی که از درخت بلندی آویخته بود تاب می‌خورد. دست-های جوان تا آرنج باندپیچی شده بود و پاهایش تا زانو از ضربات وحشیانه‌ی کابل دریده بود [...]»

در کنار جسد، مردی در لباس پاسدارها بالای میزی رفته و چوبی به دست گرفته بود [...] چنان که گویی لاشه‌ی گوسفندی را برای فروش عرضه می‌کند، با چوب خود جسد را می‌چرخاند و با صدای خشک و بی‌تفاوت تکرار می‌کرد: خوب نگاه کنید، راستکی است.» (۴۳)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال سال‌های مشروطه را ببینیم.

پیروز می‌شود. امینه کریم دوانگر و ساموئل، رئیس لژ فراماسونری، را می‌کشد و به خانه‌ی اصلان می‌رود که به ترفندی از مقطوع‌النسل شدن نجات پیدا کرده و فرزند امینه، مسعود میرزا، را نیز بزرگ کرده است. سرانجام شیخ فضل‌الله توسط پیرم خان ارمنی دست‌گیر و اعدام می‌شود. ستارخان در پارک اتابک با نیروهای دولتی می‌جنگد؛ تیر می‌خورد؛ خلع سلاح می‌شود. اصلان که آمده است که در رکاب او بجنگد، تیر می‌خورد؛ می‌میرد.

نخستین، آخرین، تنها سخن جاری در سال‌های مشروطه این است: جنبش مشروطیت حاصل «مجاهدتهای طولانی» روحانیت است؛ از آغاز سلطنت ناصرالدین شاه تا اعدام شیخ فضل‌الله نوری. در میان روحانیون اما بیش‌ترین سهم متعلق به شیخ فضل‌الله نوری است. این او است که بر لزوم اجرای قوانین اسلامی تأکید می‌کند؛ این او است که مشروطه را مشروع می‌نامد؛ این او است که می‌خواهد به مخاطب بقبولاند که حذف «گفتمان اسلامی» یعنی شکست مشروطیت؛ این او است که بر نقش مشروطیت «نامشروع» فاتحه می‌خواند. او در سکانس‌هایی خطاب به گروهی از روحانیون و گروهی از نمایندگان مجلس چنین می‌گوید: «... مشروطیتی که شما آقایان می‌فرمایید باید مشروعیت داشته باشد. نشه سوقات اروپا برای ملت ایران. یعنی ما یک فکری می‌کنیم. یک مشروطیتی راه می‌اندازیم. دو دستی تقدیم اجنبی بشه بره بی‌راه. در این صورت این دیکتاتوری سلطنتی از حکومت مشروطه‌ای که آقایان می‌فرمایند یک سرگردن بالاتره [...] این جماعت خواستار زحمت امت اسلام هستند. می‌خواهند نظام اسلام از درون به فساد کشیده شود. از این رو است که بنده در در باره‌ی مشروطیت دولت، مجلس و نظام صحبت می‌کنم [...] بعضی از آقایون فکر می‌کنند اسلام با آزادی مطلق عقیده موافقه. یعنی اجازه می‌ده هر کس هر دینی دل‌اش خواست حتا شرک و بت پرستی داشته باشه. یعنی اجازه‌ی مخالفت با اصل توحید به مردم داده بشه [...] این شورای ملی و حریت و آزادی و مساوات و اساس قانون مشروطه‌ی فعلی پیراهنی است که به قامت فرنگستان دوخته شده.» (۴۴)

شیخ فضل‌الله البته تنها نیست؛ هم‌راهانی دارد؛ ریشه‌هایی؛ دشمنانی. هم‌راهان او روحانیونی چون محمد طباطبایی و عبدالله بهبهانی هستند. عبدالله بهبهانی در نشست خطاب به گروهی از روحانیون چنین می‌گوید: «فرهنگ اروپایی، آزادی اروپایی مناسب حال خودشه. ما فرهنگ داریم. فرهنگ اسلامی یکی از غنی‌ترین و کامل‌ترین فرهنگ‌ها در جهان.» (۴۵) محمد طباطبایی در همان نشست در تأیید سخن عبدالله بهبهانی سخن می‌گوید: «این‌ها نمی‌خوان اسلام باشه. این‌ها با قرآن مشکل دارن. این جماعت حتا در صدر اسلام چشم دیدن پیامبر خاتم [...] را نداشتن.» (۴۶)

در سال‌های مشروطه همه‌ی ترفندهای ممکن به کار گرفته می‌شوند تا ریشه‌های اندیشه‌ی شیخ فضل‌الله نوری به امیر کبیر برسد؛ چه امیر کبیر هم در سرکوب جنبش محمدعلی باب کوشش‌ها کرده است هم با بیگانه‌گان ستیزها. از امیر کبیر تا شیخ فضل‌الله نوری اما هنوز سخن‌ها و تصویرها هست؛ نمونه‌ها هست از سربازان «اجنبی‌ستیز» «گفتمان اسلامی»؛ از آن میان سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزای شیرازی. سید جمال‌الدین اسدآبادی روزی در دربار قاجار خطاب به ناصرالدین شاه از خویش می‌گوید: «در دنیا طالب ریاست نبوده و نیستیم. به جز ترقی و تربیت مسلمین مقصد دیگری نداشته و ندارم.» (۴۷)

میرزای شیرازی نیز در تقابل با کمپانی‌ی رژی، در تحریم توتون و تنباکو، چنین فتوا می‌دهد: «استعمال توتون و تنباکو [...] در حکم محاربه با امام زمان [...] است.» (۴۸)

دشمنان شیخ فضل‌الله نوری نیز البته در سال‌های مشروطه حضوری گسترده دارند. آن‌ها آمده‌اند تا در چشم و گوش ما «پاک‌دستی» شیخ فضل‌الله را بنشانند؛ از آن میان بیگانه‌گان، بهاییان، روشن‌فکران. در سکانسی صدای یکی از ارکان حکومت انگلستان را می‌شنویم که مأموران زبردست‌اش را «ارشاد» می‌کند: «ما فعالیتتون رو به صورت زیرزمینی ادامه می‌دیم. مهم‌ترین قسمت این فعالیت توسعه‌ی آیین بهائیته. این باعث می‌شه که علمای اسلام نتونن در صدور احکامی فتوایی که به ضرر منافع ما تموم می‌شه مؤثر واقع بشن.» (۴۹)

سخن آخر شیخ فضل‌الله نوری باز هم تصویر شیخ فضل‌الله را برجسته می‌کند؛ او را در کنار امیرکبیر می‌نشانند؛ دشمنان او را لباس شر مطلق می‌پوشاند؛ مشروطه‌طلبان را بیگانه‌دوستانی خودباخته می‌خواند؛ از او اسطوره‌ی الهی می‌سازد؛ منادی‌ی مرگ ناگزیر همه‌ی گفتمان‌ها. شیخ فضل‌الله نوری در در دادگاه پیرم خان‌ها از خویش چنین دفاع می‌کند: «ای کاش زودتر از بین شما برم. از شما می‌خوام کلمه به کلمه عرایض بنده رو ثبت کنین. اگر من مشروطه رو حرام اعلام کردم، فقط به خاطر منافع مسلمین و مردمه [...] مشروطیت یعنی راه آزادی و استقلال زیر سایه‌ی اسلام [...] البته در این عصر فضل‌الله بر دار می‌شود، اما هر عصری که تازه می‌شود شیخ فضل‌الله‌هایی از دل این خاکستان جوانه می‌زنند و سر بر می‌آورند و آواز عدالت‌خواهی سر می‌دهند [...] در این قرن از امیرکبیر تا من یک بند رگ زدید و بر دار کردید. اما به خاطر داشته باشید عاقبت این ما هستیم که از دل تاریخ سربلند سر برمی‌آریم.» (۵۰)

دیدیم؛ شنیدیم. همان بود. ماجراها، گفت‌وگوها، شخصیت‌های سال‌های مشروطه چنین تبلیغ می‌کنند؛ می‌خواهند تاریخ را چنین بنویسند؛ می‌خواهند چشم و گوش مخاطب را به حقانیت مطلق «گفتمان اسلامی» متقاعد کنند. شیخ فضل‌الله نوری را به قهرمان جنبش مشروطه تبدیل کنند. همه‌ی گفتمان‌های دیگر تاریخ ایران را لباس شر ببوشانند. حالا دوصدای دیگر را بشنویم؛ روایت‌های دیگری از تاریخ بخوانیم؛ تصویرهای دیگری از شیخ فضل‌الله نوری ببینیم.

یرواند آبراهامیان و ناظم‌الاسلام کرمانی از شیخ فضل‌الله نوری می‌گویند. نخست یرواند آبراهامیان تکه‌ای از کتاب تاریخ ایران مدرن را می‌خواند. زمان: دی‌ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی؛ مکان: تهران: «شیخ فضل‌الله نوری قدرتش را در دی‌ماه ۱۹۰۷/۱۲۸۶ با برگزاری یک راه‌پیمایی در میدان توپخانه به نمایش گذاشت. بنا به گفته‌ی یک شاهد عینی مرتجعین با تمام قوا در این میدان بزرگ جمع شدند. این جمعیت از گروه‌های مختلف تشکیل شده بود: روحانیون و طلاب به ویژه از حوزه‌ی درس شیخ فضل‌الله، لوتی‌های تحت حمایت؛ وظیفه‌بگیران؛ قاطرچی‌ها؛ پیشه‌وران؛ دربانان و خدمتکاران دربار شاهی؛ دهقانان اراضی سلطنتی ورامین؛ و فقرای شهری آزرده از رشد فزاینده‌ی قیمت مواد غذایی. نوری لیبرال‌ها را به ژاکوبن‌های امروزی تشبیه و آنان را به تضعیف دین و فساد فی‌الارض متهم کرد. جماعتی که با این سخنان به هیجان آمده بودند، به هر عابری که احیاناً کلاه اروپایی به سر داشت یورش می‌بردند.» (۵۱)

حالا ناظم‌الاسلام کرمانی تکه‌ای از کتاب تاریخ بیداری ایرانیان را می‌خواند؛ نامه‌ی شیخ فضل‌الله نوری به محمدعلی‌شاه را. زمان: سال ۱۲۸۷ هجری شمسی؛ مکان: تهران: «... به موقف عرض بندگان اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه خلدالله ملکه و سلطانه، معروض می‌داریم [...] از آنجائی که به حکم محکم خلاق عالم جل اسمه، حفظ بیضه‌ی اسلام در قرون و اعصار بر عهده‌ی سلطان وقت و علماء اعلام است؛ از آن روز تا حال همه روزه از داعیان مطالبه انجام و وعد و اصدار دستخط می‌نمایند و داعیان به دفع‌الوقت گذرانیده تا امروز

که مطالبه از حد گذشت، چاره ندیده جز شرفیابی در دربار معدلت آثار و بحمدالله نایل شدیم و از پیشگاه همایونی ایفاء به وعد را جداً مستدعی هستیم، و چون این استدعا از جهت اداء تکلیف شرعی است از صاحب شرع رخصت رجوع نداریم و متضرعانه جداً دستخط آفتاب نقط [را] در آسودگی اهل اسلام از اضطراب و وحشت و دهشت که در این مرحله دارند ازسده سنی استدعا داریم. قسم به جمیع معظمت شرعیه که ماها بلکه تمام اهالی اسلام این مملکت برای تأسیس برای مجلس شورای عمومی حاضر نیستند و نتیجه آن را جز هدم دین و هرج و مرج و هدر دماء محترمه و هتک نوامیس اسلامی نمی دانیم [...]» (۵۲)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال پریدخت را ببینیم.

۱۱

پریدخت، ساخته‌ی سامان مقدم، در دو دوران تاریخی می‌گذرد؛ دهه‌ی ۱۳۱۰ هجری شمسی؛ دهه‌ی ۱۳۳۰ هجری شمسی؛ در یازده قسمت. سال ۱۳۱۴ هجری شمسی است. در قریه‌ای «خان» مرده است. پسر او نادر از شهر آمده است و جانشین پدر شده است. «خان» با مردم درگیری‌ها داشته است؛ از آن میان با میرزا و پهلوان. پهلوان هر سال مراسم «عاشورای حسینی» را برگزار می‌کند. همین سبب درگیری‌ی او با حکومت است. نادر دل‌باخته‌ی پریدخت دختر میرزا است. میرزا اما به او می‌گوید دخترش را به او نخواهد داد؛ چه آن‌ها وصله‌ی یک‌دیگر نیستند. در همین روزها نصرت، یار غار و دوست دوران کودکی‌ی نادر که پس از مرگ پدر و مادر زیر سایه‌ی پهلوان بزرگ شده است، از خدمت سربازی گریخته است و به خانه‌ی میرزا آمده است؛ چرا که در جریان تظاهرات «مردم مسلمان» علیه قانون کشف حجاب در مسجد گوهرشاد مشهد، دستور فرماندهی خود را نشنیده گرفته و به سوی مردم شلیک نکرده است؛ به سینه‌ی فرمانده شلیک کرده است.

نصرت به هنگام گریز تیر خورده است. دکتر شمسی، از یاران میرزا و پهلوان به بالین او می‌آید، زخم او را مرهم می‌گذارد و استراحت مطلق تجویز می‌کند. در دوران استراحت نصرت پریدخت را هم می‌بیند و به او دل می‌بندد. نادر نیز از نفوذ خویش استفاده می‌کند و پرونده‌ی نصرت را می‌بندد. روزهایی بعد نصرت به واسطه‌ی پهلوان پریدخت را از میرزا خواستگاری می‌کند. میرزا می‌پذیرد. آن‌گاه پهلوان توسط مأموران ژاندارمری دست‌گیر و در جنگلی به دسیسه کشته می‌شود.

شبی نادر که از ازدواج پریدخت و نصرت آزرده است، مست می‌کند و به زورخانه می‌رود. میرزا هم آن‌جا است. میرزا نادر را سخت سرزنش می‌کند که با «دهان آلوده» به زورخانه آمده است. نادر میرزا را هول می‌دهد. میرزا زمین می‌خورد؛ می‌میرد. سعدی، رئیس پاسگاه، اما به توصیه‌ی نادر نصرت را به جرم قتل میرزا دست‌گیر می‌کند؛ به تهران می‌فرستد. پریدخت هم از نصرت طلاق می‌گیرد؛ به عقد نادر درمی‌آید، به شرط آن که نادر فرزندی را که او از نصرت در رحم دارد به فرزندی بپذیرد.

سال‌ها می‌گذرد. سال ۱۳۳۴ هجری شمسی است. پسر پریدخت، فراز، در دانشکده‌ی افسری تهران تحصیل می‌کند. روزی دکتر شمسی نامه‌ای را که نصرت بیست سال پیش برای پریدخت نوشته است، به او می‌دهد. نسخه‌ای از این نامه هم نزد نادر بوده است که آن را هرگز به پریدخت نداده است. پریدخت به نادر پرخاش می‌کند که بیست سال زنده‌گی‌ی او را تباہ کرده است.

در پایان نصرت آزاد می‌شود. سعدی که اینک در بیغوله‌ای زنده‌گی می‌کند، بر او فاش می‌کند که قتل میرزا کار نادر بوده است. ماه محرم است. سید عزیز، روحانی عالی‌قدر، به تکیه می‌آید. از بی‌دینی‌ها، خطاها،

جنایت‌های نادر سخن می‌گوید. نادر به خانه می‌رود. نصرت نیز به خانه‌ی او می‌آید. نادر گلوله‌ای در سر خود شلیک می‌کند؛ می‌میرد.

پریدخت هم می‌خواهد مخاطب را به نقش برجسته‌ی «گفتمان اسلامی» در دو دوران تاریخی‌ی سال‌های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ و سال‌های ۱۳۴۲ - ۱۳۳۲ هجری شمسی مجاب کند. در راه این هدف اما مخاطب باید هم همه‌ی ارزش‌های انسانی را از سکوی «گفتمان اسلامی» ببیند؛ بشنود؛ بسنجد؛ تاریخ را از دریچه‌ی عاشورای حسینی ببیند. پهلوان در سکناس‌های بسیاری خطاب به یاران‌اش سخنانی از این دست می‌گوید: «آن زورخونه به همت مولا و عشق عاشورا سر پاس [...] من بیرق عزام. عزای مسجد گوهرشاد. نباید از یاد مردم بره [...] تا تعطیل نکنن مراسم [...] محرمو [...] ول کن نیستن [...] زورخونه اگه توش دین و ایمون نباشه گود زنبورک‌خونه‌اس.» (۵۳)

مبارزه با ستم جز در سایه‌ی پرچم «سیدالشهدا» ممکن نیست؛ «انسانیت» جز در مکتب «مولا علی» آموختنی نیست؛ جز در مسجد و تکیه آموختنی نیست. میرزا نیز به صحنه می‌آید تا چشم و گوش مخاطب را از همین پُر کند؛ همین را تبلیغ کند. میرزا نادر را با خشم تمام سرزنش می‌کند: «به بار شده هم‌پای جوانای دیگه پا تو تکیه بذاری؟ یه بار پای تو و بابات به مسجد باز شده؟» (۵۴)

صدای پهلوان و میرزا اما تا از گوی یک روحانی تکرار نشود، انگار حرف تمام نیست. آسید عزیز سخن پهلوان و میرزا را تکرار می‌کند تا نکند مخاطب از یاد برد که تنها از طریق روحانیون می‌توان مرام «سیدالشهدا» را دریافت؛ مبارزه با ستم را دریافت. آسید عزیز در تکیه‌ی «سیدالشهدا» گوش و چشم مخاطبان را از دور و نزدیک هدف می‌گیرد: «تا وقتی مدرسه‌ها، پهلوان اکبرها، میرزاها و جوان‌مردهای این دیار راه آقا سیدالشهدا، را ببیمایند، این چراغ خاموش نخواهد شد و این راه بی رهرو نخواهد ماند.» (۵۵)

ماجراها، گفتارها، شخصیت‌های پریدخت چنین تبلیغ می‌کنند؛ می‌خواهند چنین کنند: می‌خواهند «گفتمان اسلامی» را تا عمق وجود مخاطب بنشانند؛ می‌خواهند «گفتمان اسلامی» را در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۲ - ۱۳۰۴ تنها پرچم مبارزه بخوانند؛ می‌خواهند گفتمان‌های دیگر را حذف کنند؛ می‌خواهند زبان، منش، آیین‌های جمهوری اسلامی را آرمانی کنند. می‌خواهند تاریخ را به روایت جمهوری اسلامی بنویسند؛ می‌خواهند چهره‌های آرمانی «گفتمان اسلامی» را بیافرینند.

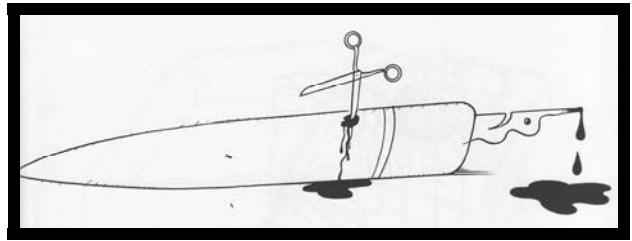
حالا یکی از چهره‌ی آرمانی «گفتمان اسلامی» را در دو تابلوی دیگر می‌بینیم؛ چهره‌ی ابوالقاسم کاشانی را می‌بینیم؛ نقش او را در کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ می‌بینیم؛ در ماجراهای پیش از کودتا می‌بینیم.

غلامرضا نجاتی و پرواند آبراهامیان چند کلمه‌ای می‌گویند؛ چند خطی می‌خوانند. نخست غلامرضا نجاتی تکه‌ای از کتاب تاریخ بیست‌وپنج ساله ایران را می‌خواند. زمان: اسفندماه ۱۳۳۱ هجری شمسی؛ مکان: همه جای ایران: «شاه در طول بیست‌ودو سال زمامداری خود، هیچ‌گاه با جامعه روحانی و مذهبی درگیر نشده بود. او با تظاهر به دینداری و شعائر اسلامی، و نیز به طرق مختلف، با مراجع و علمای مذهبی کنار آمده بود، حتی در مواردی مورد تأیید و حمایت برخی از آنها قرار گرفته بود. در گرماگرم مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت در جریان رویارویی با دکتر محمد مصدق، در اسفند ۱۳۳۱ آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، با نفوذ چشمگیری که در میان جامعه مذهبی و بازار و کسبه داشت جانب شاه را گرفت و مانع سفر او به خارج از کشور گردید.» (۵۶)

حالا پرواند آبراهامیان تکه‌ای از کتاب تاریخ ایران مدرن را می‌خواند. زمان: ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ هجری شمسی؛ مکان: تهران: «نقشه کودتا در ۲۸ مرداد ماه اجرا شد. در حالی که اوباش زورخانه‌های بازار - با

تشویق و عاظم مرتب با آیت‌الله بهبهانی و احتمالاً آیت‌الله کاشانی - هیاهو به راه انداخته بودند، سی‌ودو دستگاه تانک شرمین به سوی مرکز تهران حرکت و مکان‌های کلیدی را محاصره کردند و پس از سه ساعت درگیری با سه دستگاه تانک محافظ منزل مصدق و ایستگاه رادیو، زاهدی را نخست وزیر قانونی و منصوب شاه اعلام کردند.» (۵۷)

به صفحه‌ی تلویزیون باز گردیم. سریال ساخت ایران را ببینیم. پیش از این اما بگوییم که سریال ساخت ایران از سیمای جمهوری اسلامی پخش نمی‌شود؛ که برای شبکه‌ی پخش خانگی ساخته شده است. سریال ساخت ایران را در دستگاه پخش می‌گذاریم و بر صفحه‌ی تلویزیون می‌بینیم.



۱۲

ساخت ایران، ساخته‌ی محمدحسین لطیفی، در سال ۱۳۹۰ هجری شمسی می‌گذرد؛ چهار قسمت‌اش را می‌بینیم. (۵۸) کورش افشار جم، دانشمند جوان، در کنار هم‌سرش، هما، زنده‌گی فقیرانه‌ای دارد. مرارت‌های او اما ثمر داده است. او ماده‌ای ساخته است که آب گل‌آلود را تبدیل به آب آشامیدنی می‌کند؛ آب آشامیدنی را تبدیل به سوخت کم ضایع.

به همین مناسبت یک مؤسسه‌ی بزرگ فرانسوی او را به پاریس دعوت می‌کند تا هم در «سمینار نانو، علم آینده» سخن رانی کند هم در مورد فروش امتیاز ساخت ماده‌ی خود مذاکره. حالا او آمده است بلیط‌اش را از شرکت هواپیمایی بگیرد. یک کیف‌قاپ جوان، غلامحسین هم در همان نزدیکی‌ها بر موتور خود نشسته است و منتظر طعمه‌ی مناسب است. کوروش که از شرکت هواپیمایی بیرون می‌آید؛ ماشینی به او می‌زند و کیف‌اش نصیب غلامحسین می‌شود؛ با همه‌ی مدارک موجود.

غلامحسین در یک اطاق اجاره‌ای با پدرش، آقا مدد، زنده‌گی می‌کند؛ در فقر و فلاکت؛ گرفتار اعتیاد پدر. کیف کوروش اما دریچه‌ای بر او گشوده است. حالا او هم

صاحب یک پاسپورت شده است هم بلیطی به مقصد پاریس. پس به سراغ یک یک جاعل اسناد، جلال پنجه طلا، می‌رود و از او می‌خواهد عکس‌اش را با عکس پاسپورت کوروش عوض کند تا به فرانسه برود و پناهنده شود. بعد سبیل خود را می‌زند، کت شلوار و کراوات و عینکی تهیه می‌کند و در قالب کوروش در روز موعود به فرودگاه می‌رود. در آن‌جا با زن مسنی روبه‌رو می‌شود که از او می‌خواهد در طول سفر مراقب او باشد؛ ماه‌جان.

غلامحسین سخت نگران است. هنر جلال پنجه طلا اما کار خود را کرده است. به سلامت از «کنترل» فرودگاه رد می‌شود؛ ساعت‌هایی بعد به پاریس می‌رسد. در آن‌جا نماینده‌ی صاحب شرکتی که کوروش را دعوت کرده است به اتفاق دختر صاحب شرکت منتظر او هستند. جمشید، بچه محل قدیمی‌ی غلامحسین، که مدت‌ها پیش به پاریس آمده است هم بیرون فرودگاه منتظر او است. ساخت ایران چند قسمت است؟ نمی‌دانیم. تنها گمان می‌کنیم در این سریال پناهنده‌گان سیاسی با کیف‌قاپ‌ها در یک ردیف قرار می‌گیرند. کیف‌قاپ‌ها؟ بله! چیزی در این حدود.

در سکانسی غلامحسین از جلال پنجه طلا تقاضا می‌کند برای او هم‌راه با پاسپورت مدارک سیاسی هم جعل کند: «این برگ درخواست به دادگاه. این‌ام برگ احضاریه‌ی زندان‌شه [...] اینا رو می‌خوام واسه من راس‌وریس‌اش کنی. [...] بین دادگاه‌اشو به جا کیف‌ری بکن دادگاه انقلاب. این جام جرم‌اشو به جا کیف‌قاپی، سیاسی میاسی‌اش کن [...] حضور در اغتشاشات [...] بعد زندان‌اشم به جا رجایی شهر بکن اوین. این حکم‌اشم [...] دو ماهو بکن [...] دو سال.» (۵۹)

به روایت ساخت ایران پناهنده‌گان سیاسی ایرانی در چهار گوشه‌ی جهان اما تنها خلاف‌کارانی نیستند که لباس سیاست پوشیده‌اند که بیگانه پرستانی هستند که به سرزمین خویش خیانت کرده‌اند؛ آن هم در دورانی که همه می‌توانند «حرف» خود را بزنند. ماه‌جان در راه پاریس غلامحسین را که به او گفته است، دوستی دارد که به فرانسه پناهنده شده است، چنین نصیحت می‌کند: «کسی که مملکت خودشو ول می‌کنه می‌چسبه به اجنبی، ارزش رفاقت نداره. اصلاً نبینی‌اش به‌تره جان من [...] مثلاً کله‌اش بو قورمه سبزی می‌ده. اونم مٹ هزارون آدمی که این جا هسن وایسه حرف‌اشو بزنه. چه معنی می‌ده خوداشو آویزون خارجیا بکنه.» (۶۰)

ماجرایها، گفتارها، شخصیت‌های ساخت ایران چنین تبلیغ می‌کنند؛ چشم در چشم مخاطب «مدرک جعل» می‌کنند تا چنین در گوش ما بخوانند: پناهنده‌گان سیاسی گاه خلاف‌کارانی بی‌خبر اند؛ گاه «وطن-فروشان» که به سرزمین خویش پشت کرده‌اند؛ یعنی قدر «آزادی» خویش ندانسته‌اند؛ به جمهوری‌ای اسلامی پشت کرده‌اند.

حالا صدای دیگری می‌شنویم؛ صدای مرد جوانی را می‌شنویم که انگار در مقابل ماه‌جان سخن می‌گوید؛ که آن‌جا ایستاده بوده است تا حرف‌اش را بزند؛ که از «آزادی» در آن‌جا سخن‌ها دارد. نام این مرد جوان مستعار است؛ ما اما روایت‌هایی چون روایت او را آن‌قدر فراوان شنیده‌ایم که او را صدای انبوهی می‌یابیم؛ انگار نام او را می‌دانیم.

ماجد الف سخن می‌گوید. زمان: تابستان ۱۳۸۸ هجری شمسی؛ مکان: تهران: «در تقاطع اسکندری شمالی و خیابان انقلاب ساعت ۶:۳۰ [...] به همراه یکی از دوستانم در حال حرکت به سمت انقلاب و از آنجا کوی دانشگاه بودیم [...] می‌دیدیم که یگان‌های ویژه به سمت مردم یورش می‌آورند، برای اینکه با آنها روبرو نشویم از کوچه‌های فرعی عبور می‌کردیم. در آنجا هم لباس شخصی‌ها و نیروهای بسیجی بودند [...] بنا بر این تصمیم گرفتیم به خیابان انقلاب برگردیم. در تقاطع اسکندری درگیری شدیدی بود [...] در یک حمله ناگهانی و غافلگیرانه به دام افتادم. وقتی گاز اشک‌آور را زدند، نزدیک به ۱۰ یا ۱۲ نفر را بازداشت کردند [...] در همانجا و حین دستگیری ما را به شدت کتک زدند [...] درحالی که نمی‌توانستیم حرکت چندان زیادی را انجام دهیم [...] ناگهان ۶، ۷ نفر ریختند روی سر ما و شروع کردند به ضرب و شتم. با باتوم‌های الکتریکی ومشت و لگد؛ قدرت هیچ نوع دفاعی را نداشتیم. [اما را] به ستاد فرماندهی نیروی انتظامی در کارگر جنوبی [بردند]. ساعت ۴ صبح برای انتقال به جایی که بعداً فهمیدیم کهریزک است. ما را حرکت دادند [...] دست و پاهایمان را زنجیر زدند، چشم‌هایمان را بستند و سوار اتوبوس کردند [...] وقتی رسیدیم اول از همه همگی ما را کتک مفصلی زدند. دوباره ساعت ۶ صبح بود که ۱۳ الی ۱۴ نفر ریختند سر ما و با فحاشی‌های بسیار رکیک ما را به باد کتک گرفتند. همه را با باتوم‌های شوک‌آور زدند. بعد لختمان کردند و به رویمان آب پاشیدند و با کابل و زنجیر به ما یورش آوردند [...] سوله‌هایی ساخته بودند که بوی رطوبت در آن بیش از هر چیزی آزار می‌داد. در این سوله‌ها تعداد زیادی کانتینر هست که برای نگهداری ۵ نفر ساخته

شده. ولی همه ما را ریختند در این کانتینرها [...] نزدیک ۴۸ ساعت چیزی به ما ندادند. بعد از آن فقط نان دادند؛ نان لواش بیات چند روز مانده. از همه سخت تر این بود که آب نداشتیم. آب را از زیر در می ریختند روی کف کانتینر تا لیس بزنیم [...] بسیاری را برای ساعات طولانی آویزان کرده بودند [...] کم سن وسالها را برای اعدام به پای چوبه دار می بردند، طناب را دور گردن آنها می انداختند و دوباره پائین می آوردند [...]» (۶۱)

۱۳

دیدیم؛ خواندیم؛ گفتیم؛ شنیدیم. کمی دیگر بگویم: سریالهای تبلیغی جمهوری اسلامی «گفتمان اسلامی» را به مثابه «کلان روایت» (۶۲) به کار می گیرند تا همه‌ی موضوعهای اخلاقی، قانونی، تاریخی، ارزشی، هنری را در «گفتمان اسلامی» متوقف کنند؛ تا «دستگاه» (۶۳) معرفتی‌ای بسازند که باید ذهن‌ها را در جهت نیازهای «قدرت» شکل دهد. در این راه تنها روایت‌های تاریخی نیست که به کار می آید. چه روایت‌های تاریخی اگر به عنوان ماجراهای غلبه‌ی نیروهای «خودی» بر نیروهای «غیرخودی» تصویر نشوند، به کار «قدرت» نمی آیند. نیروهای «خودی» همیشه باید در مقام خیر بی‌بدیل به میدان بیایند؛ نیروهای «غیرخودی» در مقام شر مطلق یا غیاب تمام. از همین رو است که سریال‌های تاریخی - تبلیغی باید خود را در آینه‌ی سریال‌های ارزشی - تبلیغی توجیه کنند. جمهوری اسلامی در سریال‌های تاریخی - تبلیغی سند چرایی به قدرت رسیدن خود را می‌سازد؛ در سریال‌های ارزشی - تبلیغی بنیان‌های اخلاقی تاریخ خود را. حالا سخنان حامد یزدان پناه در **مرگ تدریجی یک روپا، قطع انگشتان دست عطا در زیر هشت، سخنان رسول در خون‌بها، قطع طناب دار سیاوش در سی‌امین روز، جعل سند در ساخت ایران** تبدیل به بنیان باور شیخ فضل‌الله در **سال‌های مشروطه، موعظه‌ی آسید عزیز در پریدخت، «مبارزات» حاج موسوی در ششمین نفر می‌شوند؛ تکه‌های به هم پیوسته‌ی یک پازل؛ تابلوی تیر تبلیغ بر کمان جعل جهان.**

۱۴

خانم‌ها، آقایان! به پایان راه رسیدیم. تلویزیون را خاموش می‌کنیم. هر یک دفتر خود را می‌گشاییم. شعر - ترانه‌ی خود را می‌خوانیم؛ احضار تصویر در دخوانان.

اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۱

پی‌نوشت‌ها:

۱- شیدا، بهروز. (۲۰۰۸)، «چشم به صفحه با شما: گشتی در سریال‌های سیمای جمهوری اسلامی، ریخت‌شناسی قصه‌ها»، در **می‌نویسم: توقف به فرمان نشانه‌ها: از هر دری سخنی**، سوئد، صص ۲۱۷ - ۱۸۴. در این جستار به ده سریال در جست‌وجوی «رنگ تاریخ، نقش پدر، نقش مأموران امنیتی، نقش تبعیدیان و مهاجرین» نگاه کرده‌ام.

۲- <http://www.youtube.com/watch?v=SMYujX3kuRQ> ۱۶ فروردین‌ماه ۱۳۹۱

۳- عبارت شهیدای شهر، شعر - ترانه‌ی **یه شب مهتاب** سروده‌ی احمد شاملو را به یاد می‌آورد. در تک‌های از این شعر - ترانه چنین می‌خوانیم؛ **«یه شب مهتاب، ماه میاد تو خواب / منو می‌بره، از نوبی زندون / مٹ شب‌پره، با خودش بیرون / می‌بره اون‌جا، که شب سیاه / تا دم سحر، شهیدای شهر / با فانوس خون، جار می‌کش / تو خیابونا، سر میدونا»** شعر - ترانه‌ی **یه شب مهتاب** را هم فرهاد خوانده است؛ باز هم به آهنگی ساخته‌ی اسفندیار منفردزاده.

۴- فوکو، میشل. (۱۳۸۱)، **تاریخ جنون**، ترجمه‌ی فاطمه ولیانی، تهران، صص ۱۳ و ۱۸ و ۲۸ و ۵۱ و ۹۴ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۴۳

۵- دریفوس، رابینو. (۱۳۷۶)، **میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک**، ترجمه‌ی حسین بشیریه، تهران، صص ۸۰ - ۷۵

۶- اسمارت، بری. (۱۳۸۵)، **میشل فوکو**، ترجمه‌ی لیلا جوافشانی، حسن چاوشیان، تهران، صص ۵۵ - ۴۷

۷- دریفوس، رابینو. (۱۳۷۶)، صص ۱۲۴

- ۸- آزاد ارملی، تقی. (۱۳۸۰)، **مدرنیته ایرانی: روشنفکران و پارادایم فکری عقب‌ماندگی در ایران**، تهران، صص ۱۶۸ - ۱۶۵
- ۹- دیگار، ژان پیر؛ هورکاد، برنار؛ ریشار، یان. (۱۳۷۸)، **ایران در قرن بیستم: بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر**، برگردان: عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، تهران، صص ۱۹۸ - ۷۷
- ۱۰- ولی، وهاب؛ بصیری، میترا. (۱۳۷۹)، **ادیان جهان باستان: جلد سوم**، ایران، تهران، صص ۱۱۷ - ۳
- ۱۱- اقبالی، علیرضا. (۱۳۸۱)، **مقدمه‌ای بر تشکیل سرمایه و تفکر اقتصادی احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران**، تهران، صص ۲۳۹ - ۱۹۲
- ۱۲- به عنوان نمونه شاید بتوان رد پای لیبرالیسم را در اندیشه‌ی مهدی بازرگان، رد پای مارکسیسم را در اندیشه‌ی سازمان مجاهدین خلق، رد پای هرمنوتیک را در اندیشه‌ی عبدالکریم سروش جست‌وجو کرد.
- ۱۳- به عنوان نمونه شاید بتوان به تلاش‌های متفکران دوران مشروطیت، از آن میان طالبوف تیریزی و زین‌العابدین مراغه‌ای، اشاره کرد.
- ۱۴- گودرزی، بهمن. (۱۳۹۰)، **ششمین نفر**، قسمت ۸
- ۱۵- همان‌جا، قسمت ۱۱
- ۱۶- همان‌جا، قسمت‌های ۲ و ۱۰
- ۱۷- اصلانی، مهدی. (۱۳۸۹)، **کلاغ و گل سرخ**، کلن، صص ۲۷۴ - ۲۷۳
- ۱۸- جیرانی، فریدون. (۱۳۸۵)، **مرگ تدریجی یک روپا**، قسمت ۳
- ۱۹- همان‌جا
- ۲۰- همان‌جا، قسمت‌های ۵ و ۹
- ۲۱- همان‌جا، قسمت ۲۰
- ۲۲- همان‌جا، قسمت ۲۴
- ۲۳- همان‌جا، قسمت ۲۶
- ۲۴- همان‌جا، قسمت ۲۸
- ۲۵- کوشان، منصور. (۲۰۰۳)، **حدیث تشنه و آب: روایت کامل از سایه‌روشن‌های کانون نویسندگان ایران، قتل‌های زنجیره‌ای، اتوبوس ارمنستان و نقش کارگزاران فرهنگی، سیاسی و امنیتی جمهوری اسلامی**، سوئد، صص ۴۴۴ - ۴۳۷
- ۲۶- سرکوهی، فرج. (۲۰۰۲)، **یاس و داس: بیست سال روشن‌فکری و امنیتی‌ها**، سوئد، صص ۲۱۳ - ۲۱۰
- ۲۷- مقدم، سیروس. (۱۳۸۹)، **زیر هشت**، قسمت ۱۵
- ۲۸- همان‌جا، قسمت ۳
- ۲۹- همان‌جا، قسمت ۶
- ۳۰- آبراهامیان، یرواند. (۲۰۰۳)، **اعتراف شکنجه‌شدگان: زندان‌ها و ابراز ندامت‌های علنی در ایران**، مترجم: رضا شریف‌ها، سوئد، صص ۳۲۷ - ۳۲۲
- ۳۱- مزداآبادی، جواد. (۱۳۸۹)، **خون‌بها**، قسمت ۳
- ۳۲- همان‌جا
- ۳۳- همان‌جا، قسمت ۷
- ۳۴- همان‌جا، قسمت ۵
- ۳۵- همان‌جا
- ۳۶- همان‌جا، قسمت ۶
- ۳۷- همان‌جا، قسمت ۹
- ۳۸- برادران، منیره. (۱۳۷۶)، **حقیقت ساده: خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی**، هانوفر، صص ۱۲۱
- ۳۹- مصداقی، ایرج. (۱۳۸۵)، **نه زیست‌نه مرگ: جلد اول: غروب سپیده**، سوئد، صص ۵۷ - ۵۶
- ۴۰- افشار، جواد. (۱۳۹۰)، **سی‌امین روز**، قسمت‌های ۱ و ۳
- ۴۱- همان‌جا، قسمت ۲
- ۴۲- همان‌جا، قسمت‌های ۲ و ۵ و ۱۰
- ۴۳- علیزاده، پروانه. (۱۳۷۶)، **خوب نگاه کنید راستکی است**، پاریس، صص ۲۰ - ۱۹
- ۴۴- ورزی، محمد رضا. (۱۳۸۸)، **سال‌های مشروطه**، قسمت‌های ۱۴ و ۱۵ و ۱۷
- ۴۵- همان‌جا، قسمت ۱۵
- ۴۶- همان‌جا
- ۴۷- همان‌جا، قسمت ۱۲
- ۴۸- همان‌جا، قسمت ۱۰
- ۴۹- همان‌جا، قسمت ۸
- ۵۰- همان‌جا، قسمت ۲۰
- ۵۱- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۸۹)، **تاریخ ایران مدرن**، ترجمه‌ی ابراهیم فتاحی، تهران، صص ۱۰۱ - ۱۰۰
- ۵۲- کرمانی، ناظم‌الاسلام. (۱۳۵۷)، **تاریخ بیداری ایرانیان: بخش دوم**، به اهتمام علی-اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، صص ۲۴۲ - ۲۴۱
- ۵۳- مقدم، سامان. (۱۳۸۶)، **پریدخت**، قسمت‌های ۳ و ۴
- ۵۴- همان‌جا، قسمت ۵
- ۵۵- همان‌جا، قسمت ۱۱
- ۵۶- نجاتی، غلامرضا. (۱۳۷۱)، **تاریخ سیاسی بیست‌وپنج ساله ایران: از کودتا تا انقلاب**، تهران، صص ۲۲۵
- ۵۷- آبراهامیان (۱۳۸۹)، صص ۲۳۳

۵۸- پخش سریال **ساخت ایران** به تازه‌گی آغاز شده است. تا زمان نگارش این جستار، چهار قسمت از این سریال پخش شده است.

۵۹- لطیفی، محمدحسین. (۱۹۹۰)، **ساخت ایران**، قسمت ۳

۶۰- همان‌جا، قسمت ۴

۶۱- http://efsha-efsha.blogspot.se/2009/07/blog-post_31.html

۲۸ فروردین ماه ۱۳۹۱

۶۲- لیوتار، ژان فرانسوا. (۱۳۸۰)، **وضعیت پست مدرن: گزارشی در مورد دانش**، تهران، صص ۵۷ - ۵۳. فرانسوا لیوتار کلان روایت را به معنای روایتی فلسفی می‌یابد که به مثابه تنها حقیقت موجود، برای مشروعیت بخشیدن به قواعد علمی ساخته می‌شود.

۶۳- آگامبن، جورجو. (۱۳۸۹)، **آپاراتوس چیست؟**، تهران، صص ۳۷ - ۱۳. جورجو آگامبن آپاراتوس یا دستگاه، که از جمله در الهیات مسیحی، اندیشه‌ی گنورک هگل، مارتین هایدگر، میشل فوکو، رد پای آن پیدا است، را چنین تعریف می‌کند: مجموعه‌ای از اعمال بدنه‌های معرفتی، تدبیرها و نهادها که به مدیریت، حکومت، کنترل، رفتارها، زست‌ها، اندیشه‌های نوع انسان می‌پردازند.

*



سند و متن

در ادبیات و تاریخ ادبی: نمونه حافظ و دیوان او

احمد کریمی حکاک

در تاریخ سیاسی، سند به نوشته‌ای گفته می‌شود که در آن وقایع یا واقعیت‌هایی ملموس و مشخص به صورتی نسبتاً عریان و بی‌آرایه‌های کلامی ثبت شده باشد. فرمان یا حکم پادشاهی یا حاکمی در انتصاب یا عزل مقامی، درج قانونی ازدواجی، معامله‌ای یا وصیت‌نامه‌ای یا شرح حادثه‌ای طبیعی همچون زمین لرزه یا آتش سوزی یا سیل، یا طوفانی یا رویدادی انسان‌ساخت از قبیل مراسم تاجگذاری سرداری یا سقوط شهری یا عزیمت لشکری به قصد تسخیر دپاری از آشکارترین مصادیق اسناد مکتوب تاریخی به شمار می‌آیند. وقایع‌نگاران، بایگانان، و مورخان معاصر یا دوران‌های بعدی در کار حفاظت و نگهداری این اسناد یا معنادار کردن آنها برای انبوه آدمیانی که به گونه‌ای خود را با آن رویدادها مرتبط می‌دانند می‌کوشند و پژوهشگران در راه ترسیم طرح یا شمایی از روندها، فرایندها و سیر تکوین رویدادهایی از نوع برخاستن و برافتادن سلسله‌ای یا درک بهتر

از حادثات قابل ذکر در گذر زمان مورد معاینه و مطالعه قرار می‌دهند و بدین سان متون تاریخی یا اجتماعی یا سیاسی شهری، خطه‌ای یا کشوری با این گونه مصالح ساخته می‌شود. مجموعه کوشش‌های معطوف به حفظ و حراست اسناد عمده هر عصر یا دوره‌ای به صورت‌های اصلی یا اصیل اسناد مهم دورانی را به دوران دیگر می‌رساند و اهتمام جوامع گوناگون در مصون نگاه‌داشتن آنها از انواع آسیب‌های زمان همچنان ادامه می‌یابد.

در مقوله ادبیات و تاریخ ادبی و سیر تکوین آنها در جوامع بشری، اگرچه شباهت‌هایی با روال فوق می‌توان دید، ولی در عین حال تفاوت‌های چشمگیری را هم می‌توان مشاهده کرد که شاید مهمترین آنها درهم‌تنیدگی و باهم آمیختگی سند و متن - و جدائی‌ناپذیری دو مفهوم «سندیت» و «متنیت» باشد. علت این اختلاط و امتزاج هم دوریاب نیست: ادبیات بیانگر حیات عاطفی و دریافت‌ها و برداشت‌های آرمانی آدمیانی است که حالات نفسانی و احساسات قلبی خود را در قالب اشعار یا حکایت‌هایی با اشکال و ساختارهای موروثی ثبت کرده‌اند، یا روایاتی از گذشته و گذشتگان را در کوره یا بوتله افکار و اعمال خویش گذاخته یا ذوب کرده، و در هر صورت به شکل دیگری در آورده‌اند، یعنی در حقیقت واقعیت یا افسانه موروثی یا رایج گذشتگان را مصالح بناهای جدیدی کرده‌اند که در نهایت بیانگر حالات نفسانی خود ایشان یا اوضاع زمانه‌شان گشته است. در این مفهوم، رابطه میان سند و متن ادبی به رابطه میان تخم و پیکره جانورانی می‌ماند که در دوران زندگی خویش از دگردیسی‌های آشکار می‌گذرند، گیرم دگردیسی‌های سند و متن، و حیات دوگانه بلکه چندگانه این دو به صورت تداخل‌ها و تکامل‌هایی ظاهر می‌شود که به مراتب پیچیده‌تر از نظیره‌های خود در تاریخ سیاسی یا در طبیعت است.

نمونه را در این بیت حافظ بنگریم:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی از مظلّم خون سیاوشش باد^(۱)

در اینجا «شاه ترکان» افراسیاب هست و نیست، و «سیاوش» شاهزاده کیانی هست و نیست، و «مدعیان» تنها گرسیوز و دیگر سخن‌چینان افسانه معروف مندرج در شاهنامه فردوسی نیستند، و مفهوم نهایی این بیت به آن افسانه ربطی ندارد، یا اگر دارد تنها در شرمی است که افراسیاب می‌بایست حس کند از این که سخن ناروای گرسیوز را در سعایت از سیاوش پذیرفته و بر اثر این پذیرش ظلمی روا داشته که ریختن خون سیاوش است. اما کار بیت حافظ به همین جا به پایان نمی‌رسد. این رابطه نظیره‌ای در احساس شاعر - یا به بیان دقیق‌تر «من» غزل حافظ - دارد که در این بیت خود را در مقام سیاوش تصور کرده، و در میانه رشته رویدادهایی که هم‌تای آن است که در افسانه به قتل سیاوش می‌انجامد. «شاه ترکان» خیال حافظ ظلمی بر «سیاوش» خیال حافظ روا داشته، چرا که او نیز همچون افراسیاب دهن‌بین بوده و بر اثر بدگویی بدخواهان حکمی صادر کرده که نمی‌بایست بکند - و پس بر او شرم باد! اما در این بیت، و در این میان، آشکارا چیرگی احوال شخصی یا حالات عاطفی را هم بر افسانه سیاوش، و بر اساطیر شاهنامه‌ای می‌بینیم. زبان «حال» روایت گذشته را رام و آرام کرده، افساری بر گردنش افکنده، و او را به هر راهی که «حال» حافظ می‌خواهد می‌کشاند. در عین حال سرریز افسانه سیاوش را نیز در شعر حافظ می‌توان حس کرد: سخن‌چینی بدخواهان علیه بیگناهان هنوز و همچنان می‌تواند قدرتمداران را به ظلمی بکشاند بی‌آنکه حتی ارتکاب آن ظلم «شرمی» بایسته را در آنها برانگیخته باشد. این که در بیت حافظ نه «شاه ترکان» در نهایت افراسیاب است و نه ظلمی که او بر سیاوش روا داشت ظلمی است که

معشوق یا ممدوح حافظ بر او روا داشته سخن مندرج در یک بیت از یک غزل را به ساحتی دیگر - جدا از کار و روزگار گذشتگان و درس‌های نهفته در آن - به ساحتی پرتاب می‌کند (یا بر می‌کشد، یا فرو می‌غلطاند) که بدون آنکه آشکارا سخن از معشوقی و عاشقی در میان باشد پیکره یک اسطوره را به اندام روابط عاطفی مردمانی در زمانه حافظ پیوند می‌زند، و نظیره‌های زمان و زبان حال حافظ است. در اینجا هنوز اثرات باقی مانده از افسانه را می‌بینیم که وسیله تبیین عواطفی قرار می‌گیرد که یا واقعاً حس شده و یا در عالم خیال شاعرانه شکل گرفته‌اند.

نمونه و مصداق دوم را در بیت دیگری از حافظ می‌جوئیم:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما به جز حکایت مهر و وفا می‌رسد^(۳)

دروغ کلامی مندرج در این بیان، ای بسا همراه با چشمک زدنی زندانه به آن که شوخی شاعر را به همین اشارت اندک دریافته، روشن‌تر از آن است که به شرح و بسط نیاز داشته باشد. «قصه سکندر و دارا» حکایت قهر و کین است، حال آنکه «من» شعر اهل «مهر و وفا»ست. و پس روشن است که او - یا «من برتر» او یعنی حافظ - قصه سکندر و دارا را هم خوانده و هم پیام نهفته در آن را که دعوت به مهر و وفاست درک کرده و پذیرفته و از آن خود کرده است. گیرم در شعر به شوخی تجاهل‌العارف روی می‌آورد تا اهل را از ناهل و شنونده شاهنامه و تاریخ خوانده را از نخوانده ملای متظاهر جدا کند. در اینجا نیز، چنانکه می‌بینیم، داستانی از گذشتگان سنگ و خشت بنائی می‌شود که در خدمت ارائه تعریفی از «من» شعر قرار گرفته و در واقع از مصالح موجود موروثی بنائی دیگرگونه ساخته شده که یکسره مسکن و مأوی عواطف و احساسات مناسب با دریافت و برداشت شخصی و زمان حال فردی است.

این مبحث کلمه انگلیسی palimpsest را تداعی می‌کند که به معنای بقایای خطوط و نقوشی است که روزگاری بر کاغذی از نوع پاپیروس مصریان یا الواح مومی رومیان نگاشته می‌شده و در زمان دیگری از همان سطح شسته یا تراشیده می‌شده تا جای خود را به نوشته یا نقش دیگری بر سطح پوست یا پاپیروس یا لوح بسیار، سیسرو (Cicero) شاعر رومی واژه لاتین palimpsestus را از زبان یونانی باستان به عاریت گرفته و در معنای همین روش خط شویی یا نقش‌زدایی از سطوح کاغذ ماندنی همچون پوست آهو و نظایر آن به کار می‌برد. آباء کلیسای مسیحی سده‌های نخستین نیز از این روش یا برای زدودن نوشته‌های مذاهب پیشین و یا برای صرفه‌جویی در مصرف سطوح قابل نوشتن سود می‌جستند. و امروز حرکتی در جهت عکس در جریان است تا با ابزار الکترونیک لایه‌های زیرین منقوش بر چنین سطوحی را قابل خواندن و بازیابی کنند. از این همه می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که در درک رابطه میان سند و متن ادبی، لایه‌های زیرین بقایای اساطیر کهن را در گفتارهای نو می‌توان به لایه‌های زیرین منقوش بر چنین سطوحی تشبیه کرد. بدین سان، برای حافظ اساطیر شاهنامه و قرآن و اشارات ادیان ابراهیمی نقش اسنادی را دارند که مصالح بیان عاطفی او را می‌سازند.

اما پیچیدگی‌های رابطه میان سند و متن ادبی مانع از آن نباید باشد که تعریف مشخصی از اسناد ادبی به دست دهیم تا دست‌کم در سطح کاربرد عملی - رابطه میان سند و متن را روشن‌تر کند. در نمونه‌های بالا، چنانکه می‌توان دید، سخن حافظ به اسناد روایات کتبی یا شفاهی داستان سیاوش یا جنگ میان اسکندر و دارا پرداخته شده است. مستندات هر

شاعری، البته، از مستندات شاعران دیگر متفاوت است، گیرم مجموعه متونی مانند قرآن و قصص الانبیاء یا داستانهای ایران باستان و شاهنامه، یا متونی از این دست مجموعه مستنداتی را تشکیل می‌دهند که همیشه در اختیار شاعران فارسی زبان بوده و هست، و هر شاعری به فراخور طبع و روال یا سبک و شیوه خود آنها را اسناد کار خود گرفته و با عنایت به آنها متون مورد نظر خود را پرداخته است. در این فرایند بی‌وقفه تاریخی به دورانی می‌رسیم که، مثلاً با ظهور صنعت چاپ و برافتادن سنت نسخه‌سازی و نسخه‌پردازی به صورت دستخطی، افرادی عزم آن می‌کنند تا با استفاده از علم جدید، به صدا و سخن راستین پیشینیان راه یابند. در فرهنگ ادبی زبان فارسی این روزگار - بگوئیم آغاز تجدد فرهنگی و ادبی - با دورانی مقارن می‌شود که تمامی پژوهندگان فرهنگ پیشین کم و بیش خود را شهروندان مملکتی می‌یابند با نامی مشخص - مثلاً ایران یا افغانستان. و این بزرگان که زبان آثار پیشینیان خود را می‌فهمند بر آن می‌شوند تا با اسناد به متون باقی مانده از آن گذشته و گذشتگان متونی جدید بسازند تا توشه راه فرهنگی نامدگان سرزمین‌شان باشند. در عین حال، این پژوهندگان برخلاف نیاکان خویش یعنی شاعرانی همچون فردوسی طوسی یا سنائی غزنوی یا جلال‌الدین محمد بلخی یا حافظ شیرازی که در فضای خطه‌ها و شهرها و دیارهای خویش دم و قلم می‌زده‌اند، اکنون خود را در بافتارهای اجتماعی جدید و متفاوتی می‌یابند که تعلق آنان را به مرزوبوم و آب و خاک دیگری می‌طلبد. به دیگر سخن، پژوهندگان عصر تجدد ادبی خود را از تبار زبانی فردوسی و سنائی و مولوی و حافظ می‌شناسند، اما تعلق سرزمینی و آب و خاکی آنان به کشوری باز می‌گردد که می‌تواند با شهر و دیار بزرگان گذشته یکی باشد یا متفاوت. و این تنها یک ساحت از ساحت‌های عدیده رابطه فرد با جمع یا شخص با جامعه خویش است، گیرم نمایان‌ترین و آشکارترین آنها باشد: ساحت تعلق به مرزوبومی معین و تبعات ناشی از آن. این که فردوسی شاید از نظر فکری و عقیدتی به فرقه‌ای گرایش داشته باشد که در دوران سنائی یا حافظ برافتاده باشد یا دست‌کم به حواشی طیف فکری فارسی زبانان رانده شده باشد، و یا سعدی و مولوی که تقریباً معاصر یکدیگرند و هر دو به مسلک اسلام عارفانه گرایش داشته‌اند از دو گوشه متفاوت حوزه تمدنی زبان فارسی سر بر کرده‌اند و به دو سوی عالم اسلام می‌نگرند از معادله‌ای که در این مقاله مورد نظر ماست بیرون است.

حال در این میانه صحنه‌ای را ترسیم می‌کنیم: محمد قزوینی را تصور کنید در روزهای نخست ورود به لندن در سال‌های آغازین قرن بیستم، سر فرو برده در کتابی در کتابخانه بریتانیا. او خود بیست سالی بعد در احوال آن روزگار خود می‌نویسد:

پس از مشاهده عظمت کتابخانه آن شهر و تأمل آنهمه کتب نفیسه نادره از عربی و فارسی و غیره، شوق مطالعه آنها چنان بر من غلبه کرد که بی‌اختیار اهل و وطن و خانواده را، نمی‌گویم فراموش کردم، ولی موقتاً (که این موقتاً تاکنون به بیست سال کشیده است) خیال آنها را به کناری گذاردم.^(۳)

به راستی «شوق مطالعه» کتابهایی که قزوینی در کتابخانه بریتانیا دیده است چگونه چنان بر او غلبه کرد که او «بی‌اختیار اهل و وطن و خانواده» را، گیرم «موقتاً»، به کناری گذاشت؟ و چگونه چنین شد که دو سه سالی بعد، وقتی یکی از اعضای امنای «وقفای گیب» تصحیح و طبع تاریخ جهانگشای جویینی را به او پیشنهاد کرد او، به گفته خودش، «باوجود قلت سرمایه علمی و صعوبت فوق‌العاده این کار متوکلاً علی‌الله دل به دریا زده، پیشنهاد مذکور را» پذیرفت، و از لندن به پاریس که «در آنجا نسخ متعدده

از کتاب مزبور موجود است» نقل مکان کرد و هفت هشت سال دیگر را نیز در آن شهر به تحقیق در نسخ متعدده آن متن گذراند؟

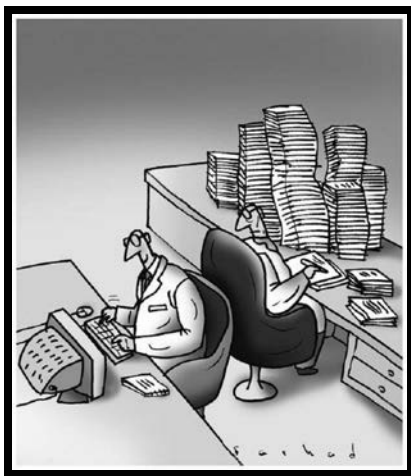
قصداً در این مختصر پرداختن به زندگینامه قزوینی نیست، اگرچه از پی صد سال و اندی، نگرشی محققانه در کار آن بزرگمرد به غایت ضرور می‌نماید. قصد ما در اینجا ابتدا اشاره‌ای است به فرایند شکل‌گیری فکر تدوین متون پایه‌ای که در چشم نسل قزوینی می‌توانست میراث مکتوب ادب و تاریخ زبان فارسی را به نام کشور امروزی ایران به ثبت برساند. و این مهم به اهتمام یکی دو نسل از بنیانگزاران متن‌شناسی در سنت مکتوب زبان فارسی کم و بیش به انجام رسیده، و در نهایت نیز قصد ما در این مقاله تقرب جستن به لحظه زایش متن ادبی از دل نسخ یا اسناد ادبی زبان فارسی است. «کتاب نادره نفیسه» ای که قزوینی به آن اشاره می‌کند در نگاه او اسنادی هستند که از بطن آنها می‌توان متون مکتوب تاریخ و ادب زبان فارسی را تدوین کرد، و با توجه به شکل‌گیری صنعت چاپ در خط فارسی، که اوقاف گیب در آن زمان در آن کار سرآمد بود، در اختیار خوانندگان بسیاری که، همچون خود قزوینی، شوق مطالعه آن آثار در ایشان بیدار شده بود گذاشت. و همین فرایند است که در خلال صد سال گذشته ادبیات فارسی را از شکل مجرد ارواحی سرگردان و بی‌پیکر، و حضوری غایب در حافظه این و آن، به‌در آورده و به مجموعه‌ای از متون مدون موجود بدل کرده است که می‌توان آنها را در بسیاری از کتابخانه‌های جهان دید و در دست گرفت و خواند.

باری، چنانکه در بالا نیز اشاره کردیم فرایند بیرون کشیدن متنی واحد از دل اسناد ادبی عدیده خود مسئله‌ای پیچیده و لایه لایه است. چرا که در این گونه باززایاندن گذشته به کمک علم امروز ذهنیت پزشکی یا مامایی که نوزاد را می‌زایاند نیز در شکل و شمایل و حتی تیره و تبار نوزاد اثر دارد. قزوینی البته به تاریخ متون اسلامی و علم تدوین قرآن به عنوان متنی مقدس و یگانه آشنا بود، و رفته رفته بر اثر اقامت در اروپا در شناخت روش‌های غربی رایج در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز تبحر یافت، ولی این همه به معنای نداشتن هیچ نقشی از خویش در تحویل متن از بطن سند نیست. او خود در تدوین دیوان حافظ که با دستیاری دکتر قاسم غنی میسر گردید، و در کار آن انضباط علمی شگرفی می‌توان دید که از بعضی جهات بی‌نظیر است، پس از آن که به تفصیل از «اختلاف نسخ» و «اشعار الحاقی» یا اشعاری که به مرور ایام دگرگون شده سخن به میان می‌آورد، می‌پرسد: «تکلیف کسی که بخواهد دیوانی مکمل (نه منتخب) از خواجه که در صحت انتساب محتویات آن به خواجه کما و کیفاً حتی‌المقدور جای شک و تردیدی نباشد به طبع رساند چیست؟» آنگاه بحث مبسوطی را در باب معیارها و موازین علمی که بر کار خود حاکم کرده است می‌گشاید، و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد:

به عقیده اینجانب و برحسب تجربه شخصی او (یعنی تدوین‌کننده دیوان حافظ) فقط علاجی که برای تهیه طبع نسبتاً صحیح متنی از این نوع متون، یعنی کتبی مانند دیوان خواجه و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی و آثار نظم و نثر سعدی و شاهنامه فردوسی و امثال آنها... متصور است آن است که باید در صورت امکان نسخه یا نسخی معاصر خود مؤلف، و الا حتی‌المقدور چند نسخه‌ای از روی همان نسخ، منحصرأ و بدون هیچ التفاتی به نسخ متأخره اعصار بعد طبعی مکمل و صحیح، با نهایت دقت به عمل آورد و از عموم نسخ جدیده چشم پوشیده از آنها جز برای تأیید و ترجیح جانبی بر جانبی در مورد اختلاف بین نسخ قدیمه استفاده ننمود.^(۴)

قزوینی در توضیح و توجیه این روش که رفته رفته به اصلی اساسی در تدوین متون انتقادی تبدیل شد و به نام اصل «الاقدم اصح»، یعنی قدیم‌ترین صحیح‌ترین است، معروف شده، دو دلیل عمده می‌آورد: نخست این که «این گونه نسخ یعنی نسخی که معاصر یا قریب‌العصر با خود مؤلف یا شاعر باشند... از تغییرات و تبدیلات بی‌شماری که بعدها در طی قرون لاحق در نسخ متأخره... به واسطه تصرفات گوناگون نسخ و قراء روی داده مصون است.» دوم آن که «این گونه نسخ قدیمی معاصر یا بسیار قریب‌العصر با خود شاعر از اشعار الحاقی شعرای دیگر به کلی یا تقریباً به کلی خالی است.»

در این گونه اظهارنظرهای قزوینی، که به حق باید او را بنیانگزار سنت تدوین متون چاپی تاریخ ایران و ادب فارسی دانست، هرگاه آنچه را که او «نسخ قدیمه» می‌خواند جمعاً معادل اسناد ادبی بگیریم و دیوان حافظ معروف به غنی-قزوینی را معادل متن بخوانیم، به نوعی از رابطه میان سند



و متن می‌رسیم که قاعدتاً می‌بایست نزدیک‌ترین رابطه ممکن میان این دو را در بر داشته باشد. اما در کلام خود قزوینی آغاز ملاحظاتی را نیز می‌توان مشاهده کرد که میراث‌بران کار آن بزرگمرد هر یک به گونه‌ای و در بُعدی از ابعاد چندگانه کار تدوین متون آن را تعمیم و گسترش داده‌اند. در قولی که در همین جا از او نقل کردیم سخن از استثنائی مهم می‌رود، بدین معنا که تدوین‌کنندگان باید از «نسخ جدید» چشم‌پوشند، مگر آن که پای «تأیید و ترجیح جانبی بر جانبی در مورد اختلاف بین نسخ قدیمه» در میان باشد. و همین نکته و ملاحظاتی از این گونه است که رفته رفته در دستان پدیدآورندگان بعدی متون دیوان حافظ نه تنها راه را بر تدوین متونی حتی منقح‌تر از آنچه قزوینی میسر دانسته می‌گشاید، بلکه به اظهار عقیده‌ها و اعمال سلیقه‌هایی انجامیده که یکسره با شیوه قزوینی متفاوت بلکه متنافر از آن بوده، و بدین ترتیب رابطه میان سند و متن را کلاً دگرگون ساخته است، تا آنجا که می‌توان تصور کرد که حکم قزوینی بر این که «هیچکس حق ندارد که سلیقه و ذوق شخصی خود را برای عموم ناس حکم قرار دهد، و طرز فهم و اجتهاد خود را بر دیگران تحمیل نماید، و اجتهاد در قضاوت هیچکس مخصوصاً در امور ذوقیات برای دیگری حجت نیست»، در گذر زمان عملاً برعکس تعبیر شده و راه را بر قضاوت‌های ذوقی مهم و شایسته توجیهی گشوده است.

در اینجا مبحث مربوط به کار میراث‌بران قزوینی را با بحثی پیرامون حافظ به تصحیح پرویز ناتل خانلری آغاز می‌کنیم، چرا که از نظر تعلیمات

چند بار انجام گرفته که هر یک از آنها قدم بزرگی در این راه بوده است.^(۷)

خانلری آنگاه مرور مختصری بر کار تدوین دیوان حافظ از خلخالی و غنی-قزوینی تا نذیراحمد و جلالی نائینی ارائه می‌دهد، چهار نسخه مورد مراجعه خود را به تفصیل بیشتر توصیف می‌کند، و در پایان در بخش «روش تصحیح» شیوه‌ای را که خود در تدوین دیوان حافظ در پیش گرفته این گونه بیان می‌کند:

در سراسر آثار خواجه شیراز ابدأ یک کلمه نیاورده‌ایم که مبتنی و متکی بر یکی از نسخه‌های اساسی کار ما نباشد. یعنی هیچ‌گاه کلمه‌ای از خود نیفزوده و نکاسته‌ایم و کلمه‌ای یا عبارتی را به حکم ذوق و سلیقه شخصی تغییر نداده یا در آن تصرفی روا نداشتیم. و اگر در چند مورد معدود اظهارنظری کرده‌ایم در حاشیه متن اشعار بوده و بدان تصریح شده است.^(۸)

از این قرار در نوسان میان دو قطب از رابطه میان سند و متن از قزوینی تا خانلری حرکتی می‌بینیم که رفته رفته و همواره با قید احتیاط از یک سو اعمال «ذوق و سلیقه شخصی» را مؤکداً رد می‌کند، و از سوی دیگر حدس و گمان پژوهشگر را در خصوص شیوه سخن شاعر و سنن ادبی زمان او - باز هم با قید احتیاطهایی - می‌پذیرد.

اما رابطه‌ای از نوعی دیگر میان آنچه اسناد دیوان حافظ می‌توان نامید و آنچه به صورت بدیلی در کار تدوین متن دیوان حافظ می‌توان نامید (همان که قزوینی اجتهاد و قضاوت شخصی می‌نامد) در خلال چهل سال گذشته سر بر کرده که در آن تبعیت از قیودات پژوهشگران مدرسی درباره زبان و زمان حافظ اندک اندک جای خود را به ساختن متنی درخور زمانه خوانندگان امروزی می‌دهد، یعنی دقیقاً همان روشی از تغییرات و تبدیلات و تصحیحات و اصلاحات که به گفته قزوینی، «غالباً در شاهکارهای ادبی فوق‌العاده مشهور و محبوب‌القلوب روی می‌دهد» و «در اصطلاح اروپائیان تجدید شباب گویند»^(۹) در ذکر این مبحث، یعنی تجدید شباب، متن قزوینی در پانویسی به مواردی از آنچه در دوران شاعر متداول بوده ولی رفته رفته مهجور شده یا آنچه کاتبان از درک معنای آن عاجز مانده‌اند اشاره، ولی به موردی که در زیر خواهیم دید نمی‌پردازد، چرا که هنوز این گونه برخورد با دیوان حافظ در دوران او مرسوم نشده بود. آنچه در نسل بعدی، و به ویژه در میان شاعرانی که صاحبان دفتر و دیوانی از خود بودند شکل گرفت، نوعی از رابطه میان سند و متن را در برابر چشمان ما می‌گذارد که یکسره به اندیشه‌ها و انگاره‌های تدوین‌کنندگان دیوان حافظ درباره شعر و فکر او مربوط می‌شود. ما در اینجا دو نمونه نامدار از این دیدگاه را در رابطه میان متن و سند مختصراً بررسی می‌کنیم.

حافظ شیراز به روایت احمد شاملو کتابی است که چاپ نخست آن در سال ۱۳۵۴ خورشیدی (۱۹۷۵ میلادی) منتشر شد، و از آن زمان تا به امروز چاپ‌های عدیده‌ای از آن انتشار یافته است. انتشار این کتاب بحث‌های بسیاری را در محافل ادبی ایران برانگیخت، بی‌آنکه پرتو روشنگری بر زربنای نظری و شالوده روش شناختی کار تدوین‌کننده آن بیفکند. بیشتر بحث‌ها حول و حوش میزان اشراف شاملو به شعر کلاسیک فارسی و کلام حافظ دور می‌زد، و برخی از اشتباهات فاحشی که او در کار خود مرتکب شده بود، و در پایان نیز به تخطئه کار او می‌انجامید. مسلم این است که دانش شاملو در شناخت متون قدمائی با قزوینی یا نذیراحمد یا خانلری قابل مقایسه نبود و او خود نیز چنین داعیه‌ای نداشت. اما اگر گرایش به آنچه

دانشگاهی و روش تدوین متن خانلری را می‌توان در راستای همان انضباط علمی دانست و دید که قزوینی از خود به یادگار گذاشته بود. خانلری نیز مانند قزوینی بر آن است که «هرچه تاریخ کتابت نسخه‌ای از زمان گوینده یا نویسنده دورتر باشد احتمال تصرف یا خطا در آن بیشتر است.» در نتیجه او هم همچون نیای نسخه شناس خود به این برداشت می‌رسد که «برای دستیابی به متن اصیل آثار هر نویسنده و شاعری چاره جز این نیست که قدیمترین نسخه‌ها یعنی نزدیکترین آنها به عصر و زمان زندگی او را به دست بیاوریم و تا آنجا که دلیل واضح و قابل قبولی برای رد قسمتی یا کلمه و عبارتی از آن نسخه‌ها در میان نیست به آنها اعتماد کنیم.» اما قید این احتیاط منطقی مدرسی که «تا آنجا که دلیل واضح و قابل قبولی در میان نیست» در بند بعدی گزارش کار خانلری به این شکل طرح می‌گردد: «با این حال نسخه‌های قدیم تر تا آنجا باید مورد اعتماد واقع شود که غلط صریحی را منافی با شیوه سخن و سنن ادبی مقبول و متداول در زمان او در بر نداشته باشد.»^(۱۰) مثالی که خانلری در پی این سخن می‌آورد، البته به ساده‌ترین وجه از وجوه احتیاطی بالا اشاره دارد:

در بیت «آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است» کاتبی به جای کلمه «کوکب» کلمه «دولت» را درج کرده که بی‌گفت و گو غلط فاحشی است، و موجب اختلال قافیه شده است. یا مثلاً در نسخه‌ای قدیم مصراع «کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا» کلمه «ناب» از قلم کاتب افتاده که سهو آشکاری است، و در وزن خلل پدید آورده است، و نمونه‌هایی از این دست. اما مصداق مسئله منافات با «شیوه سخن شاعر» و «سنن ادبی مقبول و متداول در زمان او» نیست. با این گونه عبارت‌بندی‌های کلی مقوله‌هایی موضوع بحث می‌شود که به مراتب وسیع‌تر از «غلط فاحش» و «سهو آشکار» می‌تواند بود. به راستی شیوه سخن حافظ چیست و سنن ادبی مقبول و متداول در زمان او کدام است؟

درک و دریافت ما از این مسائل اگر بر منطق و استدلال استوار نباشد به حدس و گمان واگذار می‌شود. در این گونه بسط و گسترش‌های تدریجی است که می‌توان فاصله گرفتن متن را از سند دید و درواقع عدول ناگزیر خانلری را از بعضی مواضع که قزوینی آنها را اصول مسلم فراگیر می‌شمرد مشاهده کرد. خانلری در توجیه کار خود مستقیماً به موضوع فقدان سند اصلی که پژوهشگر متن شناسی چون او را به پذیرفتن اصل «لاقدم اصح»، چنانکه قزوینی وضع کرده مقید کند نیز اشاره‌ای دارد. او می‌گوید:

بنابراین نه تنها سندی به خط خود شاعر حتی یک بیت او در درست نیست، بلکه مجموعه نسبتاً کاملی نیز وجود ندارد تا بتوان گمان برد که رونوشت دیوان مدون در زمان حیات شاعر است.^(۱۱)

و آنگاه با اتکا بر همین اندک و برشمردن مصراع‌ی یا تک غزلی یا چند قطعه‌ای اینجا و آنجا، در سفینه یا جنگی، یا نامه‌ای محتوی بیتی به نام حافظ مختصری از تاریخچه تدوین دیوان حافظ را بر بنیاد روش خود باز می‌گوید:

یگانه راه برای آنکه تا مقدور باشد به متن اصیل و صحیح آثار سخنوران و نویسندگان قدیم دست بیاوریم این است که نسخه‌هایی از این آثار را بجوئیم که به زمان شاعر و مؤلف هرچه نزدیکتر باشد و بنای مقابله و تصحیح و تهذیب متن را بر این مآخذ قرار دهیم. این کار تا آنجا که نگارنده این سطور می‌داند تاکنون درباره دیوان حافظ

قزوینی، به پیروی از اصطلاح اروپائیان «تجدید شباب» متون قدما می‌نامد، را به یاد آوریم می‌توان با نگاهی دیگر کار شاملو را بررسی کرد. آنچه در اینجا، در موضوع بحث رابطه میان سند و متن ادبی، کار شاعر را قابل اعتنا می‌کند همانا تحولی است که چنین روشی در این مقوله و در پیوند میان دو مفهوم «سندیت» و «متنیت» پدید می‌آورد، چنانکه خواهیم دید.

شاملو مقدمه‌ای بر *حافظ شیراز به روایت احمد شاملو* نوشته است با عنوان «چند حرف از سر ناگزیری»، و در آن سخن خود را با برخوردی عاطفی آغاز می‌کند. چنان که، لابد، او زینده شاعری امروزی می‌داند به هنگام سخن گفتن با نیای بزرگی چون حافظ. او می‌گوید:

حافظ راز عجیبی است! به راستی کیست این قلندر یک لاقبای کفرگو که در تاریکترین ادوار سلطه ریاکاران زهدفروش، در نهاربازار زاهدنمایان، و در عصری که حتی جلادان آدمیخوار مغروری چون امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع نیز بنیان حکومت آنچنانی خود را بر حد زدن و خم شکستن و نهی از منکر و غزوات مذهبی نهاده‌اند، یک تنه وعده رستاخیز را انکار می‌کند، خدا را عشق و شیطان را عقل می‌خواند و شلنگ‌انداز و دست افشان می‌گذرد که: «این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی!»^(۱۰)

و سخن را بر همین روال ادامه می‌دهد و می‌گسترده، تو گوئی از همان آغاز برای او حافظ نه «راز عجیب» که رفیق آشنائی است که سال‌ها پیش راز شعر خود را بر شاملو گشوده و راه شناخت شعرش را به او - و به ما - باز نموده است. و آن شعر، نه شعر، که سراسر حکایت زندگی شخص خود اوست، و نه شعر، که مانیفست جهاد غریبانه اوست در برابر دشمنانی که جز مرگ او و اندیشه‌اش هیچ آرمان دیگری ندارند. آنگاه از دیوان حافظ چنان سخن می‌گوید که راست گویی سندی است که خود او و دشمنانش در یک تباری دوسویه تاریخی آن را عالمأ و عامداً از اعتبار انداخته‌اند:

اشکال کار در این است که... برای دست یافتن به سرگذشت خود او که پرآوازه‌ترین مرد روزگار خویش بود جز دیوان شعر او تقریباً هیچ منبعی در دست نیست؛ و تازه آنچه در این راز گره به گره می‌اندازد و اشکال را به ناممکن تبدیل می‌کند خود این دیوان است! - در حقیقت دیوان حافظ باید به دستاویز آگاهی‌هایی پاکیزه شود که، خود آن‌ها جز با تأیید دیوان پاکیزه‌ئی از حافظ قابلیت اعتنا نمی‌تواند یافت!^(۱۱)

شاعر آنگاه با باز نمودن مسئله توالی ابیات در نسخ قدیم و جدید، و با اجبای حکایت‌های مربوط به محمد گندام به عنوان گردآورنده دیوان و نیز سخنان خواندمیر در *حبیب‌السیب* و *اوحدی در عرفات العاشقین*، و باز گوئی افسانه قدیم «اتهام حافظ به شک کردن در وقوع قیامت» به این نتیجه می‌رسد که:

شناخت حافظ از جهان، شناختی علمی نبوده است و مصالح فکری او (و هر انسان اندیشمند دیگری در آن روزگار) نمی‌توانسته است در حدی باشد که با آن بتوان نوعی جهان‌بینی علمی عرضه کرد. او همین قدر نخست احساس کرده است که عقاید جاری، منطقی نیست و با عقل سلیم نمی‌خواند، آنگاه با دقت بیشتری به بررسی آنها پرداخته در این راه تا آنجا پیش رفته است که یکسره معتقدات پیشین خود را به دور افکنده و سرانجام، چون برای پرسش‌های



خویش جوابی قانع‌کننده نیافته، خسته و بی‌نتیجه در قلمرو خوشباشی... لنگر فرو کشیده. - و این سرنوشت جبری او بوده است.^(۱۲)

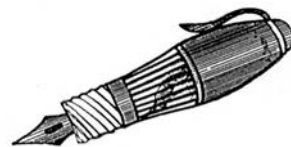
به دیگر سخن، راهکار شاملو در تدوین دیوان حافظ دو مرحله‌ای است. در مرحله نخست باید نسخه‌های موجود و نیز متونی را که پژوهشگران امروز بر اساس آن نسخه‌ها به عنوان متون منقح دیوان در اختیار خوانندگان امروزی گذاشته‌اند تا جای ممکن از اعتبار انداخت، و در مرحله دوم، آزاد و رها از قید سندیت آن نسخه‌ها و این متون، دیوانی دیگر آراست که تا جای ممکن در قید و بند اصول متن شناسی نباشد، بلکه بر پایه شناخت ذاتگرایانه‌ای تدوین شود که تنها شاعری امروزی، با بینش کشف و شهودی که سلسله شاعران را در طول اعصار به هم می‌پیوندد، می‌تواند به آن دست یابد. در این کار چنانکه باید آشکار باشد، نسخه‌های موجود جز حضورهای مزاحمی که تدوین‌کننده دیوان باید تا آنجا که می‌تواند آن‌ها را از صافی ذهنی خود بگذراند نیستند. شاعر نخست رونوشتی از غزل‌های حافظ تهیه کرده، آنگاه هر غزل را کلمه به کلمه با هر نسخه خطی و چاپی که در دسترس بوده مقایسه کرده «بی این که هیچ یک از این نسخ - خطی یا چاپی و قدیم یا جدید - از بابتی بر دیگر نسخه‌ها رجحان نهاده شده باشد».

و در خصوص نسخه بدل‌ها کار یکسره به ذوق شخصی شاعر مدوّن دیوان واگذار شده است: «از نسخه بدل‌ها، آن یک مورد قبول قرار گرفته که با روال غزل متناسب‌تر، به زبان و شگرد حافظ نزدیک‌تر و با مفهوم بیت هماهنگ‌تر بوده است.» معنای نهایی این روش بهره‌گیری بیشینه از سخن خانلری است آنجا که گفته بود نسخه‌های قدیم‌تر تنها تا آنجا می‌توانند مورد اعتماد مدون امروزی باشند که «منافی با شیوه سخن شاعر» نباشند و «سنن ادبی مقبول و متداول در زمان او» را رعایت کرده باشند، با این تفاوت مهم که شاملو در حقیقت می‌گوید: «و تنها کسانی که می‌توانند شیوه سخن حافظ و سنن ادبی مقبول و متداول در زمان او را بشناسند، شاعران امروزی‌اند که به گونه‌ای مستقیم از او الهام می‌گیرند.»

آخرین متن مدونی که در این مقاله ویژه از دیدگاه رابطه میان سند و متن بررسی می‌کنیم *حافظ به سعی سایه* است که نشر اول آن در سال ۱۳۷۳ هجری شمسی (۱۹۹۴ میلادی) به چاپ رسیده و تا به امروز بارها در ابعاد گوناگون منتشر شده است. از نظر روش متن شناسی شاید بتوان گفت اشعار این کتاب که به همت هوشنگ ابتهاج، غزلسرای معاصر ایران، تدوین شده قرابت نزدیکی با متن خانلری دارد، هرچند در مقدمه به این نزدیکی اشارتی ندیدم. آنچه هست این است که ابتهاج در پایان مقدمه خویش از

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، که در مراحل تنظیم این کتاب از فیض صحبت او برخوردار بوده، سپاس می‌گزارد. اما ساختار مقدمه سایه از بسیاری جهات یادآور همان نکاتی است که شاملو بیست سالی پیش در «چند حرف از سر ناگزیری» گفته بود. البته ابتهاج در جملات آغازین خود تمایزی قائل می‌شود میان صورت و معنای شعر حافظ. او می‌گوید:

از صورت شعر حافظ سخن‌ها می‌توان گفت، و بسیار گفته‌اند. اما همین که به معنی رو می‌کنی، آن شیرین‌کار به طنز می‌گریزد و از گوشه‌ای دیگر چشم و ابرو می‌نماید. گویی در پشت گوش تو زمزمه می‌کند و تا برمی‌گردد آوازش از عرش می‌آید. زبانش آنچنان ساده و آشناست که انگار ترانه‌اش را از عهد گهواره شنیده‌ای و آنچنان با رمز و معما می‌گوید که پنداری پیامی‌ست که از کهکشان‌های دور می‌رسد. این آشنارویی و گریز رنگی به دو واسطه است: صورت و معنی شعر او. و این هر دو، به گونه‌ای اعجاب‌انگیز همدست و همداستان‌اند. لفظ چون رنگین‌کمانی‌ست که به هر نظر از رنگی به رنگی می‌گلتد. و مضمون همچون امواج ناقوسی‌ست که در بازگشت از هر زاویه طنینی دیگر دارد.^(۱۳)



برای من معلوم نیست که در جمله دوم قول بالا مقصود از «آن شیرین‌کار» حافظ است یا معنای شعر حافظ در برابر صورت شعر حافظ. اما از روال کلام چنان برمی‌آید که غرض نویسنده این جملات باید خود شاعر، یعنی حافظ باشد، و هر چه در متن پیشتر می‌رویم این احتمال بیشتر می‌شود. همچنین نمی‌دانم رابطه میان صورت و لفظ از یک سو، و معنی و مضمون از سوی دیگر چیست. و کلاً کلامی چنین تصویری که در آن صدایی از پشت گوش و صدایی از عرش شنیده می‌شود، گهواره و کهکشان حدفاصل میان گوش و صدا می‌گردند، و رنگین‌کمان و ناقوس با زنگ و طنین خود آدمی را می‌فریبند چگونه می‌تواند راهگشای معنا و مضمون سخن حافظ باشند. به دیگر سخن، و به زبانی بس شاعرانه‌تر، ابتهاج شاعر نیز همان مشکلاتی را در شناخت خواننده امروز از شعر حافظ بر سر راه او می‌گذارد که شاملوی شاعر با ترکیبات کلامی مغلقی نظیر «راز عجیب»، «قلندر یک لاقبای کفرگو»، یا مردی که «یک تنه وعده رستاخیز را انکار می‌کند» و «خدا را عشق و شیطان را عقل می‌خواند». در این گونه بیان‌ها چون نیک بنگریم، نوعی ابهام‌سازی و اغلاق آفرینی را در کار می‌بینیم که شاید هدف از آن، در نهایت، نه پرتوافکندن بر سروده‌های حافظ که به نمایش در آوردن قدرت برتر نویسنده است و وادار ساختن خواننده به تسلیم بلاشرط در برابر نیروی بلاغی موجود در کلام او.

تصویر آرمانی و کمال خواهی که ابتهاج از حافظ می‌سازد معیاری یا معیارهایی را در اختیار او می‌گذارد که تنها با جست و جو در زیبایی کامل، موسیقی کامل و معنای کامل است که می‌توان به شعریت، آهنگ و مقصد حافظ دست یافت. در حقیقت آنجا که شاملو کمال‌یافتگی حافظ را در ساحت افکار فلسفی و مقام و مقاومت اجتماعی او می‌جوید، ابتهاج آن را در بوطیقا و موسیقی شعر حافظ نهفته می‌بیند. گرایش شاملو بر آن است که از حافظ مردی مبارز بسازد که هم از آغاز کسانی را به این گمان افکنده که شاید حافظ را کشته باشند. او می‌گوید:

حافظ بارها، و ظاهراً در ثلث آخر عمر خویش، به سختی در خطر افتاده، حتی کلمه شهید که در مقدمه دیوان آمده منظور دیوانی است

که محمد گلندام تدوین کرده است [گروهی را معتقد کرده است که حافظ را به قتل آورده‌اند. پاره‌ای می‌کوشند به استناد لغت‌نامه‌ها این کلمه را به معنایی دیگر بگیرند لیکن گذشته از این که تا به امروز نتوانسته‌اند از جایی نمونه‌ئی بیاورند که نشان بدهد این کلمه با این معنا کاربردی در کلام داشته است، اصولاً انگار ترادف کلمات مرحوم و شهید بیشتر به سود گروه اول می‌چربد، به خصوص که در شرح حال مستنبط او و آنچنانی که از فحوای دیوانش بر می‌آید بارها و بارها سخن از آزار و توطئه و حتی تبعید وی نیز به میان می‌آید.^(۱۴)

سایه به نوبه خود در نمونه‌های فراوانی که از بعضی از زیباترین ابیات حافظ ارائه می‌دهد همواره آنچه را که به سلیقه امروزیان، و بیش از همه در چشم خود او، شاعرانه‌ترین شکل ادای سخن می‌نماید به حافظ نسبت می‌دهد. مثلاً پس از نقل چهارده روایت از بیتی که هم او هم پیش از او خانلری به صورت «گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است/ خدا را یک نفس بنشین گر بگشا ز پیشانی» ثبت کرده‌اند می‌گوید:

از ۱۴ نسخه‌ای که این بیت را دارند... ۹ نسخه با تفاوت‌هایی اندک، صورت «امید از بخت می‌دارم» را ضبط کرده‌اند، چه باید کرد؟ اصل اقدم نسخ یا اکثر نسخ را بپذیریم و همین صورت را که بسیار نازل به نظر می‌آید، به جای آن صورت زیبا و ارجمند بگذاریم که هر جزء آن مهر و نشان سخن حافظ را دارد.^(۱۵)

و باز، پس از آنکه یکبار دیگر بیت را نقل می‌کند و خواننده را دعوت می‌کند که نگاهی دیگر به «معجزه طبع دیرپسند و نتیجه کار مداوم هنری» بیفکند، تکرار می‌کند: «همان بند و گشا و گره که در صورت ابتدایی بود، اینجا هم هست و با در میان آمدن ابرو، به پیشانی نگاه کنید که چه مقام والایی یافته است.» به سخن دیگر، بی هیچ تردیدی هرآنچه را که در چشم شاعر غزلسرای دوران ما «بسیار نازل» می‌آید باید رد کرد و هرآنچه را که «صورت زیبا و ارجمند» دارد و گواه «معجزه طبع دیرپسند و نتیجه کار مداوم هنری» می‌نماید باید از حافظ دانست. و بدین سان است که حافظ نه شاعری در میان انبوه شاعران غزلسرای زبان فارسی، که همگی کارشان غث و سمین دارد، که نامی می‌شود برای هرآنچه امروز در چشم ما، بهترین شکل ادای سخن می‌نماید. آیا این مصداق همان روشی نیست که قزوینی بدان نام «تجدید شباب» داده است؟

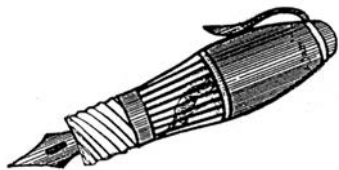
نیز، آنگاه که بحث سایه به موسیقایی کلام حافظ کشانده می‌شود مصراع‌ی مانند «من که شب‌ها ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ» نمونه‌ای می‌شود از کمال موسیقایی شعر حافظ که در آن قرار گرفتن «ا» در محل ضرب (آخرین هجای فعلاتن) و قرینه‌سازی متوالی حرکت هَلْـو (و) حالت رِنگ و آهنگ دف را منعکس می‌کند:

من که شب‌ها/ ره تق و ا / ز ده ام با^(۱۶)
 مَـنَ کَـیْ کَـیْ

و این نمونه، در متن این گفته ابتهاج که: «در واقع، سه هجای کوتاه و بلند و دراز، نت‌های موسیقی شعرند که با کمک تکیه و زنگ و طنین مصوت‌ها و صامت‌ها، متناسب مقام، آهنگ‌های گوناگون پدید می‌آورند»، مطرح می‌شود. پرسشی که در این میان بی‌پاسخ می‌ماند این است که این درجه از کمال در کار هر شاعری و از جمله حافظ آیا استثنایی است بر این قاعده که کمال را همیشه می‌توان جويا بود، ولی تنها گاهی می‌توان به آن دست یافت، یا چنانکه ابتهاج می‌گوید تنها و تنها «مهر و نشان سخن حافظ دارد»

- یعنی درواقع مصراع یا بیت یا تک‌تک غزل‌های حافظ باید، برحسب تعریف، کامل و بی‌عیب و نقص باشد.

در کار ابتهاج از این نمونه‌ها فراوان می‌توان دید، و در عین حال نوسان مفهومی واژه نمونه را هم می‌توان در نظر آورد که به دو معناست: آنچه یگانه و اسوه و سرمشق دیگران می‌تواند باشد، و آنچه مشتق است نمونه خروار! این قدر هست که، آنگاه که سخن از صناعات موسیقایی، جناس‌های لفظی و خطی، و دیگر انواع ابهام‌های شاعرانه می‌رود اینها، در کمال جلوه خویش «تراویده از پریخانه پر نقش هزار آینه ضمیر حافظ است»^(۱۷) و بس!



صحافی، اندازه و ابعاد و قطع سند، و دیگر کیفیت‌هایی از این دست. آنچه متن نوزاد با خود و در خود حمل می‌کند نیازهای جدیدی است از نوع دخالت افراد خبره، کارشناسان و پژوهندگانی که هویت و هوش و کارایی متون نوزاد را به سنجش بگیرند، یا به سخن دیگر، متنیت متن را به دیگران بنمایانند.

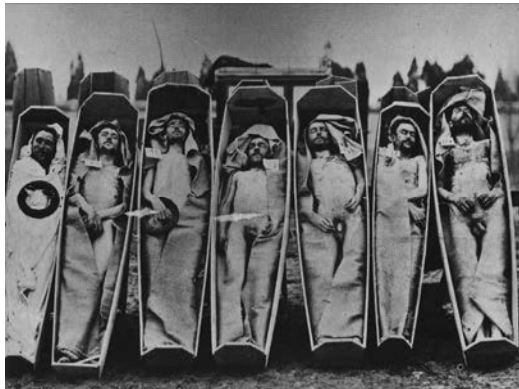
در همین نکته آخر، یعنی در کارشناسی و تقویم متون ادبی است که کار نقد ادبی در ایران در دورانی که متون کلاسیک ادب فارسی رفته رفته به متون منقح چاپی تبدیل شده است، با کمبود پژوهش‌های متکی بر شالوده‌های نظری معین و تبیین‌پذیر روبه‌رو می‌شویم. این یک حقیقت مسلم تاریخی است که ادب کلاسیک فارسی ابعاد محلی و ملی یا فراملی داشته است. بدین معنا که بعضی متون بافتار اجتماعی خود را محدود به شهر یا دیار و خطه یا قلمرو خاصی دیده و ترسیم کرده‌اند، حال آنکه بعضی دیگر به زبان و سبک و سیاقی عام‌تر، شامل‌تر و جهانی‌تر با خوانندگان خود سخن گفته‌اند، و درواقع برای آدمیانی از سرزمین‌ها و اقوام و ادیان گوناگون می‌تواند کاربرد داشته باشد. بعضی متون به گذشته‌های دور و از دست رفته باز می‌نگرند و در آینه اسکندر احوال ملک دارا را می‌نمایانند، و برخی دیگر روز و روزگار خویش را سروده و شهر و دیار خود را وصف می‌کنند. آنچه دهقان طوس را به پراکندن تخم سخن پارسی برانگیخت نظاره در گذشته‌های بود که از هزاره‌ها پیش از او رفته رفته از دل مه پیش‌تاریخ و بطن اسطوره‌ها و افسانه‌های اقوام آریائی یا ایرانی در رابطه با اقوام دیگر به چشم می‌آمد، همان که در سید و اند سالی پیش از او در خاک قادسیه مدفون گردید. آنچه برای فردوسی در کار سرودن شاهنامه سندیت دارد حکایتی است، حکایت‌هایی، که در عصر خود او موجودیت ندارد، ولی موضوعیت دارد. برای عطار یا مولوی، اما، روایتی که سندیت دارد روایتی است که از روز الست آغاز شده و تا ابدیتی در آینده جهان نه تنها موجودیت که قطعیتی مرئی و محسوس دارد. و سعدی، در جانی سخن از بنی آدمی می‌گوید که، فردا، به تخم چشم یا ناخن دست و پا، یا قلب و ریه و جگر می‌ماند بدین معنا که عضوی است از کلیت پیکره آدمیت که تنها در ترکیب با یکدیگر آدمیت خود را به جلوه می‌گذارند چرا که در آفرینش از گوهری یگانه و یکتا آفریده شده‌اند، و در جای دیگری، آنگاه که به شهر و دیار خویش یا به حلب یا طرابلسی که در آن سیر کرده می‌نگرد، جلوه‌های دیگر ولی بسیار کوچکتر از آن پیکره را می‌بیند که فرد فرد آدمیان را در چشمان او جویندگان راه معرفت الهی می‌سازد. در این همه گونه‌گونی مسلم این است که مستندات هر یک از این شاعران - و آن هزاران شاعر فارسی زبان دیگر - متفاوتند. هر یک از اینان متنی یا متونی از گذشته را سند کار خود گرفته و با توسل به آن سخن خود را انتظام داده‌اند. اشکال درک بی‌واسطه این جویندگان و سخنان ایشان این بوده است که در نقد ادبی سنتی سندیت متن بیشتر در راستای شناخت شاعر یا نویسنده به کار رفته، حال آنکه در مواجوج نظریه‌پردازی‌ها و مکاتب تأویلی جهان امروز - از نقد نوین گرفته تا ساختارگرایی و نشانه‌شناسی و شالوده‌شکنی تا دیگر گرایش‌های ناشی از این مکاتب، متن بیشتر سندی است که در آن باید به جست و جوی موضوعیت‌ها و مدخلیت‌های امروزی برخیزیم.

چنانکه می‌توان حدس زد، و ابتهاج خود در پایان مقدمه کتاب حافظ به سعی سایه به تصریح می‌گوید، کمال، اعم از کمال معنایی، آوایی یا موسیقایی بزرگترین راهنمای اوست در دستیابی به سخن حافظ، و آنگاه که مصراع، بیتی یا غزلی با بدیل‌های متفاوت می‌تواند گویای شعریت‌ها و معنافرینی‌های چندگانه باشد راه شاعران تدوین‌کننده دیوان به بن‌بست محتوم خود رسیده است:

اگرچه کمال موسیقایی و تنوع رشته‌های رنگارنگ مناسبت‌های لفظی و معنوی، راهنمای رسیدن به صورت نهایی شعر حافظ است، ولی باز به ابیاتی می‌رسیم که در ظاهر یکی جانشین دیگری است و هر یک از زاویه‌ای درخشندگی خاص دارد و جوینده را در برگرفتن یکی و فرو نهادن دیگری حیران می‌گذارد.^(۱۸)

بدین سان، سرانجام تلاش آرمانگرایانه و کمال‌جویانه نیز همچون بدیل علمی و مدرسی خود همچنان پیش می‌رود بیش از آنکه هرگز امیدوار رسیدن به مقصد و مقصود نهایی خود باشد، گیرم در اینجا راهنمای رسیدن به این راه بی‌نهایت کمال زیبایی است بی‌اندیشه این که «کمال» نیز در ذات خویش مفهومی زمانمند، و بس دگرگون شونده است، و در کار مدرسین و پیروان روش علمی استخراج متن از دل سند دست یافتن به اصول کارآمدتر یا اسناد جدیدی است که راه پژوهشگر را می‌کوبد و هموار می‌کند.

پیش از این در مقاله سخن از لحظه زایش یا پیدایش متن ادبی از دل اسناد ادبی گفتیم، و در این بخش پایانی کوشش خواهیم کرد که ماهیت و نقش این لحظه را بیشتر بکاویم و عوارض یا نتایج و اثرات ناشی از آنها را به اختصار از نظر بگذرانیم. فرایند تبدیل اسناد به متون - اعم از سیاسی یا ادبی بی‌تردید فرایندی اجتماعی است، بدین معنا که متن که مجموعه‌ای کلامی است در لحظه به دنیا آمدن هویت خود را اعلام می‌کند: این متن یک دیوان شعر است، آن یک بخشی از تاریخ مملکتی است در دورانی معین، و از این دست. در این امر تردیدی نیست که کلاً سند جسم بیجانی است که با دخالت انسانی به موجودی جاندار تبدیل می‌شود و حیات اجتماعی خود را آغاز می‌کند. در عین حال در دل همین موجود جاندار، سند نیز حیات دوباره می‌یابد و معنادار می‌شود بی‌آنکه بقایای فیزیکی و جسمی خود را به همراه داشته باشد. به دیگر سخن، ورود صفحه‌ای کاغذ یا پوست آهو به قلمرو سخن لحظه زایش متن از دل سند و لحظه دگردیسی سند به متن مادر متن نهایی است. و متن نهایی نیاز به خوانندگانی دارد که معناهای موجود در دل هر دو متن - یعنی بقایای سند از یک سو و متن جدید از سوی دیگر - را بیرون کشند و برای زمانه خویش تعبیر، تحلیل و تفسیر کنند. آنچه متن مادر پشت سر گذاشته دقایق و جزئیات فیزیکی است که به سند مربوط می‌شده، جنس کاغذ، نوع و کیفیت خط یا خطوط منقوش بر آن، ویژگی‌های تجلید و شیرازه‌بندی و



کمون پاریس ۱۸۷۱: کمونارها در تابوت‌هایشان

پدیدار شناسی سند

ناصر کاخساز

جمهوری اسلامی از انتشار کتاب‌ها و اسناد هدایت شده در سال‌های اخیر چه هدفی را دنبال می‌کند و از این همه صرف انرژی چه سودی می‌برد؟ پاسخ به پرسش بالا را باید در حساسیت گروه‌های سیاسی به این گونه سند سازی‌ها جستجو کرد. بی‌تردید جمهوری اسلامی روی این چشم اسفندیار اپوزیسیون است که سرمایه گذاری می‌کند و از اثر پذیری گروه‌های سیاسی از سند سازی‌های خود پشت گرمی می‌گیرد.

متن، حقیقت و سند در فضای سیاسی ما واژه‌هایی مترادف‌اند. ذهن در فرهنگ سیاسی ما، ذات جهت‌دار خود را به درون متن می‌برد و به آن روح می‌دهد. کسی که سندی را علیه کس دیگری ارائه می‌دهد، لباس سند را بر تن تمایلات خود می‌کند. او در برابر انتقاد ما می‌تواند به حقیقت موجود در سند استناد کند. ولی یک فیلسوف سوفیست از او خواهد پرسید: کدام حقیقت؟ حقیقتی که حق کسی را برای هم‌زیستی با دیگران نفی می‌کند؟ هر سندی که موجب از بین رفتن تفاهم ارتباطی باشد، نامعتبر است. تاکید بر سند، تکیه‌ی عقل به چیزی بیرون از خود است. سند یک بسته‌بندی است، مرکب از جسم و روح. جسمی واقعی و روحی اکتسابی، که همان قصدی است که به آن داده می‌شود. برای فهمیدن سند، باید رابطه‌ی سند را با قصد داده شده به آن مشخص کرد. یعنی روح و جسم متن را از یکدیگر جدا کرد. سند، درست به همین سبب که حاوی نظر است، نقشی غیر اخباری دارد.

مثالی بزنییم: با ارائه‌ی سندی ادعا می‌شود که کودتای ۲۸ مرداد توطئه‌ی روحانیان بوده است. قصد از ارائه‌ی چنین سندی، که پژواک گسترده‌ای در رسانه‌های خارج از کشور پیدا می‌کند، این نیست که واقعیتی فهمیده شود، بلکه قصد، پیش بردن استراتژی معینی است یعنی ارضاء رسانتیمان ضد مذهبی موجود در اپوزیسیون.

و یا با سندهایی روبرو می‌شویم که می‌خواهند اشتباهات تاریخی مربوط به یک جریان یا یک رهبر سیاسی را نشان دهند. اتکا به چنین سندهایی بازتاب کم‌کاری ذهن است. چون ذهن را از شناخت درونی و اساسی یک پدیده باز می‌دارد و به جدل‌های فرعی مشغول می‌کند.

مثلا بحث بر سر این یا آن اشتباه حزب توده در آستانه‌ی کودتای ۲۸ مرداد با اتکا به اسناد گوناگون، ذهن را از توجه به این که ساختار ایدئولوژیک معتقد به دیکتاتوری طبقه‌ای، خاستگاه همه‌ی اشتباه هاست، باز می‌دارد.

تا آنجا که اسناد ادبی - که خود می‌توانند متون گذشته‌نگار بوده باشند - سنگین و صامت در آرشیوها و کتابخانه‌های جهان آرمیده‌اند جز بقیائی بی‌روح از گذشته‌ای دور یا نزدیک نمی‌توانند بود. تنها از لحظه‌ای که مورخ یا منتقدی کار تاریخ‌گذاری یا انتقادی یا تعبیری یا تفسیری خود را بر روی آنها آغاز می‌کند، همین اجسام بی‌جان رفته رفته به متون جاندار بدل می‌شوند که پیامی را از گذشته و گذشته‌نگار به امروز و اکنونیان می‌رسانند، و پرسش دیگر تنها این نیست که خطوط و نقوش این پاپیروس یا آن پوست آهو مربوط به چه زمانی است، با کدام اسلوب نگارش کتابت شده، و با آن چه می‌توان کرد. پرسش - یا پرسش به مراتب مهم‌تر - بر این محور می‌چرخد که این چگونه متنی می‌تواند بود، به چه کاری می‌تواند خورد، و بر کدام کنج و کنار تاریخ از گذشته انسان و انسان‌های در گذشته پرتوی از دانستگی - گیرم ناکامل - می‌تواند افکند.

پانویس‌ها

- ۱- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، (چاپ دوم)، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲ هجری شمسی، جلد اول، ص ۲۱۸. کلیه ارجاعات مقاله به این متن است، مگر آنکه متن دیگری مورد بحث باشد.
- ۲- همانجا، ص ۵۴۴
- ۳- حافظ از دیدگاه علامه محمد قزوینی، به کوشش اسماعیل صارمی، (چاپ اول)، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۷ هجری شمسی، ص ۲۹۰
- ۴- همانجا، ص ۱۴۲
- ۵- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، (چاپ اول)، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲ هجری شمسی، جلد دوم، ص ۱۱۲۳
- ۶- همانجا.
- ۷- همانجا، ص ۱۱۲۵.
- ۸- همانجا، ص ۱۱۳۷.
- ۹- حافظ از دیدگاه علامه محمد قزوینی، پیشگفته، صص ۱۴۵-۱۴۴
- ۱۰- حافظ شیراز به روایت احمد شاملو، (چاپ دوم)، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۵۴، ص ۲۵.
- ۱۱- همانجا، صص ۲۶-۲۷
- ۱۲- همانجا، صص ۳۶-۳۷
- ۱۳- حافظ به سعی سایه، تهران: انتشارات هوش و ابتکار، ۱۳۷۳ هجری شمسی، ص ۱۹.
- ۱۴- حافظ شیراز به روایت احمد شاملو، پیشگفته، صص ۳۲-۳۳
- ۱۵- همانجا، ص ۲۲.
- ۱۶- همانجا، ص ۲۹۰.
- ۱۷- همانجا، ص ۱۹۰.
- ۱۸- همانجا، ص ۳۹.

*



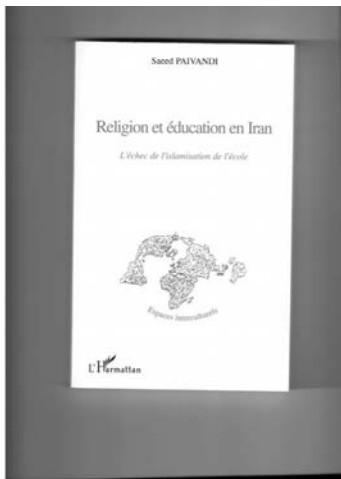
بخوان بن نام ایران

داریوش و پروانه فروهر

به روایت پرستو فروهر

بیش از سه سال از آغاز نوشتن می‌گذرد، و از آن هنگام این روایت بی‌وقفه همراه من آمده است. روزها و شب‌هایم را با طنین جمله‌ها، سکوت‌ها، خنده‌ها، فریادها و گلایه‌هایش انباشته است، در کلنجار با سواصاها و تردیدهایم بالیده است تا به امروز که کتابی شده است با ۳۹۵ صفحه آماده خوانده شدن.

از یاد نبریم که نظام های فاشیستی غربی، که در زمان خود در سامان دادن نظام آموزشی ایدئولوژیک بسیار موفق تر از جمهوری اسلامی بوده اند هم مردم با، همه به شکست کشیده شده اند. این تجربه، به شکست جمهوری اسلامی، که در زمینه ی تحریف اسناد و فرهنگ ملی ناکام است، چشم انداز روشن تری می دهد. این ها واقعیت هایی است که روشنگری می تواند بر آن ها تکیه کند. آوریل ۲۰۱۲



تاریخ نویسی و "حقیقت" حکومتی

نگاهی به کتاب های درسی تاریخ در ایران

سعید پیوندی

دانش در هر جامعه ای با موضوع قدرت هم پیوند خورده است. با آنکه شاید در نگاه اولیه و یا حتی در بازنمای افکار عمومی در ایران و یا هر کجای دیگر جهان دانش و علم بیشتر امری خنثی و فراسوی روابط و شرایط اجتماعی تلقی می شوند، اما بازخوانی جامعه شناسانه این حوزه شناخت بشری نشان می دهد که در پس آنچه به نام دانش عرضه می شود معنای اجتماعی هم نهفته است و موضوع فقط در چهارچوب علم بی طرف و خنثی باقی نمی ماند. به این معنا هیچ دانشی در دنیا فقط یک محتوا، یک سرمایه فرهنگی، یک نظریه یا داده جدا از شرایط تاریخی و اجتماعی نیست. به این اعتبار باید گفت که دانشمندان، محققان، مدرسان و یا موسسات علمی و آموزشی را هم نمی توان جدا از روابط قدرت و معنای اجتماعی فعالیت پژوهشی و تعلیم و تربیت در نظر گرفت. دانش دارای معنایی اجتماعی است که به شرایط و چند و چون ارایه آن، جایگاه آن، چگونگی انتقال به دیگران و یاد گرفتن آن و نیز نوع به رسمیت شناختن آن در جامعه باز می گردد. تخصص و دانایی برای فرد موقعیت و جایگاهی (اقتصادی، اجتماعی، فردی و یا نمادین) در جامعه بوجود می آورد و هر

یا همین طور تاکید بر سندی که بر اشتباهات مصدق انگشت می گذارد، ذهن را از شناخت این واقعیت تاریخی که مصدق چهره ی نمادین جنبش لگالیستی است منحرف می کند. حال آن که این یا آن اشتباه ویلی برانت به ویلی برانت، چونان نماد جنبش تعمیق دموکراسی در آلمان، آسیبی نزده است؛ چرا که در نظام حقوقی، سند سیاسی کارکرد معین خود را دارد و حاوی حقیقت مطلق و پاییه نظام داوری فرد نیست.

اثر پذیری گروه های سیاسی از جنگ اعصابی که حکومت اسلامی براه می اندازد به نظر من به شیوه ی نگاه آن ها به سند بر می گردد. واکنش مردم به این اسناد، به دلیل بی اعتمادی شان به حکومت، بکلی متفاوت است. بی اعتنائی مردم به سندهایی از این دست، حرکت حکومت را بی اثر می کند و اعتماد به نفس او را از بین می برد. حاکمیتی که مشروعیت ملی ندارد، حتا وقتی راست می گوید نیز نقش چوپان دروغ گو را بازی می کند. واکنش مردم به انتشار فیلم های ندامت و صحنه های نمایشی علیه جنبش سبز این حقیقت را بخوبی نشان داد.

اما حساسیت گروه های سیاسی، از فرهنگ متافیزیکی آن ها و تلقی شان از سند و سنت افشاگری علیه مخالفان ریشه می گیرد. تاکید بیش از حد به سند بازتاب علاقه به مفاهیم کلی در جامعه ای است که به فرهنگ متفرد دست نیافته است.

سند در فرهنگ سیاسی ما به برابر نهاد «جرات کن و خود بیاندیش» تبدیل شده است. شمایسم سیاسی و مسلکی به سند اجازه می دهد که جای عقل خودمختار را بگیرد. همین قدرت جادویی سند بود که به آسانی توانست وجدان بسیاری را، وقتی از خلیل ملکی و قاسملو و بسیاری دیگر هتک حیثیت شد، خواب کند و خلیل ملکی را، که جرمش تنها بنیان گذاری جنبش مستقل سوسیال دموکراتیک بود، زیر فشار عصبی خرد و داغان کند.

باید فرهنگ متافیزیکی در هم شکسته شود و خودمختاری عقل فردی رشد کند تا به قدرت سرنوشت ساز سند در فرهنگ سیاسی پایان داده شود. هیچ سندی - هرچند هم معتبر - نمی تواند به تنهایی قوه ی داوری یک عقل خودمختار را زیر سیطره ی خود بگیرد و به آئی آن را دگرگون کند. عمده شدن عقل خود مختار، جمهوری اسلامی را خلع سلاح خواهد کرد و گام اصلی در راه سرنوشتی اوست.

حساسیت در برابر انتشار سند تحریف شده علیه این و آن گروه سیاسی به جمهوری اسلامی دلگرمی می دهد. بجای آن باید روشنگری کرد و نشان داد تحریف اسناد زمینه ی عمومی و ضد ملی دارد و جزئی از همان روشی است که در تنظیم کتاب های درسی در نظام آموزشی کشور نیز به کار می رود.

در مورد کتاب های درسی، که حاوی تحریف یا گریز از اسناد تاریخی و ملی اند نیز، برغم نظارت شدید، بخت چندان یار جمهوری اسلامی نبوده است؛ چرا که سیاست ضدملی او برای اکثریت مردم، بخصوص نسل جوان آشکار است؛ هرچند در شهرهای بسیار کوچک و روستاها این تحریف ها بی اثر نبوده است و در این منطقه ها از راه کار رسانه ای باید دامنه ی روشنگری را گسترش داد. اما کار رسانه ای در موقعیت کنونی تنها از اپوزیسیون داخلی رژیم بر می آید. حکومت نیز به همین سبب امکانات اپوزیسیون داخلی را از دست او می گیرد. یعنی استبداد مطلق دینی روشنگری را، اگر نگوئیم با بن بست، با موانع بزرگی رو در رو کرده است. از سویی نسل جوان به گونه ای روزافزون به جامعه ی متمدن و نظام سکولار غربی توجه پیدا می کند و از سویی تبدیل این «قوه» ی فرهنگی به «فعل» سیاسی با مانع استبداد مطلق دینی روبروست.

نقطه ی اتکای روشنگری در این میان این است که جامعه ی مدنی ایران زنده و پویاست و به شکل های گوناگون علاقه ی خود را به ثروت های معنوی، ملی و تاریخی نشان می دهد.

قدرتی (سیاسی، اقتصادی، دینی، اجتماعی) برای تداوم یافتن به دانش و علم در جهت اهداف خویش نیاز دارد.

از این منظر باید گفت که قدرت و دانش حوزه های گوناگون زندگی اجتماعی از جمله نهاد سیاسی هر کشوری در ارتباط است. دولت ها و نهادهای وابسته به آنها برای حکومت کردن و مشروع جلوه دادن نظم سیاسی و قدرت خود به دانش نیاز دارند. گفتمان غالب در هر حکومتی دارای یک "حقیقت" است و دانش و یا روایتی از آن می تواند در خدمت این "حقیقت" باشد. "حقیقت" حکومتی به این ترتیب وظیفه تحکیم و مشروعیت بخشیدن به قدرت سیاسی را هم بعهده دارد. حقیقتی که برای حکومت مطلوب است چندان بیگانه با نوع قدرت او نیست. به این گونه است که ماهیت یک حکومت را از جمله می توان از نوع حقیقتی که به نام دانش و علم از آن دفاع می کند (و یا از آن رویگردان است) تشخیص داد.

بسیاری از اندیشمندان معاصر به علم و دانش از زاویه رابطه با قدرت (در مفهوم گسترده کلمه) و نیز نقش آنها در شکل دادن به روابط و یا کنش های اجتماعی پرداخته اند. میشل فوکو از اولین متفکرانی است که رابطه قدرت و دانش را به گونه سنجش گرانه مطرح می کند. در گفتمان این فیلسوف فرانسوی قدرت در مفهوم عام آن (و نه فقط قدرت سیاسی و یا نهادی) طرح می شود و از این زاویه رابطه قدرت بین افراد جامعه نیز به این موضوع ربط پیدا می کند. دانش به این تربیت یکی از منابع تولید قدرت در بعد اقتصادی، اجتماعی، فردی و یا نمادین است. در حوزه جامعه شناسی برنشتاین انگلیسی و یا پییر بوردیو فرانسوی به این پرسش از منظر کارکرد نظام آموزشی در بازتولید نظم حاکم و معنای گفتمانی که مدرسه و دانشگاه آنرا نمایندگی می کنند پرداخته اند. انتخاب مطالب درسی، نوع روایت های موجود در کتاب های درسی، زبانی که نظام آموزشی برای بیان دانش برمی گزیند، واقعیت های تاریخی، ادبیات و گاه حتی نظریه های علمی که به نسل جوان و جویندگان علم عرضه می شود از موضوع قدرت و روابط قدرت در جامعه جدا نیستند. حتی کلماتی که در متون رسمی برای توصیف این یا آن حادثه و رویداد و پدیده انتخاب می شوند هم در چهارچوب همین "حقیقت" رسمی و حکومتی می توان درک و تحلیل کرد.

نوع برخورد مدارس دینی در سراسر جهان نشانه این رابطه میان آموزش، دانش و قدرت است. دانشگاه های قرون وسطی و یا مدارس دینی در خدمت یک حقیقت ناب و مطلق قرار داشتند و دانش بسته و سمتداری که از سوی آنها به جویندگان علم ارائه می شد به نظم دینی زمانه هم مشروعیت و اعتبار می بخشید. کار اصلی این مدارس آموزش و تفسیر متون ثابتی بود که برخی از آنها "مقدس" هم بودند و کسی نمی پایست درباره آنها پرسش، چندان و چون و یا شک و تردیدی به میان آورد. کار عالم در این نظم مقدس بیشتر تکرار، بازتولید و تفسیر است و کشف معنای پنهان متن بدون بازبینی و خوانش سنجشگرانه. اصلی ترین تفاوت دانشگاه مدرن که بر پایه پژوهش پیرامون دانشی بی انتها و تمام نشدنی فعالیت میکند با مدارس دینی همین رابطه با "حقیقت" است. دانشگاه پژوهشی مدرن دارای حقیقت مقدس نیست و هر حقیقتی میتواند مورد تردید و نقد قرار گیرد.

مدارس دینی از حوزه های علمیه تا موسسات آموزشی یهودی و یا وابسته به واتیکان در عصر ما نیز کم و بیش بر این مدار بسته تعریف می شوند و دانشی که به نام حقیقت ناب و یگانه به طالبان علوم دینی عرضه می کنند بیش از هر چیز در پی تقویت نهاد دین است. به همین دلیل هم نوآوری نظری و دینی می تواند با اتهام "بدعت" مواجه شود. حوزه های علمیه، مدارس دینی مسیحی و یا یهودی با وسواس به "انحراف" از روایت و گفتمان رسمی واکنش نشان می دهند و پتک بی دینی و کفرگویی بر سر کسی فرود می آید که بخواهد با این هنجار قرون وسطایی بی اعتنا بماند و



با حقیقت دینی شاخ به شاخ شود. در این سنت آموزشی اندیشه سنجشگر، نقد، نوآوری و کثرت گرایی فکری ضد هنجار است و احترام مذهبی و بی چون و چرا به متون مقدس رويه عادی.

نظام های آموزشی غیر دینی در گذشته و یا حال هم با پرسش "حقیقت" و دانشی که این "حقیقت" را نمایندگی می کند روبرو هستند. برای مثال نوع برخورد کشورهای استعماری مانند فرانسه و یا انگلستان به گذشته خود و رابطه با کشورهای مستعمره سابق در روایت های رسمی این دو کشور در طول زمان دستخوش تحول شده است. زمانی بود که داشتن مستعمره و جاجوش کردن در سزمین های دیگران برای تاریخ نویسان حادثه ای بود عادی در کنار دیگر رویدادهای تاریخی. ولی بتدریج خوانش انتقادی از این پدیده تاریخی به کتاب های درسی را می یابند و دانش آموزان نسل جدید بیش از پدران خود با ابعاد منفی و مخرب استعمار آشنا می شوند. زمانی گفتمان کتاب های درسی همسوی سیاست های استعماری بود و یا دست کم با آن مخالفتی نشان داده نمی شد. "حقیقت" آن زمان قدرت استعماری اکنون دگرگون شده است و همان رویداد تاریخی به گونه ای دیگر در کتاب های درسی بازتاب می یابد. آنچه که در کشورهای دموکراتیک به این حقیقت های جدید و یا خوانش انتقادی کمک کرده است دخالت جامعه مدنی و کنشگران نظام آموزشی مانند معلمان و پژوهشگران دانشگاهی و کم شدن فشار دولتی و یا نیروهای اجتماعی است که از قدرت خود برای تحمیل یک "حقیقت" واحد بهره می جستند. همین روایت درباره نوع برخورد نظام آموزشی آلمان با جنگ های اول و دوم جهانی نیز صدق می کند و یا چگونگی طرح سیاست های نژادپرستانه در آفریقای جنوبی پیش از استقرار دموکراسی. این حکومت ها در هر دوره ای دارای "حقیقت" خاص خود بودند و هستند و آنرا در بسته بندی آموزشی بی "طرفانه" و "علمی" عرضه می کنند. تفاوت اصلی در این است که اگر "حقیقت" حکومت نژاد پرست به گونه آمرانه و از بالا به جامعه تحمیل میشد، در حالیکه "حقیقت" حکومت دموکراتیک یگانه نیست و می تواند در دانشگاه و رسانه ها موضوع بحث و نقد قرار گیرد و نظرات گوناگون پیرامون آن مطرح شود.

تجربه حکومت های با ایدئولوژی بسته نشان میدهد که دانش و آموزش به گونه ای ابزاری و تبلیغاتی در اختیار سیاست، گروه یا حزب حاکم قرار می گیرند. رشته و درس تاریخ به دلیل نقش آن در شکل دادن به هویت نسل جوان و روندهای فرهنگ پذیری برای حکومت ها همواره حساسیت خاصی دارد. تاریخ می تواند با ارائه روایتی از دور و نزدیک کشور و جهان در خدمت شستشوی مغزی نسل جوان و تلقین یک ایدئولوژی و یا آموزش ناسیونالیسم کور و پرخاشگر باشد و یا ابزاری برای ساختن هویت ترکیبی کثرت گرا و باز و نیز شناخت بهتر سرزمین خودی و دنیا. در برابر آموزش تاریخ یکسونگر و بسته می توان تاریخی به نسل جوان آموخت که بر اساس آن دنیای پیچیده کنونی را با نگاهی پرسشگرانه درک کند و از برخوردهای

بسته و متعصبانه هویتی دروی جوید. همه چیز بستگی به این دارد که این تاریخ را چه کسی و با کدام رهیافت و روش شناسی می‌نویسد، چه هدفی از درس تاریخ دنبال می‌شود و دانش آموز، معلم و پژوهشگر تاریخ تا چه میزان آزادی برای پرسشگری و آموزش باز دارد.

تجربه نظام آموزشی اسلامی شده

بسیاری از پژوهش‌هایی که بروی نظام آموزشی ایران در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ انجام شده اند وجود سمتگیری ایدئولوژیک و مذهبی را در مطالب درسی و سایر فعالیت‌های تحصیلی مورد تاکید قرار می‌دهند (۱). اسلامی کردن نظام آموزشی ایران روندی آمرانه و از بالا و بدون مشارکت کنشگران موسسات آموزشی عملی شد. وجود یک نظام متمرکزی که توسط دولت مرکزی اداره می‌شود راه را برای تحمیل سیاست‌های حکومتی بازتر می‌کند.

در یک بررسی تطبیقی باید گفت که این نظام که در روند اسلامی کردن آموزش به بتدریج شکل گرفته از برخی جنبه‌های مانند میزان دخالت دین دولتی و حجم مطالب دینی در دنیا کم نظیر است. نظام آموزشی ایران خود را بر پایه هویت شیعی-اسلامی تعریف می‌کند و همانگونه که در اسناد رسمی و قانونی آن هم تاکید شده هدف اصلی خود را تربیت نسل‌های جوان ایران با این فرهنگ و هویت و هم‌نوا با ارزش‌های حکومتی می‌داند (صافی، ۱۳۷۹). قوانین رسمی آموزشی بدون پرده پوشی اعلام می‌کنند که کارکرد اصلی سیاسی و دینی است زیرا برای نظام آموزشی اولین و مهم‌ترین هدف پرورش افرادی همسو با اهداف و ارزش‌های اسلامی حکومتی است. این موضوع اتفاقی نیست که بعد از انقلاب نظام آموزشی یکی از نهادهایی بود که با شتاب فراوان دستخوش تغییر شد. برای جمهوری اسلامی نوپای آن زمان تغییر جامعه، مبارزه با نفوذ "فرهنگ غرب" و بوجود آوردن جامعه "اسلامی" فقط با "اسلامی" کردن آموزش می‌توانست عملی شود (Paivandi, 2006). انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹ و دیگر اصلاحات اسلامی آموزشی دهه اول انقلاب هدف پی‌ریزی آموزشی را دنبال می‌کردند که می‌بایست بطور کامل در خدمت نظام نوپای اسلامی و تربیت نسل جدید مسلمان (شیعه) قرار گیرد. از میان این اقدامات باید به قانون آموزش و پرورش سال ۱۳۶۶ اشاره کرد که بر اساس آن نظام آموزشی، نظامی شیعه محور و با هدف تحکیم پایه‌های حکومت اسلامی و آماده کردن جامعه برای ظهور امام دوازدهم تعریف شده است (صافی، ۱۳۷۹). در این قانون بصراحت از برنامه درسی و سیاست‌های تربیتی و آموزشی سخن رفته که باید به "آموزش دینی" و "تزکیه" دانش‌آموزان در برابر تعلیم اولویت دهد. در ماده ای که به اصلی‌ترین هدف‌های نظام آموزشی مربوط است از ۱۴ مورد یاد شده ۹ مورد اهداف ایدئولوژیک سیاسی و مذهبی هستند. دانش‌آموزان و دانشجویان در این آموزش "دینی-معنوی" از آزادی انتخاب برخوردار نیستند چرا که محتوای دروس به گونه‌ای انحصاری (به جز در مورد اقلیت‌های دینی به رسمیت شناخته شده) با تجربه، سنت و آموزه‌های اسلامی-شیعی پیوند خورده است. برنامه‌های درسی ایران در حقیقت وظیفه جامعه عمل پوشیدن به پروژه سیاسی-دینی یک حکومت اسلامی را انجام می‌دهند. هم‌زمان مطالب درسی تلاش می‌کند اسلام را به عنوان یک برنامه اجتماعی و معنوی تمام عیار که زمان و مکان نمی‌شناسد و دارای اعتباری جاودانه است جلوه دهد. به هم دلیل هم شاید بتوان گفت نظام آموزشی از لابلای مطالب و تزه‌های اصلی خود در جستجوی نوعی مشروعیت دوگانه برای نظام سیاسی ایران باشد. بعد نخست این مشروعیت به جوهر "الهی" و "قدسی" این گفتمان نظر دارد و بعد دوم اعتبار و بعد کارکردی گفتمان اسلامی در عصر حاضر را نشانه می‌رود.

یکی از ویژگی‌هایی که نظام آموزشی ایران که آن را از برنامه درسی کشورهای دیگر جدا کند تداخل منظم دانسته‌های دینی در سایر موضوعات درسی است. در کتاب‌های درسی ایران موضوعات دینی، تاریخ اسلام، زندگی و آثار شخصیت‌های دینی و یا سیاسی-دینی، اصول اخلاقی و اعمال مذهبی و یا مباحث مربوط به اندیشه دینی و اسلامی فقط در دروسی مانند تعلیمات دینی و یا قرآن طرح نمی‌شود. بخشی از کتاب‌های "غیر دینی" مانند تعلیمات اجتماعی، تاریخ، فارسی و یا حتی گاه کتاب‌های علمی (هر چند در موارد کم) هم در اشکال گوناگون و بصورت مستقیم و یا با اشاره و استعاره مسائل و موضوعات دینی، اسلامی و یا سیاسی-ایدئولوژیک را ارائه می‌کنند. این تداخل سبب میشود که حتا دانش‌آموزانی که به اقلیت‌های دینی به رسمیت شناخته شده (سنی، ارمنی، زرتشتی، یهودی) تعلق دارند نیز از این تبلیغات ایدئولوژیک شیعه محور برکنار نمانند.

پی‌آمد ناگزیر و مهم دیگر این رویکرد در مطالب درسی اختلاط گسترده حوزه معرفت دینی با شناخت علمی و عرفی (سکولار) است. کتاب‌های درسی به عمد و آگاهانه دو حوزه "مقدس" (sacred) و "غیر مقدس" (profane) دانستنی‌های بشری را در هم می‌آمیزند زیرا همزیستی آنها در کنار یکدیگر از نظر کتاب‌های درسی نوعی باور به امکان پیوستگی و یگانگی حوزه‌های مختلف شناخت بشری است. یکی از ویژگی‌های شکل‌گیری آموزش مدرن جدا شدن این دو حوزه شناختی و استقلال علوم و حوزه‌های شناخت "غیر دینی" از مباحث مذهبی است. اهمیت این جدایی بویژه بدین خاطر است که این دو حوزه شناخت بشری روش‌شناسی (Methodology) و معرفت‌شناسی (Epistology) همگونی ندارند و نوع شکل‌گیری و تحول آنها بسیار متفاوت است. روایت متون مقدس ادیان گوناگون از تاریخ و اسطوره‌ها و شخصیت‌ها در بسیاری موارد با تاریخ‌نگاری آکادمیک روش‌شناسانه همساز نیستند. این تناقض‌ها را کتاب‌های درسی ایران به سود متون مقدس حل‌کنند. حتا در کتب مربوط به علوم تجربی فرضیه‌ها و نظریه‌های علمی تا آنجا مورد پذیرش قرار می‌گیرند که با باورهای مذهبی و متون مقدس در تضاد قرار نگیرد. برای مثال کتاب‌های درسی در برابر تئوری مربوط به تکامل انسان سکوت می‌کند و در لابلای مطالب به موضوع "آفرینش انسان" اشاره می‌شود.

تاریخ در خدمت حکومت

دانش تاریخی یکی از اصل‌ترین مواد درسی نظم‌گفتمانی ایدئولوژیک آموزش در جمهوری اسلامی است. متون مربوط به تاریخ و یا داده‌های تاریخی فقط به کتاب‌های تاریخ محدود نمی‌شود. در شماری از درس‌های دیگر مانند فارسی، آموزش دینی و یا تعلیمات اجتماعی هم مطالب تاریخی در قالب زندگی‌نامه شخصیت‌ها، مباحث اجتماعی و دینی و یا رویدادها به میان کشیده می‌شوند. در این نوشته اما فقط کتاب‌های تاریخ موضوع بررسی قرار گرفته است. تحلیل موضوعی نوشته شامل کتاب‌های تاریخ دوره ابتدایی (چهارم و پنجم دبستان)، دوره راهنمایی (اول، دوم و سوم راهنمایی) و دوره نظری (سوم متوسطه) می‌شود. همه این کتاب‌ها در سال تحصیلی جاری (۱۳۹۰-۱۳۹۱) در مدارس ایران تدریس می‌شوند شماری از آنها در سال ۱۳۸۹ به چاپ رسیده‌اند.

مقایسه کتاب‌های تاریخ در دوره‌های گوناگون آموزشی حکایت از تغییرات دایمی در متون آنها دارد. بازنویسی پی‌در پی کتاب‌های درسی در سه دهه گذشته پیش از هر چیز بازتاب دشواری پیدا کردن روایتی از تاریخ است که در خدمت روایت رسمی "حقیقت" تاریخی حکومت قرار گیرد. شاید اگر قرار بود مبنای این تاریخ نویسی دستاوردهای پژوهش‌های تاریخ‌نگارانه باشد هیچگاه ما شاهد این بازنویسی‌های پی‌در پی و حذف و تعدیل در کتاب‌های درسی نبودیم و شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی تا

های درسی با درهم آمیختن واقعیت های تاریخی اثبات شده و واقعی با روایت ها و اسطوره های تاریخی که بیشتر در متون مذهبی از آنها یاد شده و مدارک زیادی هم برای شناخت همه جانبه و یا چند و چون آنها وجود ندارد در هم میامیزد و تاریخی به دانش آموزان ارائه می کنند که نه تنها از نظر علمی جای پرسش بسیار دارد که گاه حتا با دیگر داده های تاریخی هم در تناقض قرار می گیرد. هدف این تاریخ سازی اسطوره ای نشان دادن نوعی پیوستگی در "نهضت انبیا" است و به نظر میرسد کتاب های درسی بیشتر نگران این وظیفه دینی و سیاسی خود هستند تا تاریخ نگاری عینی و آکادمیک.

برای مثال در کتاب تاریخ اول راهنمایی در تاریخ باستانی منطقه بین النهرین و ایران و حکومت آشور و ماد ها به زندگی "پیامبرانی که از سوی خداوند مامور هدایت مردم شدند" هم اشاره می رود و گفته می شود "حضرت نوح (ع) که می دید آن ها قابل هدایت نیستند، از خداوند خواست تا عذابشان دهد. به فرمان خدا نوح و پیروانش کشتی بزرگی ساختند و از هر نوع از حیوانات یک جفت در آن قرار دادند... پس از آماده شدن کشتی، طوفان و باران شدیدی در گرفت و کم کم آب همه جا را فر گرفت. حضرت نوح (ع) و پیروانش بر کشتی سوار شدند و عده ای از بت پرستان به بلندی ها پناه بردند، اما آب هم چنان بالا می آمد تا سرانجام همه ی آن ها را در کام خود کشید. پس از نابودی بت پرستان و ستمگران، بارندگی و طوفان نیز تمام شد و با فرو نشستن آب ها کشتی بر فراز کوهی به زمین نشست. از آن پس حضرت نوح (ع) و یارانش به زندگی خود که با یکتاپرستی و آزادی از شر ستمگران همراه بود، ادامه دادند." (۱۳۹۰، ص ۱۹)

کمی دورتر همین روایت درباره آنچه که کتاب های درسی برخورد میان "نمرود و ابراهیم" در بابل می نامند تکرار می شود که گویا قرن ها پس از حادثه نوح به وقوع پیوسته است: "درگیری میان نمرود و ابراهیم: به دستور نمرود تصمیم گرفتند او را در آتش بیندازند. اما به خواست خداوند آتش او را نسوزاند" (همان منبع، ص ۲۱). در صفحات بعدی کتاب در بخش تاریخ مصر هم با اشاره به جنگ فرعون و موسی می نویسد "اما به خواست خداوند فرعون و لشکریانش در دریا غرق شدند. این در حالی بود که موسی و یارانش با معجزه الهی از دریا عبور کردند." (همان منبع، ص ۲۵)

کتاب های تاریخ تحول جامعه بشری را اساساً از دید مذاهب و جنبش های دینی مورد بررسی قرار می دهند. پی آمد این شیوه برخورد و رهیافت تاریخی این است که داوری پیرامون رویدادها، پدیده ها و شخصیت ها بطور عمده بر پایه رابطه آنها با مذاهب و زمان شناسی مذهبی شکل می گیرد. زندگی و دوران پیامبران اصلی مانند نوح، سلیمان، ابراهیم، موسی، عیسی و یا محمد موضوع درس های کتب های تاریخ هستند. این روایت های از آنجا که از متون مقدس استخراج شده اند چند و چون هم ندارند و مورد بازبینی انتقادی پژوهشگر هم قرار نمی گیرند. در حقیقت می توان گفت که برنامه های درسی دو نگاه تاریخی و مذهبی را در هم می آمیزد و با چنین دیدگاهی شخصیت ها و رویدادها را مقوله بندی یا ارزش گذاری می کند. تحول تاریخ جامعه بشری از این دیدگاه بیشتر در ستیز پیوسته میان "حقیقت" قدسی (رسالت پیامبران) و دشمنان "نظم مقدس" (Sacred Order) رقم زده می شود. در چهارچوب چنین برخوردی شخصیت های دینی تاریخی (پیامبران، امامان) و نیز روحانیت در بیشتر وقایع تاریخی کتاب های درسی حضوری تعیین کننده دارند و بعنوان نماینده "حقیقت" مطلق و جاودانه امر مبارزه با "باطل" را پیش می برند.

همین سماجت در بازخوانی تاریخ با رهیافت مذهبی است که کتاب های درسی را به برداشت یکسویه از حوادث سمت میدهد. در این گونه تاریخ نویسی به ناچار همه حوادث ساده شده و خطی هستند و بازیگران آن هم یا قهرمانند و نماینده "حق" و یا ظالمند و نماینده "باطل". آخر و

این اندازه دستخوش داوری متفاوت نمی شدند. برای مثال می توان به آخرین جدل رسانه ای بر سر چگونه پرداختن به شاهان تاریخ ایران اشاره کرد که از سال ۱۳۸۸ به این سو بازتاب وسیعی هم در رسانه ها و محافل آموزشی داشته آغاز شده است. داستان از این قرار است که گفتمان "حقیقت" تاریخی رسمی در پی روایتی از تاریخ گذشته ایران است که مطلوب نظم سیاسی کنونی و مشروعیت آنرا تقویت کند. چنین هدفی همواره با تاریخ نگاری عینی بویژه در کشوری که گذشته بسیار پر فراز و نشیبی داشته همخوانی ندارد. این گذشته همیشه نه شیعی بوده و نه همسو با آنچه که به مذاق صاحبان امروزی قدرت خوش میاید. در نتیجه باید روایتی از تاریخ دور و نزدیک را سرهم بندی کرد که با نظم کنونی در تضاد آشکار قرار نگیرد و به گفتمان رسمی حکومتی مشروعیت بخشد. تلاش نویسندگان این کتاب ها بوجود آوردن نوعی تداوم تاریخی در راستای نظم دینی کنونی است بطوریکه خواننده شرایط کنونی را نتیجه روندی تاریخی بداند که بعدی مقدس و ماورای زمینی دارد. یعقوب توکلی رئیس گروه مطالعات تاریخ وزارت آموزش و پرورش در مهرماه ۱۳۹۰ گفته بود "در تغییرات جدید، تاریخ نگاری های نظامی و پادشاهان از کتب تاریخ مقاطع تحصیلی راهنمایی و دبیرستان حذف می شود؛ کتاب های تاریخ جدید این دو مقطع با رویکرد فرهنگی و تمدن پرور جایگزین تاریخ نگاری های سیاسی و نظامی پادشاهان و جنگ ها می شود" (خبرگزاری مهر، ۱۸ مهرماه ۱۳۹۰). در پی واکنش های انتقادی فراوان به این برخورد، محی الدین بهرام محمدیان (معاون پژوهشی وزیر آموزش و پرورش)، به رسانه ها گفته است که آموزش و پرورش برنامه ای برای حذف زندگینامه



پادشاهان از کتب تاریخی ندارد. او ضمن اشاره به وجود برخی "پادشاهان محترم" مانند شاهان صفوی اضافه می کند که "پادشاهان جزو تاریخ ایران هستند اما همه آنها محترم نیستند. ما زمانی جنایت های پادشاهان را حذف می کنیم که بخواهیم کارهای آنها را لاپوشی کنیم اما زمانی که می خواهیم از عقب ماندگی های زمان قاجار و پهلوی بنویسیم باید نام آنها و همه جنایتهایشان را نوشت. باید در تاریخ پادشاهان جنایتکار را محاکمه کرد" (آفتاب، ۲۸ مهر ماه ۱۳۹۰)

این گفته های سیاسی تا حدودی روح حاکم بر کتاب های درسی را هم بازگو می کند. گویی تاریخ نگاری بجای تحلیل علمی و عینی رویدادها، بیشتر باید خدمت یک سیاست و یا یک حکومت باشد. نگاهی تحلیلی به متون کتاب های تاریخ از دبستان تا دبیرستان اما نشان می دهد که نویسندگان بیشتر با نوعی پیش داوری و هدف های سیاسی و ایدئولوژیک به سراغ رویدادها و شخصیت های تاریخی از شاهان گرفته تا دیگران رفته اند و خواسته اند روایتی تقلیلی و قرائتی ایدئولوژیک از تاریخ را ارائه دهند.

تاریخ یا اسطوره های دینی؟

روش تاریخ نگاری و یا آموزش تاریخ به دانش آموزان و منابع تاریخی مورد استفاده یکی از موارد بسیار بحث انگیز کتاب های درسی است. کتاب

عاقبت نوح و پیروانش جامعه عاری از ستم است که در کتاب های درسی به آن اشاره مشود. ولی معلوم نیست که این جامعه بی ستمی که نوح ایجاد کرد چگونه حکومتی به وجود آورد، چه سرزمینی را شامل میشد، و چرا بعدها هیچ اثری از آن باقی نماند.

تاریخ ایران و تاریخ اسلام

یکی از نکات گرهی تاریخی ایران حمله اعراب به ایران، از هم پاشیدن امپراطوری ساسانی و گذار تدریجی ایران به دوران اسلامی است. کتاب های درسی تلاش می کنند این شکست مهم که در حافظه تاریخی جامعه جایگاه مهمی دارد را یک حادثه مثبت جلوه دهند و به همین خاطر هم دوران تمدن پیش از اسلام کم رنگ شده و گاه به این دوران به صورت منفی هم برخورد می شود. برای مثال تاریخ پیش از اسلام ایران بویژه دوره ساسانیان به گونه ای نوشته شده تا حمله اعراب به ایران به خاطر "گرفتن مالیات های گزاف" و یا وجود "جور و ستم" و "آشفتنگی" (تاریخ اول راهنمایی، ص ۶۸) جنگ آزادی بخش مردم کشوری جلوه داده شود که "از ظلم و بی عدالتی شاهان به تنگ آمده بودند" (تاریخ چهارم دبستان، ۱۳۹۰، ص ۱۰۲) و در انتظار ظهور نجات دهنده بسر می بردند. در کتاب تاریخ اول راهنمایی نیز آمده است که «مردم ایران که در طول سالیان دراز از ستم شاهان ساسانی خسته شده بودند و پیام نجات بخش و عدالت طلبانه ی اسلام را شنیده بودند، با پذیرش اسلام، دوران نویینی را آغاز کردند. به این ترتیب، دوره جدیدی به نام "دوره اسلامی" در تاریخ ایران آغاز شد.» (اول راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۶۹)

تبدیل شکست ایران در جنگ با اعراب به یک پیروزی تاریخی نیازمند روایتی از تاریخ ایران باستان است که در آن احساس غروری نسبت به تمدن گذشته بوجود نیاید. بازخوانی تاریخ باستان ایران از مادها تا ساسانیان نشان می دهد که کتاب های درسی پیرامون این دوره مهم تمدنی لحنی بی تفاوت و گاه انتقادی دارند و کمتر به صورت مثبت و مشتاقانه از حوادث و رویدادهای قرن های پیش از هجوم اعراب یاد می شود. کتاب اول راهنمایی درباره حکومت مادها می نویسد: "ضعیف شدن حکومت مادها دو دلیل عمده داشت: اولین دلیل، تجمل گرایی و تن آسایی پادشاه و سران حکومت ماد بود. دومین دلیل ضعف مادها، نارضایتی دیگر گروه های ایرانی به ویژه پارس ها از پادشاه ماد بود. زیرا پادشاه ماد با آن

که از آن ها مالیات می گرفت، به کارهای کشور رسیدگی نمی کرد. در نتیجه، آن ها نیز دیگر حاضر به اطاعت از مادها نبودند." (تاریخ اول راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۵۷). در جای دیگر می خوانیم که "مردم از پادشاهان ساسانی به دلیل شدت ظلم و فساد و کشور گشایی های هوس بازانه ی آن ها به شدت ناراضی بودند" (همان منبع، ص ۶۹) و یا درباره کاخ تیسفون گفته می شود که "شاهان ساسانی با گرفتن مالیات های گزاف از مردم، گنج های گران بهایی در این کاخ فراهم آورده بودند". (ص ۶۵) چند سطر دورتر هم شبیه همین روایت تکرار می شود "روستائیان و پیشه وران در هر سال مقدار زیادی، مالیات می پرداختند اما با این که مقدار آن زیاد بود برای رفاه مردم صرف نمی شد، در نتیجه بسیاری از مردم از پادشاهان ساسانی ناراضی بودند" (همان منبع، ص ۶۶)

اگر در روایت سال های اخیر کتاب های درسی از میان پادشاهان هخامنشی لحن برخورد با کورش اندکی تغییر کرده از جمله به این دلیل است که "برخی معتقدند ذوالقرنین که در قرآن مجید به عنوان فرمانروایی نیک سیرت ستوده شده، همان کوروش پادشاه ایران است". (تاریخ سوم متوسطه، ۱۳۸۹، ص ۴).

در پس این برخوردهای کتاب های درسی باید مبارزه با ناسیونالیسم ایرانی و خوانش مثبت از شکست ساسانیان را باید دید. این نوع برخورد برای دوره های تاریخی بعدی نیز ادامه می یابد. کسانی با اشغالگران عرب سرآشتی نداشتند مورد بی مهری کتاب های درسی قرار می گیرند چرا که

در اینجا هم نویسندگان کتاب تاریخ مخالفت با بیگانه اشغالگر را همسنگ مخالفت با اسلام تلقی می کنند. به همین دلیل هم کتاب های درسی رابطه خوبی هم با شخصیت هایی مانند بابک و مازیار که به اشکال گوناگون به مقاومت در برابر اعراب دست زدند ندارد: "در اوایل حکومت طاهریان شخصی به نام بابک در آذربایجان علیه خلیفه قیام کرد. بابک با خلیفه دشمن بود و توانست در بسیاری از جنگ ها سپاهیان او را شکست دهد... اما سرانجام، سپاهیان خلیفه آن ها را سرکوب کردند." (تاریخ دوم راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۳۴). نویسنده شیعه کتاب های درسی با ظرافت در پی آن است لبه تیز این مقاومت را متوجه خلیفه سنی کند. حتی شخصیتی مانند ابومسلم خراسانی هم چندان خوشایند کتاب های درسی نیست چرا که او با "ادعای طرفداری از خاندان پیامبر (ص)، عده زیادی را دور خود جمع کرد" (تاریخ دوم راهنمایی، ص ۲۷) و همزمان در قدرت گرفتن خلفای عباسی سهمی بر عهده داشت.

کتاب های درسی به این ترتیب با تحریف تاریخ تلاش می کنند از اهمیت دوره پیش از اسلام تاریخ ایران بکاهند و سقوط امپراطوری ساسانی و اشغال ایران را امری مثبت جلوه دهند. تاریخی که بطور منظم نگران تجمل و ظلم این و یا آن پادشاه و اخذ مالیات توسط آنهاست ویرانی های حمله اعراب و حوادث تلخ تاریخی آن زمان (حمله به کاخ تیسفون، تراج کتابخانه ها و کاخ ها) را با سکوت کامل بر گزار می کند.

تناقض مهم دیگری که کتاب تاریخ با آن روبروست نوع کنار هم گذاشتن تاریخ ایران، تاریخ اسلام و تاریخ شیعه است. برای کتاب های درسی شیعه به عنوان حقیقت مطلق مطرح است و در نتیجه خوانشی از تاریخ ارائه می شود که در آن همه حوادث در جهت مشروعیت بخشیدن به تاریخ شیعه باشد. برای مثال کتاب تاریخ همه جا از "غصبی" بودن خلافت عباسی سخن به میان می آورد و وقتی به رابطه امام هشتم با عباسیان می رسد ناچار است مدعی شود که مامون "با توجه به این که ایرانیان به امامان شیعه علاقه مند بودند، امام رضا (ع) را به اجبار از مدینه به خراسان آورد و ولیعهد خود ساخت..." (تاریخ سال دوم راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۱۸).

تاریخ ایران در کتاب های درسی در تاریخ شیعه است. این حضور پیدا و یا نامرئی با واسوس مثال زدنی هدف مشروعیت بخشیدن به "حقیقت" شیعی را دنبال می کند. مخالفت با خلفا و یا با نظام پادشاهی همه جا همراه با طرح نوعی حقانیت تاریخی شیعه و شخصیت های وابسته به آن بویژه روحانیت هم هست. در برابر این شخصیت های مثبت حاکمانی (سنی، پادشاه...) قرار دارند که ظالم اند و زورگو. این روایت برای دوره باستان و پیش از اسلام هم صادق است. همانگونه که نشان داده شد بیشتر شاهان هخامنشی، اشکانی و یا ساسانی یا مورد انتقاد قرار گرفته اند و یا درباره آنها بصورتی بسیار خنثی و با فاصله سخن رفته است. گویی اینان به سرزمین ایران و تاریخ مشترک مردم این کشور تعلق نداشته اند. در حقیقت جز مواردی چند (کوروش، شاه اسماعیل صفوی، شاه عباس، کریم خان زند) نگاه به پادشاهان و حاکمان همیشه منفی و انتقادی است و موضوعات ثابتی هم برای انتقاد وجود دارند: خوش گذرانی، تجمل، عدم رسیدگی به امور مردم، ظلم و یا بی توجهی به امور دینی. در کتاب سال اول راهنمایی گفته می شود که "شاهان اشکانی به مسائل دینی کشور توجه زیادی نداشتند" (۱۳۹۰، ص ۵۸). در جای دیگری آمده است که "شاهان ساسانی با گرفتن مالیات های گزاف از مردم برای خود کاخ های مجلل بنا می کردند" (همان منبع، ص ۶۵). در کتاب تاریخ چهارم دبستان میخوانیم "شاهان ساسانی به خوش گذرانی مشغول بودند، در حالی که فقر و اختلاف طبقاتی مردم را بشدت آزار می داد" (۱۳۹۰، ص ۱۰۴) و یا "خسرو پرویز مردی خودخواه و خوش گذران بود" (همان منبع، ص ۱۰۳). کتاب تاریخ سال پنجم دبستان فتعلیشاه را مردی "مردی بی اراده و ناآگاه" میداند (بخش تاریخ کتاب تعلیمات اجتماعی سال پنجم دبستان،

۱۳۹۰، ص ۱۱۷) و یا از رضا شاه به عنوان "خشن و بیسواد" (همان منبع، ص ۱۲۵) و یا "عامل استعمار انگلیس" یاد می شود. دوران سلطنت دو پادشاه پهلوی شاید بیش از دیگر زمان های تاریخی دیگر هدف این داوری منفی و یک سوپه نویسندگان قرار گرفته است. این برخورد منفی تا به آن اندازه است که نوسازی کشور در زمان رضا شاه هم خدمت به بیگانه به حساب می آید. برای مثال کتاب تاریخ سال سوم راهنمایی پس از اشاره به حادثه مسجد گوهر شاد در سال ۱۳۱۴ می نویسد "این گونه اقدامات و سرکوبگری ها موجب شد تا کارهای دیگر رضا شاه نظیر ایجاد دانشگاه و احداث راه آهن نیز مورد استقبال مردم قرار نگیرد زیرا آنها نیز در جهت منافع بیگانگان بود." (تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۷۰).

فراموشی ها و تحریف های کتاب های تاریخ

برخورد گزینشی و تقلیلی به تاریخ سبب میشود کسان و رویدادهایی بیشتر مورد توجه قرار گیرند و دیگرانی هم به ناروا فراموش شوند و یا با آنها با بی مهری برخورد شود. در چنین تاریخ نگاری فراموشی ها هم بسیارند و حوادثی نیز به گونه ای غیرمنصفانه عرضه میشوند. پژوهشگر موشکاف می تواند موارد پرشماری از خطاهای تاریخی، معرفی و یا روش شناسانه را در متون تاریخی بیابد. اگر فقط تاریخ معاصر ایران را در نظر آریم می توان به موارد مهمی اشاره کرد که در آنها واقعیت های تاریخی تغییر شکل داده اند، نامها و حوادثی فراموش شده اند و برای کسانی هم تاریخ دیگری نوشته شده است.

در نگاه کتاب های درسی روحانیون در همه رویدادهای دو قرن اخیر ایران پیشتاز اعتراضات و جنبش های مردمی و دفاع از منافع ملی در مقابل قدرت های بزرگ بوده اند. برای برجسته کردن چنین نقشی است که هیچگاه از روحانیتی که با حکومت های پیش از ۱۳۵۷ نزدیک و همراه بوده اند نامی در کتاب های درسی دیده نمی شود و یا نقش آنها وارونه می گردد. در برابر چهره همیشه مثبت روحانیون، کتاب های درسی جا و بیجا دست به انتقاد از روشنفکران و یا سیاستمداران "غیر اسلامی" میزند. در این تاریخ نویسی تقلیلی و جانبدارانه شکست ها و ناکامی های تاریخی البته به گردن مکلها و "غرب زده" ها انداخته می شود و روحانیت هم نقش وجدان بیدار جامعه و نماد "نظم مقدس" و عدالت را ایفا می کند و قهرمان بدون عیب همه رویدادهای مهم است. برای مثال کتاب تاریخ سوم نظری با اشاره با قرارداد معروف رویتر در زمان ناصرالدین شاه از مخالفت آیت الله حاج ملا علی کنی یاد میکند و نیز همزمان رشوه گرفتن میرزا ملکم خان و میرزا حسین خان سپهسالار (۱۳۸۹، ص ۳۰). در جای دیگری از همین کتاب میخوانیم "آیت الله آخوند خراسانی، مرجع بزرگ شیعه ی مقیم عراق تصمیم گرفت به سوی ایران حرکت کند، تا مردم را برای مقاومت در برابر زورگویی بیگانه، بسیج کند. او همراه جمع انبوهی از عشیره های شیعه ی عراق عازم ایران شد اما در همان شب قبل از حرکت، به طرز مشکوک از دنیا رفت" (همان منبع، ص ۶۶).

کتاب های درسی بدون آن که حضور قشر جدیدی به نام روشنفکر، نقش آنها در بیداری افکار عمومی و ورود افکار جدید به ایران را به کلی کتمان کند در صدد اسلامی کردن این جنبش برمیآید و همزمان منفی جلوه دادن برخی چهره های مهم روشنفکری آن زمان. روشنفکران صدر مشروطیت از نظر کتاب های درسی کسانی هستند که "پذیرش اندیشه های غربی و شیفتگی و خودباختگی بی چون و چرا در برابر فرهنگ بیگانه" (همانجا، ص ۴۱) از "ویژگی های بارز" آنها به شمار می رود. این خوانش منفی بطور مستقیم و غیرمستقیم در بیان تاریخ معاصر ایران به چشم میخورد. در حقیقت در لابلای سطور کتاب های درسی نوعی رقابت ناگفته ولی واقعی میان روشنفکران "غرب زده" و "مکلا" با روحانیون و

روشنفکرانی که به جنبش های اسلام گرا کمک کردند (آل احمد، شریعتی) وجود دارد. برخورد سختگیرانه کتاب های درسی به روشنفکران در مورد روحانیون صادق نیست. همین کتاب به مشارکت و "فتوای جهاد علما" (تاریخ سوم نظری، ص ۲۲) در جنگ های ایران و روس اشاره دارد بدون آنکه بگوید که چگونه دخالت و استخاره آقایان هم در رقم زدن سرنوشت این شکست تاریخی نقش داشت. در روایت تاریخی کتاب ها از حوادث قرن نوزدهم و بیستم هیچ خبری از همدلی و همراهی بسیاری از روحانیون طراز اول با دربار قاجارو دربارهای دیگر نیست. نمونه دیگر این خوانش جانبدارانه تاریخ شیخ فضل الله نوری است که با وجود مخالفت با مشروطیت و طرح شعار معروف "ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمیخواهیم" به قهرمان جنبش مشروطیت تبدیل می شود که "با مشاهده ی انحراف مشروطیت از مسیر اسلام به مخالفت با آن برخاست" (تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۵۱). کتاب درسی دوره نظری هم شیخ فضل الله نوری را به عنوان قهرمان مشروطه و مدافع اصالت آن در برابر گرایش های "غرب گرا" معرفی می کند: «پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، شیخ فضل الله با مشاهده ی نفوذ برخی افراد غرب زده به مجلس و صف رهبری انقلاب، به مخالفت برخاست و خواستار استقرار مشروطه ی مشروعه شد. وی میگفت که انقلاب مشروطه از مواضع خود منحرف شده است و افراد مخالف اسلام در پوشش مشروطه خواهی قصد دارند اندیشه های غربی را جایگزین ارزش های اسلامی کنند، بنابراین، باید با قبول پیشنهادهای وی به اسلامی کردن مشروطه بپردازند... بعدها شیخ فضل الله با مشاهده ی نفوذ افراد طرفدار اندیشه های غربی در مجلس و احساس توطئه برای نفی اسلام و رواج فکر و فرهنگ غربی، بر مخالفت های خود افزود و اصولاً تصویب قانون را در چنان مجلس و نظامی به طور رسمی خلاف شرع اعلام کرد» (تاریخ معاصر ایران، سال سوم دبیرستان، ۱۳۸۹، صفحه ۶۸).

در تحلیل کتاب های درسی جنبش مشروطیت جوهری اسلامی داشته و و این روشنفکران غرب زده بودند که برای "منحرف" کردن آن از مسیر اسلامی تلاش می کردند. "نوشته های میرزا ملکم خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، عبدالرحیم طالبوف و میرزا فتحعلی آخوندزاده معروفترین آثاری هستند که در پیدایش مشروطه خواهی موثر بودند. پذیرش اندیشه های غربی و شیفتگی و خودباختگی بی چون و چرا در برابر فرهنگ بیگانه، از ویژگی های بارز افکار این افراد بود" (تاریخ سوم متوسطه، ۱۳۸۹، ص ۴۱). برای مثال در کتاب تاریخ سوم نظری در برخورد با حوادث مربوط به استبداد صغیر گفته میشود که "روشنفکران طرفداران مشروطیت خواستار افراد تندرو و افراطی نظیر تقی زاده از مجلس بودند" (همان منبع، ص ۶۲) و یا "دمکرات ها به رهبری سید حسن تقی زاده بر جدایی دین از سیاست تاکید می ورزیدند تا مشروطه را از جنبه های دینی تهی کنند و نهضت را از آرمان های اصیل آن دور سازند" و یا "سید عبدالله بهبهانی توسط دمکرات ها ترور شد" (همان منبع، ص ۶۴).

با این مصادره اسلامی در حقیقت سناریوی جدیدی برای انقلاب مشروطیت نوشته میشود که در کمتر کتاب پژوهشی تاریخی می توان اثری از آن را یافت. اگر در تاریخ نگاری آکادمیک ورود افکار جدید به ایران و گرایش به حکومت قانون و ترقی زمینه ساز جنبش مشروطیت می شوند کتاب های درسی به نسل جوان می گویند که "توجه مردم مسلمان ایران به آموزه های دین اسلام نظیر امر به معروف و نهی از منکر، عدالت خواهی و لزوم دفع ظلم که در آیات قرآن کریم و سیره ی معصومین به آن پرداخته شده است موجب می شد نسبت به این آموزه ها احساس تکلیف کنند" و همین امر "زمینه ی پیدایش حرکتی فکری به رهبری عالمان دینی" را فراهم آورد (تاریخ سوم متوسطه، ۱۳۸۹، ص ۳۹).

همین روایت پیرامون دوران پهلوی صدق می کند با این تفاوت که این بار به جمع روحانیون بی عیب و بی خطا مانند مدرس و آیت الله کاشانی

برخورد با مخالفین حکومتی در دوره پس از ۱۳۵۷ هم به همین اندازه تبلیغاتی و سطحی است: "با جدی شدن تصویب اصول مربوط به ولایت فقیه، مخالفت ها با مجلس خبرگان از سوی مخالفان بیش تر شد اما امام خمینی، مردم و نیروهای انقلابی، به دفاع از اصل مذکور پرداختند و آن را "ضد دیکتاتوری" و "مخالف استبداد" دانستند" (همان منبع، ص ۱۹۲). شیوه‌ای که کتاب‌های درسی برای بیان مواضع اپوزیسیون حکومتی بر می‌گزیند همه‌جا به گونه‌ای یکسان بازتولید می‌شود. کتاب‌های درسی مطالبی را از قول خود به اپوزیسیون نسبت می‌دهند، آنها را با وجود تفاوت های بسیار اساسی یک کاسه می‌کنند و بدون دغدغه و نیاز به مدارک معتبر آنها را وابسته به این و آن اعلام می‌کنند: "بهترین ابزار برای آمریکا، گروه های سیاسی مختلفی بودند که در سایه ی قیام مردم و رهبری امام خمینی فرصت خونمایی یافته بودند" (همان منبع، ص ۱۹۳). و چند سطر دورتر گفته می‌شود "این گروه ها دولت موقت و شورای انقلاب را که به دستور امام خمینی تشکیل شده بود به رسمیت نمی‌شناختند" و یا "این گروه‌ها، خواهان سه تغییر عمده در جریان انقلاب بودند: تغییر در ترکیب شورای انقلاب، مسلح کردن گروهک ها و انحلال ارتش...". کتاب تاریخ سوم متوسطه از جمله می نویسد "حزب خلق مسلمان در تابستان ۱۳۵۸، همزمان با انتخابات مجلس خبرگان حمله به مراکز نظامی رسمی کشور را آغاز کرد" (۱۳۸۹، ص ۱۹۴). درباره حزب دمکرات کردستان گفته می‌شود که مورد پشتیبانی "کمونیست های داخل و خارج" بود. سایر احزاب کرد نیز به همین گونه مورد داوری قرار می‌گیرند: "به موازات این حزب، حزب ها و گروه های دیگری نیز در کردستان شکل گرفت که ابتدا خواهان "خودمختاری" و سپس "استقلال" (تجزیه) کردستان شدند". (ص ۱۹۴)

درباره دولت موقت و یا برکناری بنی صدر اولین رئیس جمهوری پس از انقلاب ۱۳۵۷ برخورد کتاب های درسی همان تحلیل رسمی دولتی است. برای مثال درباره برکناری بنی صدر کتاب تاریخ مدعی می‌نویسد "پس از این رویداد تاریخی، مردم همان گونه که هنگام فرار شاه از ایران شادمان بودند، به خیابانها ریختند و ابزار شادی کردند" (ص ۲۰۳)

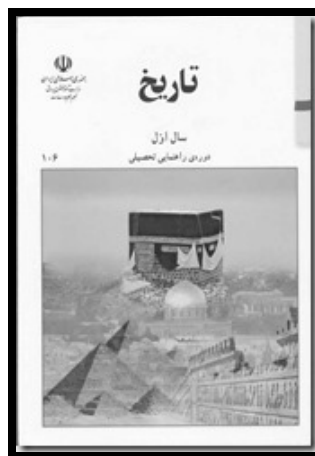
تاریخ سیاه و سفید یا تاریخ ایدئولوژیک

در اینجا بحث اصلی بر سر دفاع از این یا آن شخصیت و یا حزب سیاسی و زبان شکوه گشودن بر سر چرایی انتقاد و برخورد منفی با آنها نیست. مشکل اصلی کتاب های درسی بی توجه ماندن به الزامات تاریخ نگاری عینی و آکادمیک در فضای آموزشی است. این نوع برخورد در دوره پیش از انقلاب نیز به شیوه ای دیگر مرسوم بود. اگر برای کتاب های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ دوران رضا شاه سال های سازندگی و پیشرفت ایران بودند، برای جمهوری اسلامی این دوره سراسر منفی و سیاه است. در روایت اول ساختن راه آهن سراسری و پی ریزی نظام آموزشی و یا بوجود آوردن دانشگاه برجسته میشود و در روایت دوم کشتار مسجد گوهر شاد و تبعید مدرس. در حالیکه یک بررسی تاریخی منصفانه و عینی می‌تواند نوسازی ایران را در کنار بعد آمرانه و غیر مشارکتی یکجا مورد نقد قرار دهد و نکات منفی و مثبت تاریخ این دوره ایران را به نسل کنونی بشناساند. در این تاریخ نگاری نه تنها حوادث و افراد که منابع بی طرف و پژوهشگران معتبر و شناخته شده مبنای کار قرار می‌گیرند.

تاریخ نویسی سلیقه ای تناقض ها و بن بست ها خود را هم به همراه می‌آورد. این تناقض ها فقط در مقایسه میان تاریخ نویسی پیش و پس از انقلاب دیده نمی‌شود. اگر در سه دهه گذشته بارها و بارها سخن از بازنویسی کتاب های تاریخ به میان آمده و یا متون آنها مورد تجدید نظر قرار گرفته نه به خاطر دست آوردهای جدید پژوهشی در حوزه تاریخ ایران بلکه بیشتر به دلیل نوع نگاه گروه هایی است که در هر دوره ای دست بالا را در نظام آموزش داشته اند.

نیروی های اسلام گرا هم افزوده می‌شوند: "با اعدام انقلابی رزم آرا توسط یکی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام، مجلس شورای ملی قانون ملی شدن نفت ایران را تصویب کرد" (تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۷۸) و یا "فدائیان اسلام در نهضت ملی شدن نفت و روی کار آمدن دکتر مصدق نقش مهمی ایفا کردند" (تاریخ سال سوم متوسطه، ۱۳۸۹، ص ۱۳۹)

روایت سال های پس از ۱۳۳۲ نیز بر همین روال بسیار جانبدارانه و تقلیلی است. برای کتاب های درسی مخالفت فرهنگی با استبداد پهلوی پس از سال ۱۳۴۰ به تلاش چند تن اندیشمند اسلام گرا فرو کاسته میشود: "امام خمینی، خود در نجف با تدریس بحث حکومت اسلامی قدم در راه مبارزه فرهنگی نهاد. در ایران نیز شخصیت هایی مذهبی و فرهنگی بزرگی نظیر استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری، علامه محمد حسین طباطبایی و دکتر علی شریعتی تلاش زیادی کردند و با نوشتن کتاب، برگزاری کلاس های آموزشی و تفسیر قرآن و نهج البلاغه، و معرفی چهره واقعی اسلام در مساجد، حسینیه ها و دانشگاه ها به مبارزه علیه رژیم پرداختند" (تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۹۳). در همین درس پیرامون مبارزه مسلحانه گفته می‌شود "پس از خشونت رژیم در پانزدهم خرداد و کشتار مردم بی دفاع، تدریجا فکر مبارزه مسلحانه در میان برخی از جوانان قوت گرفت و



گروه ها و سازمان های مختلفی به وجود آمدند که خط مشی مبارزه مسلحانه را تقییب می‌کردند". کتاب پس از اشاره مثبت به "مبارزه مسلحانه" جمعیت موفله اسلامی مینویسد: "البته برخی از این سازمان ها مانند مجاهدین خلق و چریک های فدایی خلق نتوانستند مردم را با خود همراه کنند، زیرا دارای عقاید غیر اسلامی و حتی ضد اسلامی بودند و بنابراین، مردم به آنها اعتماد نداشتند" (همان منبع، ص ۹۴)

برخورد با حوادث سال های انقلاب ۱۳۵۷ و دوران اخیر به گونه ای مطرح شده اند تا تزه های رسمی حکومتی را مورد تأیید قرار دهند و گاه برخوردهای منفی در حد مقالات تبلیغاتی رسانه ها و بدون ارائه مدرک و دلیل صورت می‌گیرند. برای مثال کتاب تاریخ سوم نظری که بیشتر به تاریخ یک قرن اخیر می‌پردازد برای نشان دادن "خیانت های" شاپور بختیار آخرین نخست وزیر محمد رضا پهلوی به نقل از روزنامه اطلاعات می‌نویسد: "امام خمینی از مردم خواست تا با برگزاری تظاهرات آرام، از دولت بازگان حمایت کنند. اما شاپور بختیار در همان روز، طی اقدامی خیانت آمیز، قرارداد تحویل تجهیزات نظامی قبلا خریداری شده از آمریکا به ارزش هفت میلیارد دلار را لغو کرد. با توجه به این که وجه این قرارداد قبلا پرداخت شده بود، با این اقدام بختیار، کل این مبلغ به جیب آمریکا رفت" (همان منبع، ص ۱۸۷)

این نوع تاریخ نگاری یکی از پی آمدهای اسلامی کردن آموزش در ایران است. برخورد ایدئولوژیک به تاریخ و پدیده های اجتماعی نوعی مقابله با ذهنیت پیچیده و پرسشگر هم هست. این نوع تاریخ نویسی پیام آموزشی هم در بر دارد. نسل جوان نباید یاد بگیرد که با شناخت و روش شناسی مستقل به داوری درباره تاریخ و شخصیت های گذشته بنشیند. گفتمان ایدئولوژیک برای همه چیز پاسخ آماده دارد، "خائن" و "خادم" را نشان می دهد تا زحمت اندیشیدن، تحلیل کردن و داوری مستقل را به مخاطب خود ندهند. در چنین نظامی ارزشها، داده های تاریخی و اجتماعی مورد نقد و بررسی قرار نمی گیرند و به دانش آموز حق پرسشگری و فکر کردن و نقد داده نمیشود. همین فضای بسته و غیر دمکراتیک برای معلمان وجود دارد و آنها هم نمی توانند درباره مطالب درسی برخورد انتقادی داشته باشند و یا دانش آموزان را به مطالعه منابع دیگر دعوت کنند. به این گونه است که نسل جوان یاد نمی گیرد درباره تاریخ و هویت حال و گذشته خود برخوردی نسبی، عمیق، بانصاف و پرسش گرانه داشته باشد و به پدیده های اجتماعی و تاریخی بصورت خطی و یک بعدی نگاه نکند.

در یک نظام آموزشی باز که نظم سیاسی در پی تحمیل یک "حقیقت" والا و مقدس از بالا و بصورت آمرانه نیست درس تاریخ باید به دانش آموزان کمک کند که هویت خود را از فراز پیچیدگی های تاریخ و دنیای امروز شکل دهد. دانش آموز و دانشجو به جای یک تاریخ شسته رفته خطی باید یاد بگیرد که داوری درباره برخی وقایع تاریخی پیچیده است، "حقیقت" های تاریخی دارای وجوه مختلفند و گاه تاریخ دانان به یک گونه به وقایع برخورد نمی کنند و وجود تنوع دیدگاه ها یکی از ویژگی های فضای علمی است. از همین رو هم گاه دانش آموز با منابع تاریخی گوناگون سروکار پیدا می کند و یا به او یاد داده می شود چگونه به صورتی مستقل خود درباره مسائل تاریخی به دنبال منابع برود و از ابهام و پرسش و نقد نهراسد. از طریق این یادگیری انتقادی است که جوانان باید هویت محلی، ملی و جهانی خود را شکل دهند و رابطه امروزی خود با دنیا را تعریف کنند و برای زندگی در جهانی که هویت های یگانه و تک بعدی اعتبار خود را از دست داده اند و "حقیقت" های گوناگون ناچار به همزیستی با یکدیگرند آماده شوند.

۱. از جمله در میان منابع غیر فارسی زبان نگاه کنید به: Bartsch (2005), Groiss & Toobian (2007), Heydari (2002), Mehran (1998), Meyer (1984), Mohammadi (2004), Mohsenpour (1988), Monadi (1997), Nahid (1993-1994), Paivandi (2008, 2006, 2005), Shorish (1988), Talegani (1994), Yavari-d'Hellencourt (1988)

*



نویسنده: ایلای زارتسکی
ترجمه: منیژه نجم عراقی
چاپ: ۱۳۹۰
ناشر: نشر نی - تهران

مشکل اصلی کتاب های درسی شیوه تاریخ نویسی است که به نظر می رسد بیشتر در خدمت توجیه یک فرضیه و جهان بینی خاص درباره جهان، تاریخ و انسان باشد. انتخاب رویدادها و منابع هم متناسب با این رویکرد صورت گرفته است. در خوانش تاریخی که در خدمت یک هدف سیاسی و ایدئولوژیک است، حوادث و کنشگران در قالب کلیشه های ساده شده (زشت و زیبا، خوب و بد، پلیدی و نیکی، خائن و خادم، ظالم و عادل) همه جا در برابر یکدیگر قرار می گیرند و پیچیدگی ها و خصلت چند وجهی رویدادها به گونه ای غیر علمی و تقلیلی ساده می شود. در این نظام فکری مبتنی بر دوگانگی های متضاد و خطی، تاریخ دو قرن اخیر شامل شخصیت های "مثبت" خیالی و یا واقعی می شود که "نجات دهنده"، "بدون خطا"، "روشن بین"، "خارجی ستیز" اند و در خدمت منافع عمومی. در برابر آنها بازیگران "منفی" قرار دارند با صفاتی همیشگی مانند "بی تدبیری"، "ظلم"، "دین ستیزی"، "وابستگی"، "خوشگذرانی"، "عارت بیت المال". در مورد کسانی به ناگزیر اغراق می شود و کسانی هم قربانی داوری یکجانبه می شوند و یا به کلی از یاد می روند. نویسندگان این تاریخ بیشتر نقش تنها به قاضی رفتگانی را بازی می کنند که به داوری تاریخ نشسته اند و بر آنند خادم و خائن آنرا به نسل جوان بشناسانند. در این محاکمه تاریخی ناچا باید حوادث را تحریف کرد تا پیچیدگی های تاریخی در روایت های ساده و خطی بگنجد و همه چیز با نظم مطلوب همساز باشند. بدین گونه است که ده ها و ده ها رنگ متنوع میان سیاه و سفید نادیده انگاشته می شوند و تاریخ گاه از مفهوم واقعی تهی می گردد.

تاریخ نویسان دولتی در همه نظام های ایدئولوژیک و بسته دنیا با تاریخ گذشته کشور خود و جهان کم و بیش این گونه برخورد کرده اند و بناچار کار تاریخی را وانهادند و بیشتر به روایتی یک سونگرانه و جانبدارانه از تاریخ روی آورده اند. آنها ناچارند تاریخ را به گونه ای بنویسند که نظم حاکم و "حقیقت" دولتی اعتبار یابد و مشروعیت حکومت مورد پرسش قرار نگیرد. استالین هم ناچار بود برای تاریخی که می بایست مطابق میل او و نظام شوروی آن روز نوشته و تفسیر شود حتا به دست کاری در عکس های تاریخی متوسل شود تا انقلابیون دیروز و "خائنین" و "رویزیونیست" های بعدی را محو کند و روایتی شسته و رفته و "بی عیب" از تاریخ را به نسل جوان تحویل دهد.

با نگاهی به کتاب های تاریخ شاید بتوان گفت گره مهم کتاب های تاریخ چگونگی برخورد با تاریخ و روش شناسی تاریخی است. در بررسی تاریخی پرسش اولیه این است که منابعی که مورد استفاده نویسندگان قرار گرفته اند کدامند و آنها با کدام فرضیه ها، روش شناسی و داده هایی به داوری درباره رویدادها، روندها و شخصیت ها دست زده اند و تا چه اندازه توانسته اند پیچیدگی های حوادث و شکل گیری روندهای تاریخی را به گونه ای عینی و بی طرفانه به خواننده نشان دهند و یا به او اجازه اندیشیدن و داوری مستقل دهند. کسی که از منظر پژوهشی و با روش علمی و دانشگاهی به سراغ تاریخ می رود ناگزیر از بررسی منابع گوناگون و بیطرف است و فقط به نویسندگانی بسنده نمی کند که مطلبی در جهت پیش فرض های او نوشته اند. هدف بحث و شناخت تاریخی باید تلاش برای درک بهتر، عینی و جامع گذشته و حال باشد. کتاب تاریخ کلاس سوم دبیرستان که حجیم ترین کتاب درسی تاریخی در نظام آموزشی است و به تاریخ معاصر ایران می پردازد نمونه ای از نگارش تاریخ ایدئولوژیک است. نویسندگان این کتاب (در میان آنها از جمله نام علی اکبر ولایتی هم به چشم می خورد) با درج کتابشناسی طولانی در پایان که در میان آنها نام برخی تاریخ نویسان سرشناس هم دیده می شود تلاش کرده اند به نوشته خود ظاهری علمی و آکادمیک هم بدهند. اما مراجعه به این آثار آنجا که وجود دارد بیشتر در جهت تائید نظریه موجود در کتاب است تا به پرسش کشیدن و یا نقد منصفانه حوادث تاریخی.

کنند و به دنیا عادات اجتماعی و استقلال فرهنگی و اقتصادی و سیاسی را نشان دهند." (۲)

باید در نظر داشت که روحانیت در ایران، در کلیت خویش، مخالف مدارس به شکل نوین بود. آنان مدارس را با بی‌دینی مترادف می‌دانستند. آیت‌الله خمینی نیز تا پیش از رسیدن به "رهبری" بر همین عقیده بود. از سخنان اوست که می‌گوید: "ابتدا مدرسه‌ای در جایی تأسیس کردند و ما چیزی نگفتیم و غفلت کردیم. امثال ما هم غفلت کردند که جلوی آن را بگیرند و نگذارند اصلاً تأسیس شود، و حالا زیاد شد و ملاحظه می‌فرمائید که مبلغین آنها به تمام دهات و قصبات رفته‌اند و بچه‌های ما را نصرانی و بی‌دین می‌کنند." (۳) تاریخ در این عرصه، مخالفت روحانیون را در تأسیس نخستین مدارس نوین در ایران هیچگاه فراموش نخواهد کرد.

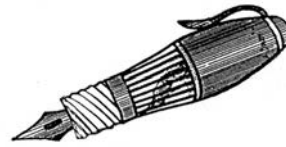
در همین راستا، از سال ۱۳۵۷ تا کنون کتاب‌های درسی و متون آموزشی چندین بار مورد تجدید نظر قرار گرفته‌اند. هر بار مطالبی از آن حذف و یا بر آن اضافه شده است. هدف این است که از همان ابتدای ورود کودک به مدرسه، از آغاز آموزش ابتدایی، در مدرسه به دانش‌آموز تفهیم گردد که او یک مسلمان است و وابسته به امت اسلامی. کودک باید بیاموزد که "تعلیم و تربیت عبادت است". این جمله آذین جلد تمامی کتاب‌های درسی است و جایگزین "توانا بود، هر که دانا بود" شده است. به عبارتی دیگر کودک سواد می‌آموزد، نه برای دانا شدن و توانا گردیدن، بل که عبادت به راه خدا، جهت "خشنودی" او تا بدینوسیله "رستگار" شود. (۴)

به نظر آیت‌الله خمینی "تربیت و تزکیه تقدم بر تعلیم است." (۵) و در این راه برای دانش‌آموز به عنوان مسلمان "دو راه بیشتر نیست، یا عبودیت خدا، یا نفس اماره. این راه است که انسان از عبودیت دیگران آزاد بشود و عبودیت خدا را بپذیرد که لایق است انسان عبد او باشد." (۶)

دانش‌آموزان ایرانی در سال ۱۳۵۷ همگام با مردم، نقش بزرگی در انقلاب داشتند. در ماه‌های نخست پس از انقلاب دانش‌آموزان با تشکیل شوراهای مدارس، در اداره مدرسه نقشی به سزا بر عهده گرفتند. جنب و جوش فرزانده‌شان به محیط درس و مدرسه جان تازه‌ای بخشید. چنین روندی خوشایند حاکمیت نبود. در تابستان سال ۱۳۵۹ با استفاده از تعطیلات مدارس، در پی "انقلاب فرهنگی" بیش از چهل هزار معلم و هزاران دانش‌آموز از مدارس کشور، همراه با هزاران استاد دانشگاه و دانشجویان مدارس عالی از ادامه کار و یا تحصیل در مراکز آموزشی محروم شدند. رژیم اعلام نمود، به چنین متخصصینی احتیاج ندارد، زیرا آنان "مکتبی" نیستند و یا نمی‌توانند "انسان مکتبی" تربیت کنند. بدین‌سان همزمان با تغییر کتاب‌های درسی به متون مذهبی، عرصه آموزش و پرورش نیز از آموزگاران که از نظر فکری با حکومت هم‌خوانی نداشتند، آغاز شد.

تغییرات در کتاب‌های درسی

در تغییر کتاب‌های درسی، تمامی نمادهای رژیم پیشین از کتاب‌ها حذف شد، محیط شهر جای خود را به روستا داد. میز و صندلی و لباس شهری نیز از تصویرهای درس‌ها حذف شدند. معرفی جشن‌های ایرانی هم‌چون نوروز و سده و شب چله کنار گذاشته شدند. شعر شاعران نوپرداز و به طور کلی هر شعری که نام خدا در آن یافت نمی‌شد، حذف شدند. در این راه حتا اشعار فردوسی را در شاهنامه از کتاب‌های درسی حذف نمودند. نام آدم‌ها نیز اسلامی شد. مثلاً علی و محمد و رضا جایگزین نام‌های پیشین شدند. زن‌ها در درس‌ها خانه‌دار شدند و مردها رئیس خانواده. صورت مردان را به ریش آراستند و بر سر زنان چادر افکندند. رنگ‌های تیره و تار جایگزین رنگ‌های شاد شد. عکس خمینی جایگزین عکس شاه در صفحه نخست کتاب‌ها شد. حتا گفتند، انگلیسی با این هدف می‌آموزیم که "تا به زحمتکشان و پای در زنجیران دنیا بفهمانیم که همیشه خون بر شمشیر پیروز است و ملتی که راه شهادت را برگزیده رستگار خواهد شد." (۷) هدف



در جدال کهنه با نو

(نگاهی به متون درسی از دبستان تا دانشگاه)

اسد سیف

حکومت ایدئولوژیک حاکم بر ایران با تکیه بر اسلام، حقیقت را در انحصار خود می‌داند. در این حکومت، جهان و کار جهان تابعی است از یک "نظام الهی" که قدرت سیاسی در آن از طریق نیروهای نظامی و عقیدتی ویژه‌ای اعمال می‌شود. حضور انسان در جامعه تابع اراده خدا و پیامبر اوست که چگونگی آن در قانون اساسی کشور متبلور است.

آزادی فرد و به رسمیت شناختن فردیت انسان از دستاوردهای دنیای مدرن است. جمهوری اسلامی اما با نفی فردیت انسان، سه دهه پیش حضور خویش را در جهان اعلام کرد. در این جمهوری، انسان به شکلی که هست پذیرفته نمی‌شود. انسان‌ها باید در غالب تفکر رژیم بگنجند، در غیر این صورت دستگاه‌ها و نهادهای کوچک و بزرگ حکومتی به کار می‌افتند تا با ارشاد و تهدید و مرگ، پروژه بازسازی انسان‌ها را عملی کنند. هدف این است که "من" به "ما" و "مردم شهروند به "امت" بدل گردند. در این راه باید هویت، گذشته تاریخی و واقعیت جهان امروز فراموش شوند تا زمینه لازم برای شستشوی مغزی و در نهایت "ماشین مسلمان‌سازی" رژیم فراهم آید.

جمهوری اسلامی طی سه دهه از موجودیت خویش، با تشکیلات متمرکزی که در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تدارک دیده، تمامی رفتار جامعه را در کنترل و انحصار خویش دارد. آموزش و پرورش از جمله مراکز است که باید در آن "انسان اسلامی" پرورش یابد، انسانی که مجری بینش حاکمیت باشد.

در پی انقلاب سال ۵۷ و تسلط بنیادگرایان بر حکومت، بازبینی و تغییر کتاب‌های درسی تنها به پالایش "ایدئولوژی" حکومت شاهنشاهی از متون درسی محدود نماند. راهی را که در این عرصه آغاز شده بود، با جایگزینی "ایدئولوژی" اسلامی به انجام رسید و سرانجام بر متون آموزشی، از دبستان تا دانشگاه، آن تفکری حاکم گشت که برای حفظ نظام جمهوری اسلامی لازم بود.

ابتدا وزارت آموزش و پرورش طی اطلاعیه‌ای از "معلمان و دیگر صاحب‌نظران" برای تغییر کتاب‌های درسی دعوت به عمل می‌آورد، (۱) اما چند روز بعد، به دنبال "رفراندوم جمهوری اسلامی" آیت‌الله خمینی این روز را "نخستین روز حکومت الله و از بزرگ‌ترین اعیاد مذهبی و ملی" ایران دانسته، از دولت خواستند تا "بدون وحشت از غرب و شرق و با استقلال فکر و اراده، باقیمانده رژیم طاغوتی را که آثارش در تمام شئون کشور ریشه دارد، پاکسازی کنند و فرهنگ و دادگستری و سایر وزارتخانه‌ها و ادارات را که با فرم غربزدگی برپا شده است، به شکل اسلامی متحول

از این همه تغییر این بود که "زمینه را برای انقلاب اسلامی جهانی امام زمان، حضرت مهدی علیه السلام آماده سازیم." (۸)

"انقلاب فرهنگی" فرصتی فراهم آورد تا مسئولان حکومت شالوده‌های اصلی نظام آموزشی کشور را بنیان گذارند. باورهای مذهب شیعه و اصل ولایت فقیه اساس و بن‌مایه این دگرگون‌سازی بود. با تکیه بر همین اصول، "پاک‌سازی"ها آغاز شد و همه‌ی آنانی را که به "احکام اسلامی" و "ولایت فقیه" و "قانون اساسی" در عمل "التزام" نداشتند، از کار برکنار نمودند. عده کل اخراج‌شدگان را بیش از صد هزار نفر برآورد می‌کنند.



به موازات "پاک‌سازی"ها نهادهایی چون "انجمن اسلامی" و "امور تربیتی" در مؤسسات آموزشی بنیان گرفتند. این نهادها کار کنترل افراد و تبلیغ و هدایت آنان را بر عهده داشتند. به روایتی دیگر، به خواست رهبر، نقش چشم و گوش رژیم را برای جاسوسی و خیرچینی اجرا می‌کردند: "...دانش‌آموزان عزیز با کمال دقت و بی‌طرفی اعمال و کردار دبیران و معلمین را زیر نظر بگیرید که اگر... در یکی از آنان انحرافی ببینید بلافاصله به مقامات مسئول گزارش نمایید و خود دبیران و معلمین با هشیاری مواظب همکاران خود باشند تا اگر بعضی از آنان خواستند افکار انحرافی خود را... به فرزندان میهن اسلامی مان‌القاء کنند، از آنان جلوگیری نمایند و در صورتی که فایده‌بخشید با قاطعیت مطلب را با مسئولان در میان بگذارند... فرزندان عزیزم خود را از یکدیگر به بهترین وجه مراقبت نمایید و در صورتی که مشاهده کردند که بعضی از دشمنان در لباس دوست و همشاگردی می‌خواهند آن‌ها را جذب گروه خود کنند به مقامات مسئول معرفی نمایند و سعی کنند این کار را به صورت مخفی انجام دهند..." (۹)

تحریف تاریخ به شکل گسترده‌ای آغاز شد. از پستوی تاریخ "شیخ فضل‌الله نوری"ها را بیرون کشیدند تا جنبش مشروطیت را نفی کنند و در پی آن، حرکت ارتجاعی پانزده خرداد را آغاز تاریخ معاصر ایران معرفی کنند. برای حاکمیت بر اذهان توده‌ها گذشته تاریخی دیگری لازم بود و در این راه می‌بایست تاریخ دیگری نوشته می‌شد. کتاب‌های درسی مناسب‌ترین ابزار جهت دست یافتن به این هدف انتخاب شدند.

کتاب‌های درسی در جمهوری اسلامی تا کنون چندین بار مورد بازبینی قرار گرفته‌اند. (۱۰) حذف و اضافه نمودن در طی سی سال گذشته همیشه یکسان نبوده. با توجه به حاکمیت و جوّ موجود، هر بار درس‌هایی حذف و یا مطالبی اضافه شده‌اند. آخرین مورد از آن را مثلاً می‌توان در سال تحصیلی گذشته در رابطه با دولت احمدی‌نژاد دید. (۱۱)

در روند ایدئولوژیک نمودن آموزش و پرورش "نگاه" و "شناخت" دینی بر متون درسی تسلط یافت. به جهان و کار جهان باید آن‌سان نگریسته می‌شد که در احکام اسلامی آمده بود. علم در این آوردگاه به جنبه تفکر مذهبی و سنت دینی گرفتار آمد و مذهب شیعه به تنها راه رسیدن به جهانی بهتر و قدسی که جمهوری اسلامی مبشر آن بود، بدل شد. در چنین فضایی متون درسی اعتبار خویش نه از علم و دانش و یا تجربه‌های تاریخی تفکر، بل که مشروعیت الهی و احکام آسمانی کسب می‌کردند. شناخت عقلانی از متون درسی حذف شد و عرف جای خویش به سنت وا گذاشت.

محتوای کتاب‌های درسی به جهتی سوق داده شد که نظام حکومتی طلب می‌کرد. بر این اساس برای نمونه اگرچه تئوری تکامل یک‌بار و برای همیشه از متون آموزشی حذف شد، ولی تاریخ هرچند سال یک‌بار با حذف و اضافه همراه بوده است. شخصیت‌ها و حوادث با توجه به نیاز در صفحات کتاب‌های علوم انسانی آمده‌اند و رفته‌اند. در این راه حتا از سخنان خمینی نیز استفاده ابزاری می‌شود. در هر دوره آن سخنانی از او انتخاب می‌گردند که با شرایط سیاسی حاکم هم‌خوان باشند.

نبرد حق علیه باطل

نظام‌های توتالیتر و ایدئولوژیک در انطباق فکر خویش با دنیای معاصر، پیوسته‌ایام می‌کوشند تاریخ به نفع خویش تحریف کنند. در

بازآفرینی‌هاست که گاه سخن دیروز، امروز تاب نمی‌آورند و آن‌چه را که دیروز واقعیت می‌پنداشتند، امروز ضد آن می‌دانند. بازسازی‌ها و تحریف‌ها گاه نقش بر ذهن جوانان می‌شوند و در شناخت آنان از جهان مشکل می‌آفریند، بخشی نیز در رویارویی با جهان معاصر توان مقاومت از دست می‌دهند. علوم انسانی بزرگ‌ترین میدان این عرصه است.

علوم انسانی زاده عصر تجدد است، خرد به کار می‌گیرد تا درک و تعریفی دیگر از واقعیت ارایه دارد، واقعیتی که در تقابل با واقعیت‌های آسمانی و فراتاریخی هستند. علوم انسانی هیچ خط قرمزی نمی‌شناسد، بر شک استوار است، با عقل نقاد به پدیده‌ها می‌نگرد، در حقیقت‌های موجود شک ایجاد می‌کند، هیچ امری را "مسلم" و "مقدس" نمی‌داند. انتقاد و شک در آن اصل است. هر آن‌کس که به علوم انسانی روی آورد و از انتقاد و شک دوری گزیند، به روزمرگی گرفتار می‌آید و سرانجام، نان به نرخ روز خواهد خورد. آن‌کس که به این دام‌چاله گرفتار آید، از جایگاه و نظرگاه علمی نیز سقوط خواهد کرد.

در تغییر حافظه‌ی فرهنگی جامعه، علوم انسانی بزرگ‌ترین نقش را دارد. می‌کوشد تا با پاشاندن بذر شک و نقد، روش شناخت و نگاه متفاوتی در افکار بپروراند. خرد را از دام ایمان و وحی رها گرداند تا به تفسیری دیگر از جهان دست یابد. آن‌جا که ساختار جامعه بر سنت استوار است، نمی‌توان از سیستم آموزشی دموکراتیک سخن گفت. این دو باهم در تضادند، چیزی که در ایران امروز می‌بینیم.

با استوره‌زدایی از تاریخ و فرهنگ است که علوم انسانی راه خویش به عقل می‌گشاید و جهان را عقلانی تفسیر می‌کند. در غیر این صورت علوم انسانی فلج است. به آن چیزی بدل می‌شود که هم اکنون در نظام جمهوری اسلامی شاهدیم.

کتاب‌های تاریخ و علوم اجتماعی در مدارس ایران آوردگاه تعلیمات دین است. تمامی متون به شکلی با مذهب شیعه و حکومت جمهوری اسلامی ربط پیدا می‌کنند. زندگی پیامبران و شخصیت‌های دینی و رویدادهای مذهبی بهانه‌ای می‌شود تا ارزش‌گذاری‌های تاریخی مخدوش گردند. زمان در این نوشته‌ها بر محور اسلام به حرکت در می‌آید و "حقیقت" چیزی می‌شود متعلق به مسلمانان. هم‌آنان بشارت‌دهندگان "حق" هستند و دیگران همه "کافر" و "باطل".

در بازخوانی تاریخ، در رویارویی "حق" علیه "باطل"، جهان اسلام در برابر جهان غیراسلام قرار می‌گیرد، مسلمانان در برابر نیروهای باطل قد علم می‌

کنند تا جهان به داد پیروز گردانند. انقلاب سال ۵۷ حاصل همین مبارزه است که راهی نوین در تاریخ جهان گشوده است. تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی، تاریخ جانبدارانه باز می‌سازند و آن را به نفع خویش تحریف می‌کنند و این عرصه از علم را چنان تقلیل می‌دهند که انگار قصه و افسانه بازگویند. روحانیت همه‌جا دست بلند مردم است، حامی زحمتکشان تا امت را به سوی سعادت رهبری کند.

در این شکی نیست که جمهوری اسلامی از تمامی دستاوردهای علم و دانش جهان تا آن اندازه که برای حفظ نظام لازم باشد، بهره می‌برد. اما استفاده از آن عمومی نیست و کاربرد عام ندارد. کتاب‌های درسی در ایران با تکیه بر علم نگاهشده شده‌اند، اما باید توجه داشت که علم مورد نظر هیچ نسبتی با علم به مثابه دستاورد جهانی بشر ندارد. مسلمانان علم را به قرآن محدود می‌کنند. خارج از قرآن علمی وجود ندارد. بر همین اساس به روحانی، عالم دین می‌گویند. عالمان دین در واقع کسانی هستند که داده‌های قرآن را تفسیر می‌کنند. آنان هیچ علمی را خارج از قرآن نمی‌پذیرند. باورهای دینی با چنین شناختی از جهان به کتاب‌های درسی راه می‌یابد، تئوری تکامل از زیست‌شناسی حذف می‌شود و آفرینش انسان آن‌گونه که در قرآن آمده، به کتاب‌های درسی راه می‌یابد. رشته‌هایی چون زمین‌شناسی، پزشکی، زیست‌شناسی و بیولوژی به همین شکل مخدوش می‌شوند. علوم دینی به علوم غیردینی می‌آمیزد و ملغمه‌ای شکل می‌گیرد که دانش‌آموز دچار گمراهی می‌شود. قرآن در کتاب‌های درسی اثری است که شاید نتوان هیچ کتابی در جهان چون آن یافت که "بر تعقل، تفکر و علم‌دوستی تأکید شده باشد." (۱۲) و اسلام "دین الهی در عالی‌ترین سطح و کامل‌ترین محتوا و با رعایت نیاز انسان‌ها در آینده در غالب قرآن کریم بر پیامبر نازل شد و در اختیار بشریت قرار گرفت." (۱۳)

گذشته از آفرینش انسان، در کتاب‌های درسی کوشیده شده است برای هر پدیده‌ای علمی یک منبع از قرآن و یا زندگی مسلمانان ارایه دارند. برای نمونه: اگر برادران "رایت" در قرن پیش بال‌هایی ساخته و پرواز را آزمایش کرده‌اند، "در ۱۱۰۰ سال پیش عباس بن فرنان، یکی از مسلمانان دانشمند، بال‌هایی برای پرواز در آسمان ساخت. او با این بال‌ها به پرواز درآمد و پس از مدتی به زمین نشست." (۱۴) و یا در همین زمینه: اگر نبود اکسیژن در سفر به فضا مشکل آفرین است، این آن چیزی است که "قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش خبر داده است." (۱۵)

در کتاب‌های درسی بر اساس آموزه‌های قرآن، مرد برتر از زن است. اگرچه سعی می‌شود این برتری را با توجه به مسائل جهان معاصر توجیه کنند، ولی در لابه‌لای تمامی دروس این تبعیض را می‌توان باز یافت. (۱۶) در این عرصه رژیم حتماً به خلق "حدیث" متوسل می‌شود. برای نمونه: پیامبر کارهای خانه را به زهرا می‌سپارد و کارهای خارج از خانه را به علی. زهرا می‌گوید: "از این‌که کار خارج از منزل بر عهده من نیفتاده، یک دنیا خوشحالم." (۱۷)

در فضای حاکم بر کتاب‌های درسی ایران نیز، هم‌چون جامعه، خانواده تنها اجتماعی است که زن می‌تواند در آن مورد توجه قرار گیرد. در این "اجتماع"، زن وظیفه پشتیبانی و اطاعت از پدر، شوهر و فرزندان را بر عهده دارد، برایشان دل می‌سوزاند، موقعیت لازم را جهت آسایش تن و آسودگی خیال آنان فراهم می‌آورد و تنبیهاتشان را فروتنانه پذیرا می‌شود. در سراسر کتاب‌های درسی، بر اساس تنها الگویی که تبلیغ می‌شود، زن مادر است و خانه‌دار، مرد نان‌آور است و رئیس خانواده، دختر کمک مادر است در کار خانه و پسر مقلد کار پدر و در تدارک مرد فردا شدن. زن در این دروس، بدون نقش مادر و همسری، موجودی است فاقد هویت. در تمامی متون درسی، مردان و زنان نقش‌های سنتی خود را دارند. در کتاب‌های درسی، زن روشنفکر، مهندس، دانشمند، هنرمند، نویسنده و یا

نقاش، ورزشکار و... وجود ندارد. زن اگر بسیار شجاع باشد، در پشت جبهه جنگ به مداوای مردان مجروح اشتغال دارد و یا برای "سربازان اسلام" آذوقه و لباس تدارک می‌بیند. در عرصه روابط جنسی در کتاب‌های درسی حتا پزندگان نیز گاه "محجبه" هستند. (۱۸)

حقانیت جهانی اسلام و رسالت روحانیون

سراسر تاریخ جهان در این دروس در کینه به انگلستان، آمریکا، اسرائیل، غرب و قدرت‌های جهانی شکل می‌گیرند. در عرصه داخلی شاهان قاجار و پس از آنان رضاشاه و محمدرضاشاه در تیرس حمله قرار دارند. در کتاب‌های درسی غربی‌ها علم و دانش از مسلمانان آموخته‌اند. برای نمونه: "سرنجام جنگ‌های صلیبی با شکست اروپائیان پایان گرفت و [آنان] با مشاهده تمدن عالی و فرهنگ پیشرفته مسلمانان متوجه عقب‌ماندگی خود شدند و در صدد برآمدند که از دستاوردهای علمی و فکری مسلمانان استفاده کنند." (۱۹)

تحریف تاریخ و دروغ‌بافی‌های تاریخی را می‌توان در تمامی متون درسی باز یافت. برای ملموس شدن موضوع، آن را تنها در یک کتاب، از "تاریخ معاصر ایران، سال سوم متوسطه"، پی می‌گیریم:

"ملک‌خان ایرانیان را فاقد شعور می‌دانست و با عبارتهایی زننده و توهین‌آمیز از مردم ایران سخن می‌گفت." (۲۰) در این رابطه همین بس که یادآوری گردد، ملک‌خان نخستین کسی بود که در ایران واژه "حزب‌الله" را به کار گرفت و کوشید متون قرآن با زمان در تطابق قرار دهد. - فعالیت‌های روحانیون و "آموزه‌های دین اسلام" در برابر حکومت قاجار سرنجام به "ظهور قدرت در رهبری روحانیون شیعه در صحنه سیاسی کشور شد." (ص ۲۳)

- در جنبش مشروطیت، "کشور عزیز و استبدادزده ما با بهره‌گیری از اندیشه‌های سیاسی عالمان بزرگ دین، کوشش فرهیختگان جامعه و مجاهدت مردم به حکومتی دست یافت که می‌بایست بر اساس قانون اداره می‌شد." (ص ۳۳) در این نوشته عالمان دین عبارتند از آیت‌الله بهبهانی، آیت‌الله طباطبایی و شیخ فضل‌الله نوری. از فرهیختگان جامعه اما نامی آورده نمی‌شود.

- "پس از به توپ بستن مجلس، آزادی‌خواهان غرب‌گرا که داعیه مشروطه‌خواهی و وطن‌دوستی داشتند به غرب گریختند. روحانیون ماندند و مقاومت کردند." (ص ۴۱)

- یکی از علت‌های وقوع کودتای ۱۲۹۹ "از بین بردن روحانیون و ضعیف کردن آن‌ها که عامل شکست‌های انگلستان بودند، برهم زدن بساط عزاراری امام حسین که خود بزرگ‌ترین وسیله برای خنثی کردن سیاست دولت انگلستان بود..." می‌باشد. (ص ۵۷)

- "استعمار نوین برای از میان برداشتن مظاهر دین و روحانیت که مانع سلطه آن‌ها در ایران بود" به رضاشاه متوسل شد. (ص ۷۶)

- در جنبش توده‌ای پس از شهریور بیست هیچ نشانی از فعالیت‌های احزاب، سازمان‌ها و تشکل‌های صنفی، زنان و... نیست. سردمدار نهضت ملی کاشانی است و او کسی است که اگر نبود، مصدق هم نبود. (صص ۱۰۰-۹۹)

- در سرکوب جنبش آذربایجان و کردستان در سال ۱۳۲۵ شاه و ارتش نقشی ندارند. "سرنجام غائله آذربایجان و کردستان... با رشادت و مقاومت مردم وطن‌خواه و مسلمان آذربایجان و کردستان با همان سرعتی که آغاز شده بود، به پایان رسید." (ص ۹۱)

- یکی از علت‌های پیروزی کودتای ۲۸ مرداد وجود حزب توده است که "رفتار خصمانه خود را با دکتر مصدق هیچگاه تغییر نداد." (ص ۱۰۶)

- آیت‌الله کاشانی کسی است که طی نامه‌ای دکتر مصدق را از کودتا باخبر کرد. (ص ۱۱۳)

- پس از پیروزی کودتا هیچ خبری از بازداشت و اعدام مخالفان نیست. فقط دکتر مصدق به سه سال زندان محکوم می شود و عده‌ای از بازاریان تبعید می گردند. (ص ۱۱۷)

- "قیام ۱۵ خرداد نقطه عطف مهمی در جنبش‌های تاریخ معاصر ایران و جهان به شمار می رود." (ص ۱۳۸) قابل ذکر است که تاریخ ایران در متون درسی به تاریخ پیش و بعد از "قیام ۱۵ خرداد" تقسیم می شود.

- در تظاهرات اعتراض به بازداشت آیت‌الله خمینی در پی حادثه ۱۵ خرداد، عوامل سرکوب شاه بر روی مردم مسلسل گشودند و "آنان را هم چون برگ پاییزی به زمین ریختند. تنها در یک کوچه ۳۲ نفر مجروح و شهید شدند." و "صدها نفر در قم قتل‌عام شدند." (ص ۱۳۴)(۲۱)

- "۲۷ مرداد سینما رکس آبادان در یک جنایت مهیب به آتش کشیده شد و ۴۷۷ نفر در آتش سوختند. مردم ساواک را عامل آتش‌سوزی می دانستند." (ص ۱۵۶) در این نوشته هیچ اشاره‌ای به این‌که عاملین حادثه طرفداران خمینی بوده‌اند، نشده است. آن‌ها پس از انقلاب بازداشت نیز شدند و چند جلسه دادگاه نیز برایشان برگزار گردید، اما بعد موضوع مسکوت ماند. (۲۲)

این سیاهه را می توان هم‌چنان دنبال کرد، به انقلاب رسید و نقش احزاب و گروه‌ها را در آن و بعد از آن دنبال کرد. تحریف و دروغ در تمامی صفحات کتاب دیده می شود.



جدال در دانشگاه

اسلام سنتی سرانجام پس از سال‌ها حاکمیت در ایران، نتوانست خود را با جهان مدرن منطبق کند. مخالفت خامنه‌ای با علوم انسانی نیز در همین رابطه می تواند مورد بررسی قرار گیرد. او می گوید؛ "بسیاری از علوم انسانی مبتنی بر فلسفه‌هایی‌ست که مبانی آن‌ها مادگرایی و بی‌اعتقادی به تعالیم الهی و اسلامی است و آموزش این علوم موجب بی‌اعتقادی به تعالیم الهی و اسلامی می شود." او به درستی تأکید می کند که؛ "آموزش علوم انسانی در دانشگاه‌ها منجر به ترویج شکاکیت و تردید در مبانی و اعتقادی خواهد شد."

سخنان خامنه‌ای در واقع حکم ولایتی‌ست و دولت وظیفه دارد، آن را اجرا کند. بر این اساس "شورای عالی انقلاب فرهنگی" دور تازه‌ای از بررسی دروس علوم انسانی را در مدارس و دانشگاه‌ها آغاز کرد. هدف این است که از ترویج شکاکیت در میان دانشجویان و دانش‌آموزان کاسته شود.

خامنه‌ای می گوید؛ "علوم انسانی را ما به صورت ترجمه‌ای، بدون این‌که هیچ‌گونه فکر تحقیقی اسلامی را اجازه بدهیم در آن راه پیدا کند، می‌آوریم تو دانشگاه‌های خودمان و در بخش‌های مختلف این‌ها را تعلیم می‌دهیم. در حالی که ریشه و پایه و اساس علوم انسانی را در قرآن باید پیدا کرد. یکی از بخش‌های مهم پژوهش قرآنی این است. باید در زمینه‌های گوناگون به نکات و دقایق قرآن توجه کرد و مبانی علوم انسانی را در قرآن کریم جستجو کرد." (۲۳)

و چنین است که نمایندگان دین، فرمانروای حوزه‌های واقعیت‌های اجتماعی می شوند و حوزه عمومی را از پویایی تهی می کنند. آنجا که

حکومت ایدئولوژیک باشد، می کوشد تا با دخل و تصرف در شناخت انسان نسبت به علوم انسانی، در برنامه‌ریزی‌های آموزشی، هدف‌های سیاسی خویش اعمال دارد. هدف کنترل فکر انسانهاست، جهت دادن به آن و تربیت نسل در مسیری ویژه.

آنگاه که بنیان افکار سست باشد، آسان‌تر می توان آن را تغییر داد. سقوط کیفیت اندیشه و فکر حاصل چنین موقعیتی‌ست. در همین شرایط است که تحقیق و پژوهش نیز به فرم فرو می غلند و عوام‌گرایانه می شود.

در پی سخنان رهبر، "گروه مطالعات وزارت آموزش و پرورش" گام فراتر گذاشت. رئیس آن به خبرگزاری مهر گفت؛ می کوشیم تا در کتاب‌های جدید "رویکرد فرهنگی و تمدن‌پرور جایگزین تاریخ‌نگاری‌های سیاسی و نظامی و پادشاهان و جنگ‌ها شود." او اعلام داشت که "افرادی چون چنگیزخان مغول و یا سلطان محمدشاه و پادشاهانی از این قبیل را از تاریخ حذف خواهیم کرد." این سخنان را "اداره کل برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی" نیز تأیید کرد.

ورای چنین تغییراتی نباید واقعیتی را نادیده گرفت و آن این‌که دانش‌آموزان و دانشجویان در دروس علوم انسانی، چهره و رفتار همه‌ی سفاکان تاریخ را در مناس حاکمان بر ایران امروز باز می یابند و این خود می تواند مبنای بسی شک در آنان گردد.

در امر پی‌گیری فرمان رهبر، "مدیر کل دفتر گسترش آموزش عالی وزارت علوم" اعلام کرد که؛ "پذیرش دانشجو در دوازده رشته علوم انسانی و هنر متوقف شده است. رشته‌هایی چون علوم اجتماعی، علوم سیاسی، حقوق و روانشناسی از این گروه رشته‌ها هستند. این توقف برای این صورت می گیرد تا سرفصل‌های دروس آن‌ها بازنگری شود." معاون فرهنگی وزیر علوم "وارداتی بودن علوم انسانی" را تأیید کرد.

وزیر علوم به انتقاد از اساتیدی در دانشگاه پرداخت که "مروج سکولاریسم" هستند. او رسماً خواستار پاکسازی اساتدان شد و به شیوه "حزب‌الله" اعلام داشت؛ "در صورت عدم گزینش توسط وزارت علوم، به قطع خود مردم دست به کار خواهند شد." به دنبال این تهدید، عده‌ای از اساتدان علوم انسانی در دانشگاه‌ها اخراج و یا بازنشسته شدند.

حاکمان بر ایران سه دهه است که می کوشند علوم انسانی را از گردونه علم خارج و رام ذهنیت‌های خویش گردانند. حاصل چنین رفتاری را در تحلیل‌های ابکی و عوام‌فریبانه آنان از موقعیت‌ها می بینیم. تقلیل تفکر عمومی به سطح شعور عامه نتیجه همین سیاست است.

جمهوری اسلامی و رهبر آن ورشکسته شدن نظام آموزشی کشور را در "اسلامی نبودن کافی مدارس و دانشگاه‌ها" عنوان می کنند، بی آن‌که بدانند نظام تک‌صدایی و دگم حاکم بر محیط آموزشی علت اصلی‌ست.

تسلط تفکر حوزه‌ای بر دانشگاه‌ها

در سی سال گذشته، با گذشت هر سال، فاصله تحصیلکردگان کشور از واقعیت‌های علمی عمیق‌تر می شود. متون درسی از علم و دانش فاصله می گیرند. پژوهش و تحلیل مفاهیم به حدیث و داستان و ژورنالیسم فرو غلتیده است. آگاهی به اندوخته‌های ذهنی محدود شده و از بر کردن مفاهیم همانا به روش شناخت و فراگیری تبدیل گشته. مرزهای علوم انسانی مخدوش گردیده و حکومت از آن‌ها ابزاری ساخته در کشتن هرچه فکر و اندیشه و علم، کاری که آل‌احمد و شریعتی و مطهری، سال‌ها پیش‌تر، آغازگران آن بوده‌اند.

در جدال کهنه و نو، سی سال پیش در پی فرمان خمینی، به راه اسلامی کردن مدارس و دانشگاه‌های کشور، انقلاب فرهنگی آغاز شد. حکومت بر این باور بود که ارزش‌های غربی بر دانشگاه‌ها حاکم است.

ستاد انقلاب فرهنگی به ریاست عبدالکریم سروش، طی دو سالی که دانشگاه‌ها تعطیل بودند، کوشید فضای آموزش عالی کشور را اسلامی کند.

آنان نمی توانند بپذیرند که نه تنها رشته‌های علوم انسانی، دین‌شناسی نیز در دانشگاه‌های جهان، امروز با شیوه‌های مدرن پژوهش، تدریس می شود. شیوه‌های آموزشی دیرین سالهاست به تاریخ سپرده شده و تفاوت نیز در همین است. علوم انسانی آنجا که لازم آید، به تحلیل و تفسیر متون مقدس روی می آورد، بی آن که به زیر سیطره آن درآید و اقتدار آن بپذیرد.

دانشگاه در عصر مدرن یعنی آزادی در تحقیق و تدریس به راه اهداف علمی. آنجا که آزادی بر محیط دانشگاه حاکم نباشد، اندیشه به رکود دچار می گردد و رشد و شکوفایی از حرکت باز می ماند. دانشگاه را نمی توان "ایدئولوژیک" اداره کرد و علوم انسانی را به ابزار بدل نمود. اگر به این کار اقدام شود، نتیجه فاجعه است، آن چه که جمهوری اسلامی امروز پس از سی سال به آن گرفتار آمده است.

کوشش نافرجام سی ساله اخیر در ایران که می خواست از دانشگاه‌ها "حوزه علمیه" بسازد، به بن‌بست رسیده است. دوران سپری شده را نمی توان در مکانی امروزی، در هستی انسان معاصر بازیافت. بحران علوم انسانی در آموزش عالی کشور در واقع بحران فکری نظامی است که می کوشد علم و دانش را به خدمت ایدئولوژی خویش درآورد.

پانویس:

- ۱- کیهان چهارشنبه ۸ فروردین ۱۳۵۸
- ۲- کیهان ۱۴ فروردین ۱۳۵۸
- ۳- آیت‌الله خمینی، کتاب "نامه‌ای از امام موسوی کاشف‌الغطاء"، ص ۱۷. این کتاب در زمان انقلاب بارها و بارها از سوی ناشران مختلف تجدید چاپ شده است.
- ۴- در پشت جلد کتاب‌های درسی آمده است که برای "خشنودی خدا و رستگار شدن" باید تعلیم پذیرفت.
- ۵- آیت‌الله خمینی در ملاقات با دانشجویان تربیت معلم شیراز، اصفهان، یزد و اراک، ۱۳۵۹، ۱۰، ۱۸
- ۶- آیت‌الله خمینی در دیدار با معلمان دینی سراسر کشور، ۱۳۵۹، ۱۱، ۱۰
- ۷- به نقل از مقدمه کتاب‌های آموزش انگلیس مدارس
- ۸- به نقل از کتاب تعلیمات اجتماعی سال اول دوره راهنمایی
- ۹- آیت‌الله خمینی در پیام به دانش‌آموزان در بازگشایی مدارس، اطلاعات، اول مهرماه ۱۳۶۱
- ۱۰- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: اسد سیف، اسلامی نویسی (بررسی دو دهه ادبیات دولتی در ایران)، انتشارات باران، سوئد ۱۹۹۹
- ۱۱- احمد شیرزاد، سانسور کتاب‌های درسی، روزنامه اعتماد ۷، ۱۲، ۲۰۰۸
- ۱۲- دین و زندگی، سال سوم دبیرستان، ص ۴۶
- ۱۳- دین و زندگی، سال سوم دبیرستان، ص ۳۱
- ۱۴- کتاب فارسی سوم ابتدایی، درس "در آرزوی پرواز"
- ۱۵- قرآن، سال دوم راهنمایی، ص ۳۷
- ۱۶- برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به: اسد سیف، زمینه و پیشینه اندیشه‌ستیزی در ایران، فصل "تبعیض جنسی در کتاب‌های درسی"، انتشارات فروغ، آلمان ۲۰۰۴
- ۱۷- تعلیمات دینی، سال سوم راهنمایی، ص ۸۳
- ۱۸- تصویر درس از کتاب فارسی سوم دبستان که چند پرند با روسری در کنار هم نشسته‌اند، ص ۶۷
- ۱۹- تاریخ سال دوم راهنمایی، ص ۶۲
- ۲۰- تاریخ معاصر ایران، سال سوم متوسطه، ص ۱۴
- ۲۱- جعل آمار از ویژگی‌های نظام است. برای نمونه عده کشته شدگان حادثه ۱۵ خرداد را هزاران نفر ذکر می کنند و یا حتی خمینی کشته شدگان روز ۱۷ شهریور را هزاران نفر اعرام می دارد. عمادالدین باقی در کتاب خویش، "بررسی انقلاب ایران" عده "کل شهدای انقلاب در فاصله قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را 3164 نفر می داند که براساس آمار بنیاد شهید انقلاب اسلامی و منابع دیگر تدوین شده است." برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: www.emadbaghi.com/archives
- ۲۲- پرویز صیاد بر این اساس نمایشنامه‌ای مستند با عنوان "محاکمه سینما رکس آبادان" نوشته که می توان به آن نیز رجوع کرد.
- ۲۳- آیت‌الله خامنه‌ای، سخنرانی در دیدار با بانوان قرآن‌پژوه، ۲۸ مهر ۱۳۸۸
- ۲۴- آیت‌الله خمینی در دیدار با دانشجویان و طلاب به مناسبت روز وحدت روحانی و دانشجو، ۱۳۵۹، ۹، ۲۷
- ۲۵- آیت‌الله خامنه‌ای، مذکور



اکنون پس از گذشت سی سال، جمهوری اسلامی در حرف و در عمل، به همان نقطه صفر رسیده است. خمینی دانشگاه‌ها را مرکز فساد می دانست و می گفت که "منشاء همه گرفتاری‌های یک کشور از دانشگاه است... این‌هایی که از دانشگاه بیرون آمده بودند و به مقام‌های وزارت و کذا رسیده بودند و به مقامات دیگر، همه این‌ها بودند که ما را به دامن شرق و غرب کشاندند و ما را وابسته کردند به آن‌ها..." (۲۴)

آیت‌الله خامنه‌ای امروز دارد سخنان آن زمان خمینی را دگر بار تکرار می کند؛ "بسیاری از علوم انسانی مبتنی بر فلسفه‌هایی است که مبانی آنها مادگیری و بی‌اعتقادی به تعالیم الهی و اسلامی است و آموزش این علوم موجب بی‌اعتقادی به تعالیم الهی و اسلامی می شود." او در دیدار با "بانوان قرآن‌پژوه" تأکید کرد که؛ "باید در زمینه‌های گوناگون به نکات دقیق قرآن توجه کرد و مبانی علوم انسانی را در قرآن کریم جستجو کرد." (۲۵)

مشکل اما نه علوم انسانی، بل که نظام فکری رژیم است که می کوشد علم را به چهارچوب سنت بکشاند، امری که تا کنون موفق به آن نشده است. دانشگاه اگر آن‌سان که ادعا می کنند، اسلامی گردد، آن‌گاه فرقی با "حوزه‌های علمیه" نخواهد داشت. متون مقدس اگر پایه فکری در امر تحقیق و تدریس باشند، طبیعی‌ست پاسخگوی جهان معاصر نباشند و به بن‌بست گرفتار آیند. در دانشگاه، آنجا که با علم سر و کار دارند، هیچ چیزی مقدس نیست. رشته‌های دانشگاهی در جهان مدرن، در امر پژوهش مرز نمی شناسند، سراسر جهان را در می نوردند، از هر فکری بهره بر می گیرند، بی آن که وابستگی بومی و یا ایدئولوژیک داشته باشند.

سخنان آیت‌الله خامنه‌ای پیش‌زمینه دیگری نیز دارد و آن این‌که؛ رژیم طی سه دهه، امر قدسی و مابعدالطبیعی دینی را در ایران به ایدئولوژی تبدیل کرد و سامانه نوینی را در تحولات سیاسی- اجتماعی و اقتصادی کشور پی ریخت.

با بستن دانشگاه‌ها در پی انقلاب فرهنگی، دوران شکوفایی مؤسسات دینی فرارسید.

"مرکز مدیریت حوزه علمیه قم" نهادی است که آیت‌الله خامنه‌ای بنیان گذاشت تا از آن طریق سلطه خویش بر حوزه علمیه اعمال دارد. این سازمان که هم‌اکنون نیز زیر نظر او فعالیت می کند و در سراسر کشور فعال است، از بودجه سالانه دولتی برخوردار است و پژوهشکده‌های گوناگونی تأسیس کرده که تعداد آن‌ها را تا چهارصد "پژوهشگاه حوزوی" برآورد می کنند.

حوزه علمیه در امر مذهبی کردن فضای آموزشی کشور، تصمیم گرفت در رقابت با دانشگاه‌های موجود، دانشگاه‌های اسلامی تأسیس کند. به همین منظور، ابتدا با موافقت وزارت علوم و آموزش عالی، در رشته‌های فلسفه، تاریخ، علوم سیاسی، اقتصاد، حقوق، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و علوم تربیتی از میان روحانیون دانشجو پذیرفت و "دانشگاه مفید" را به مدیریت موسوی اردبیلی به راه انداخت. دیگر آیت‌الله‌ها در پی این ابتکار به فکر تأسیس دانشگاه افتادند. مصباح یزدی "مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی" را به راه انداخت. "دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه" در این راستا، "پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی"، "پژوهشگاه علوم اجتماعی و اقتصادی" و "دانشگاه باقرالعلوم" را تأسیس کرد. مؤسسه تنظیم و نشر آثار خمینی نیز "پژوهشکده امام خمینی" را به راه انداخت.

مدرسه عالی شهید مطهری به ریاست محمد امامی کاشانی، دانشگاه امام صادق به ریاست مهدوی کنی نیز دو دانشگاهی هستند که اگر چه به حوزه وابسته نیستند ولی در همان راستا فعالیت دارند.

انتقاد از علوم انسانی اما دلیل دیگری نیز دارد و آن این‌که، با اخراج استاد‌های این رشته، طیف گسترده‌ای آخوند به عنوان مدرس به دانشگاه راه یافت که داده‌های علمی هماهنگ ذهن و ذهنیت آنان نبوده و نیست. این عده، هم‌چون خامنه‌ای، فکر می کنند، همه علوم در قرآن موجود است.

پیرامون کتاب "سازمان مجاهدین خلق ایران نوشته حسین روحانی"
از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۴



حسین روحانی:

مبارزی در هم شکسته، قربانی شکنجه و ضعف

تراب حق شناس

۱

شماه‌ای درباره‌ی نویسنده‌ی کتاب پیش از دستگیری:

رفیق پیشین من حسین احمدی روحانی که قریب بیست سال سخت‌ترین دوران‌های مبارزه با رژیم‌های شاه و خمینی را با اراده‌ای استوار و با شجاعتی چشمگیر طی کرد و در هر سه دوره از فعالیت سیاسی و انقلابی‌اش (مجاهدین، مجاهدین م. ل.، پیکار) به خاطر شایستگی‌هایش، در رهبری تشکیلات قرار داشت، زمانی که در ۱۴ بهمن سال ۱۳۶۰ به چنگ جلاخان رژیم سرمایه و دین افتاد با امتحانی سهمناک و کمرشکن رو به رو شد و وقتی زیر فشار فوق‌العاده و کینه‌توزانه‌ی ویژه قرار گرفت اراده‌اش درهم شکست و شاید بدون اراده و اختیار حرف‌هایی زد و کارهایی کرد که تمام عمر به صورت فردی و سازمانی با آن‌ها جنگیده بود. اینکه این وارونگی چگونه و طی چه فرایند شومی رخ می‌دهد آنقدر پیچیده و نسبت به این یا آن فرد و شرایط معین فرق می‌کند که راه را بر داوری عادلانه می‌بندد. اما صورت مسئله دارای دو جنبه‌ی شخصی و اجتماعی‌ست که هر دو را باید به دیده گرفت. از نظر شخصی، مسیر زندگی هرچقدر هم که تلخ یا شیرین باشد با مرگ به پایان می‌رسد، حال آنکه از نظر اجتماعی، مسیری که فرد در زندگی پیموده می‌تواند در ابعاد گوناگون ادامه یابد و به نفعی یا اثبات تأثیر گذار باشد. این است دلیل و ضرورت پرداختن به زندگی کم نظیر و پرفراز و فرود او.

باری، در اوایل دهه چهل در رفت و آمد به دانشکده کشاورزی کرج بود که با او آشنا شدم. هر دو در انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت داشتیم. یادم نیست که تا چه اندازه در نهضت آزادی فعال بود. محمد حنیف نژاد که مسؤول انجمن و نیز نهضت آزادی و جبهه ملی در این دانشکده بود روی حسین روحانی حساب می‌کرد: خوش فکر بود، صادق بود و مهم‌تر اینکه جدی و پیگیر بود. از دانشکده کشاورزی در رشته خاک شناسی فارغ التحصیل شد. پس از گذراندن یک سال و نیم نظام وظیفه، در همدان کار گرفت. بعد به تهران آمد و در امیرآباد یک دفتر مهندسی دایر کرد و هم زمان در رشته فوق لیسانس آب شناسی در دانشکده فنی دانشگاه تهران به ادامه‌ی تحصیل پرداخت. از نیمه‌ی دهه‌ی چهل عضو مجاهدین بود. تا آنجا

که می‌دانم از همان ابتدا کارآیی چشمگیری در زمینه آموزش از خود نشان می‌داد. از آنجا که جمع مجاهدین هنوز ایدئولوژی مدوّتی نداشت و نمی‌توانست برآنچه به ایدئولوژی‌های حاضر و آماده چه اسلامی و چه مارکسیستی تکیه کند ناگزیر خود دامن همت به کمر زد تا بدون تعصب، از عقاید موجود، چه سنتی و چه مدرن، برای خویش ایدئولوژی تدوین کند. مجاهدین نه فرهنگ اسلامی را نفی کردند و نه به دست آوردهای علمی و تجارب مبارزاتی عصر مدرن بی‌اعتنا ماندند. مسئله عمده‌ی مجاهدین مبارزه با رژیم بود که دیگر قابل تحمل نبود. تجربه عینی خود آنها در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۴۲، شکست ایده‌های رفرمیستی و پارلمانی (جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی، حزب توده و روحانیون) را آشکار کرده بود. پاسخی که مجاهدین در آن شرایط تاریخی و در محدوده امکانات طبقاتی خود در جست و جویش بودند راه حلی انقلابی و متکی بر بسیج توده‌ای بود. ایدئولوژی مجاهدین باید به چنین راه حلی قوام می‌بخشید. تلفیق جنبه‌هایی از آنچه برداشت مترقیانه از اسلام تصور می‌شد (و می‌توانست پلی بین درک برخی روشنفکران از مسائل جامعه و نیاز سیاسی و اجتماعی توده‌ها باشد) با جنبه‌هایی از درک نسبی که از گنجینه تئوریک و عملی مارکسیسم داشتیم، ایدئولوژی موزاییک مانند مجاهدین را پدید آورد؛ کاری که هم ابتکاری بود، هم دشوار. درک فروتنانه مجاهدین از خویش مانع از آن نبود که آنها به چنین پروژه‌ای (که من در برخورد با جنبش‌های دیگر منطقه و حتی "یزدان شناسی رهایی بخش" در آمریکای لاتین ندیده‌ام) بپردازند و تا سرحد جان، با صداقت هر چه تمام‌تر در تحقیق بکوشند؛ صداقتی که وقتی تجربه مبارزاتی آن‌ها ناکارآمدی‌اش را نشان داد، توانست غالب آنان را به نقد آن ایدئولوژی رهنمون شود. وسعت نظر و سعه صدری را که مجاهدین در برخورد به ایده‌های گوناگون و حتی متناقض از خود نشان می‌دادند من تا کنون در جای دیگری ندیده‌ام. معمای مجاهدین این بود که نه ماتریالیست بودند نه به معنای سنتی کلمه مذهبی و در عین حال هر دو. تعبیر رفیق مسعود احمدزاده در زندان در سال ۱۳۵۰ در باره مجاهدین بسیار گویا ست. او پس از آشنایی با ایده‌های مجاهدین زندانی به این نتیجه رسیده بود که این گروه دارای هسته ماتریالیستی‌ست و به زودی پوسته ایده آلیستی خود را خواهد شکست. باری، در بسیاری از تحولات فکری و اجتماعی گذار از یک مرحله‌ی دوگانه، تلفیقی یا التقاطی امری‌ست عادی، طبیعی و شاید ناگزیر.

حسین روحانی در دوره اول مجاهدین در جمع کسانی بود که برای تدوین ایدئولوژی کار می‌کردند. در این جمع که محمد حنیف نژاد مسئولیت آن را به عهده داشت، علی‌میهن دوست و بعدتر مسعود رجوی نیز شرکت داشتند. این جمع سه سند آموزشی در داخل سازمان منتشر کرد که عبارتند از کتاب‌های: شناخت، تکامل و راه انبیا. در هر سه سند "موزاییکی" که به آن اشاره کردیم به وضوح دیده می‌شود. طی شش سال یعنی دست کم از ۱۳۴۴ تا ۵۰ که مجاهدین به فعالیت نظری، تشکیلاتی و آموزش سیاسی پرداختند حسین روحانی در کلیه عرصه‌ها فعال بود. در اداره کلاس‌های آموزشی تئوریک و عملی، در عضوگیری (نمونه‌اش عضوگیری مسعود رجوی)، در امکان‌سازی و غیره. در ۱۳۴۸ وقتی قرار شد در تدارک فعالیت‌های آینده، جمعی از اعضای سازمان برای آموزش نظامی به فلسطین بروند، او بود که برای تماس با نماینده سازمان آزادیبخش فلسطین به فرانسه رفت تا با محمود همشری، نخستین نماینده این سازمان در این کشور، موضوع آموزش نظامی جمعی از مجاهدین را در پایگاه‌های فلسطینی در میان بگذارد. از آنجا که سازمان ما بنا به ضرورت مخفی کاری، نمی‌توانست از طریق شخصیت یا جریانی علنی خود را به فلسطینی‌ها معرفی و اعتمادشان را جلب کند، جوابی که از یاسر عرفات به نماینده‌شان در پاریس رسید این بود: "اعتماد لازم را به دست آورید، از آموزش این گروه ایرانی در پایگاه استقبال می‌کنیم". این تماس عملاً مشکل ما را حل

نکرد. ناگزیر از طریق مبارزان فلسطینی در شیخ نشین‌های خلیج (که هنوز مناطقی مستقل نبوده، مستعمره انگلیس محسوب می شدند) اقدام شد و این بار تماس به ثمر رسید و براساس آن چندین نفر به پایگاه های فلسطینی در اردن اعزام شدند (اصغر بدیع زادگان، علی بهپور، رسول مشکین فام، فتح الله ارزنگ خامنه یی، مسعود رجوی، محمد بازرگانی، محمد سیدی کاشانی، رضا رضائی و من). دسته دوم از رفقای ما که در تابستان ۱۳۴۹ برای فراگیری آموزشهای رزمی عازم پایگاه‌های فلسطینی در اردن بودند، به خاطر عدم رعایت دقیق برخی مسائل امنیتی و محمل سازی، در شیخ نشین دبی مورد سوء ظن پلیس قرار گرفته به زندان افتادند. عملیاتی برای رهایی آن رفقای زندانی که ۶ نفر می شدند در دستور قرار گرفت. حسین روحانی و دو عضو دیگر تشکیلات ماموریت یافتند تا برای نجات دستگیر شدگان و یا حداقل پیشگیری از تحویل آنها به ایران، راهکارهایی را جستجو کرده، اقدامات لازم را به عمل آورند.

حسین روحانی در ظرف چند روز شرکت مهندسی خود را فروخت و همه پول آن را در اختیار سازمان قرار داد تا در تأمین هزینه‌ی سفر به دبی، اقامت در آنجا و مخارج لازم برای آزاد سازی زندانیان کمک کند. سرانجام هواپیمای دو موتور ایران که قرار بود آنها را به ایران تحویل دهد توسط سه نفر از مبارزان سازمان با نقشه‌ای دقیق و جسورانه ربوده شد و در بغداد به زمین نشست. این یک عملیات نظامی اضطراری بود که چند ماه پیش از عملیات نظامی سیاهکل (۱۹ بهمن ۱۳۴۹) صورت گرفت. فرماندهی این عملیات رها سازی با حسین روحانی بود. دو نفر دیگر شهید رسول مشکین فام و محمد صادق دربندی بودند. در تدارک این عملیات موفق، حسین روحانی چند بار برای آزمایش بین مناطق خلیج سفر کرد و امکانات موجود را دقیقاً سنجید.

دولت عراق شش زندانی دبی و سه نفر ربایندگی هواپیما را زندانی کرد و مورد شکنجه قرار داد. حسین روحانی که مسؤولیت تشکیلاتی گروه را به عهده داشت نیز سخت آزار دید و زمانی که به اجبار مورد جراحی روده قرار گرفت آنقدر نسبت به معالجه او سهل انگاری شد که پس از آزادی از زندان و انتقال به خارج از عراق، ناگزیر دو باره عمل جراحی تکرار شد و پیامدهای آن تا سال‌ها باقی بود. حسین روحانی تا سال ۱۳۵۴ بنا به انتخاب ما (چند تن از اعضای سازمان) که در خارج برای فعالیت های پشت جبهه‌های باقی مانده بودیم، مسؤولیت بخش خارج از کشور سازمان را به عهده داشت. این فعالیت‌ها بسیار متنوع بود از فعالیت تبلیغی در مطبوعات فارسی خارج گرفته تا اداره متناوب چند رادیو و ارتباطات سیاسی و تبلیغی در منطقه و عملیات آموزش نظامی و تدارکاتی برای داخل و غیره. در جریان همین دوره است که ملاقات با خمینی در نجف صورت گرفت که شرح آن در مصاحبه با نشریه پیکار آمده است. رک به:

http://peykarandeesh.org/articles/642-pepykarkhomeini.html
چنان که در مقاله "علیرضا سپاسی: یادی از رفیق" گفتیم، سیاسی در زمستان سال ۱۳۵۳ برای بررسی و هماهنگ کردن بخش خارج و داخل سازمان به خارج آمد. حسین روحانی که ابتدا با طرح تحولات ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان، به این دلیل که او را به عنوان عضو مرکزی در جریان نگذاشته بودند، ناراضی بود به تدریج ضمن قرار گرفتن در جریان تحولات داخل در سال ۱۳۵۴ تغییر ایدئولوژی را پذیرفت و بنا به دستور سازمانی به ایران رفت. پس از چند ماه برای انجام ماموریت سازمانی به خارج برگشت و سریعاً باز به ایران رفت. رفت و آمد با گذرنامه جعلی از فرودگاه مهر آباد که در کنترل شدید ساواک قرار داشت کار مخاطره آمیزی بود به ویژه برای فردی مثل روحانی که خود شدیداً تحت پیگرد بود. چنین کاری در سال ۱۳۵۴ شجاعتی چشمگیر لازم داشت که او به خوبی از عهده آن برآمد. جالب اینکه در تهران، زمانی تماس او با رفقای داخل قطع شده بود و مهلت اقامت اش به عنوان یک فرد خارجی به سر می آمده لذا خود به

http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/PayamEsfand1356.pdf
او در تابستان ۱۳۵۷ همراه با چند رفیق دیگر به نمایندگی از شورای مسؤولین داخل، در نشست هایی که در پاریس تشکیل شد شرکت داشت تا درباره وضعیت سازمان و نقد و بررسی عملکرد رهبری از ۵۲ تا ۵۷ بحث و تصمیم گیری شود. رفیق شهرام و دیگر مسؤولین سابق در این نشست ها شرکت داشتند (رک. اعلامیه مهر ماه ۵۷).

http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/etelaiyeh-1357.html

حسین روحانی دوباره همچون بقیه رفقا چند ماه قبل از انقلاب، از راه غیر قانونی به ایران بازگشت. در تشکیل سازمان پیکار (و اعلام نام آن در ۱۶ آذر ۵۷)،

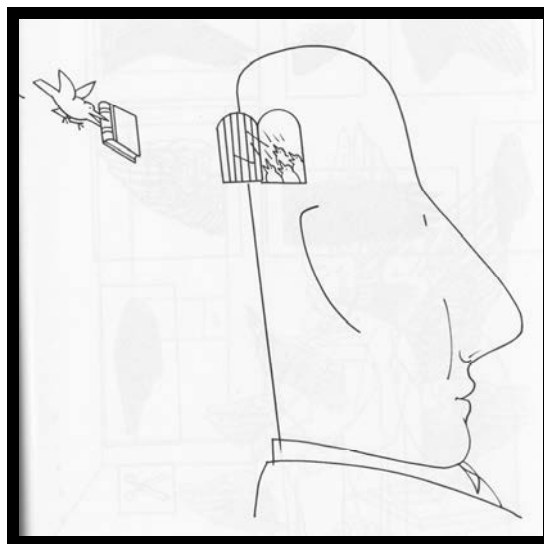
http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Piesh-besuyeh-tashkile-Hastehaye-mosalah.pdf

در سروسامان دادن به وضعیت ناآرام و پر از ابهام سازمان در آن مقطع، در کوشش‌های تئوریک برای ارزیابی از موقعیت انقلابی و تغییر بنیادینی که می بایست در استراتژی و تاکتیک سازمان از مشی مسلحانه چریکی به فعالیت کارگری و کمونیستی رخ دهد، در مشارکت محدود و ممکن که سازمان می توانست در حوادث انقلاب داشته باشد همه جا حضور داشت. هنگام تصرف ساختمان تلویزیون ایران همراه با انقلابیون بوده و بیانیه سازمان پیکار در حمایت از انقلاب مردم، که از نخستین بیانیه هایی ست که از تلویزیون قرائت شده، به قلم اوست. او در کنگره اول سازمان در اسفند ۵۷ و نیز در کنگره دوم، در مرداد ۵۹ به عنوان عضو مرکزی سازمان انتخاب شد. اسناد متعدد سازمانی که پس از بحث و بررسی در مرکزیت تصویب شده نوشته یا به پیشنهاد اوست. آخرین پیشنهاد او "سازماندهی و وظایف هسته های وابسته" (پیکار ۱۱۸ و "هسته های وابسته و مخفی کاری" در پیکار ۱۲۴) در شرایط بحرانی سال ۶۰ بود به این امید که این تاکتیک تشکیلاتی بتواند از انتقال تعقیب پلیس از یک شاخه به شاخه دیگر سازمان جلوگیری کند. این پیشنهاد با مخالفت برخی از رفقا روبرو شد و پیشنهاد دهنده به انحلال طلبی متهم گردید. بر عکس، طرح تظاهرات موضعی پیش کشیده شد و به ویژه از رهگذر این طرح نابجای اخیر خسارت های جانی فراوانی به سازمان وارد آمد. شک نیست او نیز مثل هر کس دیگر در چارچوب درک و موقعیتی که در آن شرایط تاریخی معین داشت با ضعف و انحراف نیز همراه بود و طبعاً مورد انتقاد رفقای دیگر قرار می گرفت. ضعف و انحراف در مرکزیت طبعاً به سیاست و عملکرد سازمان سرایت می کرد و زیان هنگفت به بار می آورد. مهمترین انتقادی که به او وارد می شد یکی تزلزل در تصمیم گیری و عوض کردن سریع موضع بود آنجا که طرف مقابل اکثریت داشت یا زیاد فشار می آورد. این مسئله مشخصاً در رابطه با بیانیه منتشر شده در پیکار ۱۱۰ (مبنی بر

کتاب در چه شرایطی نوشته شده؟

حسین روحانی همراه چند تن دیگر از مسؤولین سازمان در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۶۰ دستگیر می شود و طبعاً و همان گونه که شاهدان عینی هم گواهی داده اند ضربات شلاق بر او فرو می بارد. نبرد مقاومت یا تسلیم از همین لحظه است که آغاز می شود. به درستی نمی دانیم که بر او چه گذشته است که پس از بیست سال مبارزه که درست در نقطه مقابل ایدئولوژی و نظام جمهوری اسلامی بوده این چنین در هم می شکنند و از اوج به حضيض می افتد. من تا کنون به رغم کنکاش های گسترده نتوانسته ام سقوطی تا این حد را درک کنم. تصوره های کودکانه ای را که برخی داشتند دائر بر اینکه چون فلان نظر را داشته (یا نداشته) چنین شده، نمی شود به حساب آورد. عوامل متعدد از جمله شیوه های وحشیانه شکنجه که ویژه جمهوری اسلامی ست و به خصوص روی او اعمال شده، نومیدی و سرخوردگی او در شرایط بحرانی سازمان پیکار، توده ای نبودن جنبش، شخصیت او (که به نحوی متضاد، گاه تزلزل داشت و گاه یکدندگی) و عوامل گوناگون فردی و اجتماعی دیگر ... هیچ کدام نتوانسته است برای من این وارونگی معیارها را در وجود او طی دو سه ماه توضیح دهد. گفتنی ست که او در همین وارونگی هم ثبات دائمی ندارد و اگر گاه چون موم در دست جلا داد است، گاه از خود برخوردی متضاد با آن نشان می دهد. به عنوان نمونه، یکی از رفقا که در سال ۶۱ همزمان با حسین روحانی در زندان اوین بوده در گزارشی که کسان دیگری هم روایت کرده اند می گوید:

"... کم کم زمزمه هایی می شد که حسین روحانی از مرکزیت پیکار مصاحبه کرده است و قرار است به حسینیه بیاید. برایمان این یک شوک بود و باور نکردنی. احساس عظیم سرافکنندگی داشتیم. هر کسی به یک نوع نسبت به این مسئله عکس العمل نشان می داد. تا آنکه گفتند امشب در حسینیه سخنرانی خواهد کرد. توابع ها خوشحال بودند و به اتاق ها آماده باش می دادند که زندانیان برای رفتن لباس بپوشند. به حسینیه رفتیم. آن شب جمعیت بسیاری آمده بودند. ظاهراً لاجوردی [جلسه ی] آن شب را بزرگترین فتح خود می دانست و می خواست شکست و درماندگی و بی هویتی و بی آرمائی را به همگان [تحمیل] کند. حسین روحانی روی صندلی نشسته بود. درست چند روز قبل از دستگیری ام دیده بودمش... شکی نداشتیم که خودش بود. وقتی به پاهایش نگاه کردم دیدم که کشش به پا ندارد و پابرنه است. این علامت شکنجه بود و اینکه داوطلبانه این کار را نمی کند. [ابتدا] لاجوردی به بالای سن رفت و او را معرفی کرد و گفت ببینید حال و روز رهبرانتان را و کسانی که امثال مسعود رجوی از آن ها درس می گرفتند. روحانی مقداری صحبت کرد و در رابطه با ضد امپریالیست بودن رژیم داد سخن داد و اینکه در برآورد و ارزیابی ها اشتباهات زیادی صورت گرفته است و همه باید برگردیم به دامان پرعطوفت این رژیم. شنیدن این حرف ها برایمان جانکاه بود ولی خیلی سریع همه از نحوه استدلال و برخوردش پی می بردند که این حرف ها حاصل کابل و شلاق است نه از اعتقادش. بعد از مدتی لاجوردی دوباره به بالای سکو رفت و با خنده کثیفش گفت اگر کسی حرفی دارد بزند یا آنکه نظری نسبت به صحبت های حسین روحانی دارد [بگوید]. از قسمت زنان یک نفر گفت که می خواهد حرف بزند. لاجوردی به خیال این که یک نفر از هواداران سابق و توابع کنونی قصد هتاکی به روحانی دارد از او دعوت کرد که بیاید و خودش را معرفی کند و حرف بزند. او منیژه هدایی از کادراهای سازمان پیکار بود. ابتدا گفت که خود مصاحبه کرده است و ذکر کرد که علتش شکنجه بوده و تمام حرف ها را به زور و اجبار زده است و دیگر آنکه همسرش مسعود جیگاره ای نیز در مصاحبه اش مواضع سازمان پیکار را [دربرابر] رژیم تأیید کرده است و خودش نیز همین نظرات را دارد. سپس به حسین روحانی اشاره کرد که علیرغم نام بزرگش در تشکیلات، متعلق



اینکه سازمان در تاکتیک خود لبه تیز حمله را بیشتر متوجه حزب جمهوری اسلامی کند تا لیبرالها) خود را نشان داد. انتقاد دیگر نوعی بوروکراتیسم بود که وقتی سخن یا موضعی با فرم تعیین شده انطباق نداشت نرمشی از خود نشان نمی داد. در هر حال هیچ مسؤول تشکیلاتی در هیچ کجا وجود ندارد که بر او انتقادی نباشد اما در شرایط بحرانی که پیکار در سال ۶۰ با آن روبرو بود (بحرانی که نمی توان آن را صرفاً تشکیلاتی یا تنها ناشی از ضربات پیاپی و کینه توزانه رژیم بر این سازمان دانست، بلکه بازتابی از بحران جنبش کمونیستی نیز در آن هست) باعث شد که این رفیق به رغم بار مسئولیت سنگینی که بر دوش داشت به نحوی بسیار تاسف بار در معرض تحقیر برخی از فعالین سازمان که تحت مسؤولیتش بودند قرار بگیرد و او را پیش از آنکه به چنگ پلیس افتد از نظر روحی تضعیف کند. آخرین باری که او را دیدم چند روز قبل از دستگیری اش بود، بسیار نگران حفظ سازمان بودم. به او گفتم "جان شما و جان سازمان" گفت: "متاسفانه کاری نمی شود کرد. تشکیلات دارد از هم می پاشد." همان موقع به یاد افتاد که چطور رفیق جوانی مثل ارژنگ رحیم زاده که به او انتقاد داشت، حاضر نشد سر قرار او برود! یا زمانی که در آن شرایط امنیتی سخت، ناگزیر شده بود شبانه از خانه یکی از هواداران خارج شود زیرا صاحبخانه که به صف انشعابی "جناح انقلابی" پیوسته بوده، با بهانه ای دروغین به روحانی وانمود می کند که خانه لو رفته و بنابر این دیگر او باید آنجا را ترک کند! تصور کنید که چنین آدمی ساعت ۱۰ شب به خانه یکی از رفقا تلفن می کند تا ببیند جایی برای او هست یا نه و او هم از پذیرفتنش سر باز می زند. روحانی ناگزیر به خانه مادرش (گویا در تهران پارس) می رود که البته به هیچ رو امن نبوده است. فردای آن روز خودش در جنوب شهر تهران با این محمل که تازه از مشهد آمده و کارش خطاطی ست اتاقکی اجاره می کند و چند روز برای آنکه اطمینان صاحب خانه را جلب کند مادرش را به آنجا می برد. چند روز بعد بر خلاف روال رعایت مسائل امنیتی و از آنجا که برخی دیگر از مسؤولین سازمان جایی برای پناه گرفتن نداشتند به خانه او می روند. در چنین وضعی است که چند نفر از جمله سپاسی در این خانه دستگیر می شوند. من این رنج را همیشه با خود داشته ام که دو تن از رفقای مرکزیت ما در آن روزهای جهنمی سال ۶۰ آنقدر بی پناه باشند که شب را در یک وانت در گوشه ای از میدان آزادی بگذرانند.

به یک جریان راست و سازشکار بوده است و هیچگاه از خود نظری نداشتند و ملعبه دست این و آن بوده و بنابراین تعجبی ندارد که الان بیاید و از گذشته اش اظهار ندامت کند. او گفت این رژیم یک رژیم سرمایه داری است و استثمار و کشتار جزئی از وجودش است. ناگهان جنب و جوشی بین همه ایجاد شد و یک مسئله برای زندانیان روشن شد که مصاحبه‌ها از چه نوع است. در این بین لاجوردی که ناراحت شده بود از روحانی سؤال کرد که چه نظری دارد. او گفت که همه حرف‌ها را به علت شکنجه فراوان و فشار زیاد مجبور به گفتن شده است و تمام مواضع سازمان پیکار را در رابطه با رژیم تأیید می‌کند و گفت حاضر است نسبت به این موضوع در همین‌جا وارد بحث شود. جنب و جوشی از تمام زندانیان برخاست و همه در گرفت. لاجوردی با عصبانیت گفت: "منافقید، همه‌تون منافقید. قتل همه‌تون واجب است" و گفت بسیار خوب، در اینجا بحث خواهیم داشت و منیژه را تحت فشار قرار داد که در رابطه با فلسفه و اسلام و مارکسیسم حرف بزند. او قبول نکرد و گفت راجع به اقتصاد صحبت خواهد کرد و بحث فلسفه را به عهده حسین روحانی گذاشت. شب بعد هم این قضیه ادامه داشت و بحث‌هایی در رابطه با نگرش اسلام به زن، ارث و تعبیر جمهوری اسلامی از آن (اسلام) و خیلی از حرف‌های دیگر، که در این بین برخورد شوهر به زن در قرآن از طرف حسین روحانی نقد شد که چرا شوهر باید حق داشته باشد زنش را بزند. لاجوردی گفت منظور زدن با شاخه ریحان است که باعث خنده و مسخره حضار شد. یک واقعیت روشن بود که لاجوردی رودست خورده بود. برای خودم بشخصه اسطوره حسین روحانی مرده بود ولیکن تلاش آخرینش برایم ارزنده بود. کار به جایی کشیده بود که لاجوردی و دستیارش که آخوندی از قم بود تاب جوابگویی نداشتند و به اینجا و آنجا می‌زدند. در آخر لاجوردی با لحن تهدید آمیزی گفت شب بعد هم امیدوارم همین حرف‌ها را بزنی. البته شب بعد که گفتند، او نتوانست بیاید (به علت شکنجه) و بعداً در تلویزیون نشان دادند که مصاحبه کرده بود و می‌گفتند مشغول نوشتن کتابی ست. شجاعت منیژه هدایی در آخرین روزهای عمرش ارزنده است و جای بزرگی در قلبم دارد. بعدها "شورا" برایم تعریف کرد که منیژه چگونه بعد از ورود به بند از همه عذر خواسته که مصاحبه کرده بوده و دو شب پس از صحبت در حسینیه وقتی برای اعدام می‌بردندش حالش خیلی بهتر بود و از کارش راضی بود... (از ص ۱۸ تا ۲۰ گزارش خطی - آرشیو پیکار).

اما همین‌جا بگویم که این مثال و مثال‌های دیگر به هیچ‌رو "مصاحبه‌ها و لاجوردی" و نیز شرکت در "میزگرد توابان گروه‌ها" را که از تلویزیون پخش شد، با آن موضع حیرت‌انگیز حزب الهی، نمی‌تواند کم رنگ کند.

درک از شکنجه و ضعف نشان دادن و داوری نسبت به آن

این عرصه‌ای نیست که بتوان ساده از آن گذشت. به زندان افتادن و زیر شکنجه رفتن یک مبارز لحظه‌ای است که به تعبیر یکی از دوستان مانند تمرکز اشعه‌های مختلف در ذره بین است. ده‌ها عامل از کوچک و بزرگ دست به دست هم می‌دهند تا مقاومت یا تسلیم را توجیه کنند. مقاومت یا تسلیمی که ابتدا کوچک، اندک، پیش پا افتاده تلقی می‌شود اما آغازگر روندی بسیار تعیین‌کننده می‌گردد. به نظر می‌رسد آنچه مهمترین عامل است همانا شخصیت فرد است که تک و تنها زیر فشاری سرنوشت‌ساز قرار گرفته است. همین شخصیت فرد است که از عوامل ایدئولوژیک، سیاسی، عاطفی، تربیتی، فرهنگی استفاده می‌کند تا آنها را در راه مقاومت یا تسلیم به خدمت بگیرد. بنابراین در داوری نسبت به واکنش زندانی در برابر شکنجه به هیچ‌رو نباید ساده‌انگاری کرد و علت مقاومت یا تسلیم را به یکی دو عامل که تازه درست هم نمی‌شناسیم محدود کرد.

حسین روحانی در مصاحبه‌ای که با حضور لاجوردی انجام داده و ارونه شدن مواضع خود را نشان می‌دهد و می‌گوید که ایراد کار سازمان پیکار در این بوده که هویت جمهوری اسلامی را نشناخته است و اضافه می‌کند که جمهوری اسلامی ماهیتی مردمی، ضد امپریالیستی دارد با رهبری قاطع و خردمندانه امام و پشتوانه الهی.

برای من بسیار سخت است که این سخنان را جدا از تأثیرات شکنجه و شرایط زندان تلقی کنم اما این هم هست که در مواردی به نظر می‌رسد که تسلیم مطلق نیست و گاه اختیار در دست اوست به اثبات یا به نفی. من تصور می‌کنم که در زمینه‌ی تخلیه‌ی اطلاعاتی نیز همین کار را کرده. اگر در مواردی اطلاعاتی داده که اعتماد جلدان را جلب نموده است، در مواردی هم چنین نکرده و نمونه‌اش سالم ماندن برخی از خانه‌ها و اشخاص است. در هر حال به نظر می‌رسد که جمهوری اسلامی برای تحریف تاریخ و لجن‌پراکنی علیه مخالفان، اگر طبق روال عمومی، کسانی را به نگارش تاریخی تحریف شده فرا خوانده، در مورد پیکار (در این جا) و کینه و بیزه‌ای که نسبت به آن دارد کوشیده است تا با استفاده از نقطه ضعف‌هایی که در روحانی سراغ کرده نویسنده را چنان وارونه کند که خود تاریخی از مجاهدین تا پیکار بنویسد که رژیم عملاً همان را می‌خواستند. این جاست که با توجه به اعتمادی که به او پیدا کرده بودند از او می‌خواهند که تاریخ جریان سیاسی‌ای را که در آن زیسته و نقش ایفا کرده به نگارش در آورد. اما وحشتناک‌تر اعتمادی‌ست که او به جلال کرده است. مسلم است که اسنادی هم که غالباً در خانه‌های تیمی به دست رژیم افتاده در اختیارش گذاشته‌اند. عجیب این است که در این‌جا نیز مانند آن‌شبی که در حسینیه اوین بوده و گزارشش را آوردیم از خود دوگانگی نشان می‌دهد و شاید بتوان گفت که شگرد و محملی می‌تراشد تا تاریخ زندگی سیاسی خود را نه آنطور که از او خواسته‌اند بلکه به قول خودش در مقدمه کتاب، طوری بنویسد که "ارزش تاریخی و سازمانی داشته باشد". در نگاه اول به نظر می‌رسد که بیش از ۹۵ درصد از محتوای کتاب یعنی فاکت‌ها و وقایعی که از تاریخ این سه جریان آورده درست و واقعی است و درصد محدودی که باقی می‌ماند حرف‌های زندان است که می‌تواند به عنوان محمل نوشته شده باشد یا اساساً ناشی از تغییر اعتقادی خودش باشد. او در صفحه آخر کتاب می‌گوید: "در خاتمه باید اشاره کنیم که سازمان و افراد و گرایش‌های مختلف موجود در آن، در مقاطع مختلف و از جمله در دوره اخیر، در مورد بحران و ماهیت آن معتقد بودند که این بحران ماهیت ایدئولوژیک دارد و این حرفی بود درست. آنچه که نادرست بود و طبعاً سازمان هم با توجه به ماهیت ایدئولوژیک‌اش قادر نبود این نادرستی را درک کند، این بود که سازمان عامل اصلی بحران را رویزیونیسم و به اصطلاح انحراف از مارکسیسم و اصول آن می‌دانست و این مسئله را چه در مورد سازمان، چه در مورد جنبش کمونیستی ایران و چه در مورد جنبش کمونیستی جهانی تعمیم می‌داد. در حالی که واقعاً باید گفت دلیل این بحران و تلاشی اجتناب‌ناپذیر سازمان و جنبش کمونیستی چه در سطح ایران و چه در سطح جهان، نه انحراف از مارکسیسم، بلکه در خود مارکسیسم و ایدئولوژی ماتریالیستی آن نهفته است و این نکته‌ای است که باید درباره آن به طور کافی و البته در جای خود سخن گفت و ما بحث خود را در همین‌جا به پایان می‌رسانیم." او در سقوطش، اگر تسلیم مطلق شده بود می‌توانست کتابی "افشاگرانه" علیه سازمان پیکار و به خصوص علیه مجاهدین بنویسد که یک هدف مهم رژیم بوده و چنین نکرده است؛ اما شگردی هم که ظاهراً به کار برده، اعتباری به کتاب نمی‌بخشد زیرا تسلیم و وارونگی نویسنده (به هر علت که بوده) حکم یک "منها" جلوی پرائتز را دارد. در فضائی که دشمن بر آن حاکم است تکرار "دو دو تا چهار تا" به نفع دشمن تمام می‌شود. مبارزه در راه آرمان‌های والای انسانی، مبارزه طبقاتی کارگران و

- تاریخ را وارونه باید نوشت. منشأ خشم توده‌ها و انقلاب را باید نه آنچه واقعاً بوده بلکه ناشی از اراده‌ی یک فرد، فلان تصادف، مداخله فلان قدرت خارجی یا خواست الهی معرفی کرد.

- حوادث عطف به ماسبق می شود و روحانیت که "در غیاب امام زمان" منادی سازش بود و زیر عبا جن می گرفت و با هر پدیده‌ی نو و مترقی مخالفت می کرد، پرچمدار دائمی انقلاب از آب در می آید.

- تمام جریانات مخالف رژیم شاه که سخن از فعالیت هایشان برای رژیم کنونی ناراحت کننده است کأن لم یکن محسوب می شوند.

- در بد نام کردن مخالفین انواع تهمت‌ها و دروغزنی‌ها مجاز است. باید کاری کنند که نه ایده‌ها و تشکله‌ها و حتی اجساد مبارزان، بلکه خاطرهای هم اگر از آنان به جا مانده با انواع تحریف‌ها و لجن پراکنی‌ها همراه گردد، مبدا بذری امکان نشو و نما یابد و بنیاد ظالمانه حکومت جمهوری اسلامی را بر باد دهد.

- از اوراق بازجویی زندانیان چه در ساواک چه در ساواما برای تحقیر و کوبیدن مخالفین استفاده می شود تا برخلاف هر اصل حقوقی، اعترافات زیر شکنجه را مدرک محکومیت و "افشاگری" وانمود کنند. وظیفه این جعل کنندگان تاریخ که سی سال است یکه تاز میدان‌اند مشارکت در تدوین ایدئولوژی ارتجاعی‌ایست که مصالح طبقه سرمایه‌دار را که به نام دین حکومت می کند، تامین نماید. افسانه سازی‌های اینان را به طنز می توان در این عبارت خلاصه کرد که "یکی بود، یکی نبود، غیر از امام هیچ کی نبود!" مسلم است که "فاتحان"، تاریخ را به مذاق خود می نویسند، اما اثر آن کوتاه مدت است و دیری نمی پاید زیرا مغلوبان و ستمدیدگان، دست از مبارزه نمی کشند. آن‌ها نیز تاریخ را از دید خود خواهند نوشت.

من مطمئن نیستم که آنچه در کتاب آمده عیناً نوشته‌ی روحانیست و بنا بر این، نقل قول‌ها را با همین تردید می آورم. نویسنده در پیشگفتار می گوید:

"با حمد و ثنای پروردگار توانا و درود بی پایان بر خاتم انبیاء و ائمه طاهرین و سلام بر رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی، امام خمینی و با درود بر شهدای انقلاب و به ویژه شهدای جنگ تحمیلی و رزمندگان جبهه نبرد حق علیه باطل و مردم رزمنده و قهرمان ایران!

نویسنده این سطور که خود یکی از اعضای مؤثر سازمان مجاهدین خلق ایران، بخش منشعب و سازمان پیکار می باشد، بنابر تقاضای برادران مسئول دادستانی مرکز بر آن شد تا تاریخچه‌ای هر چند مختصر از مجموعه فعالیت‌ها، مواضع و عملکردهای گروه‌های فوق الذکر به رشته تحریر در آورد. این نوشته هم می تواند برای خود اعضا و هواداران این گروه‌ها و هم برای برادران دست اندرکار جمهوری اسلامی و هم برای تمامی مردم قهرمان و شهید پرور ایران از زوایای مختلف مفید واقع شود.

در مورد این نوشته ارائه توضیحی به خوانندگان ضروری است و آن این که نویسنده در بررسی و تشریح فعالیت، مواضع و عملکردهای هر سه سازمان مورد بحث، اولاً مسائلی را که جنبه اساسی و مهمی داشته‌اند بررسی کرده و از ذکر مسائل فرعی‌تر خودداری کرده؛ ثانیاً آن دسته از مسائل و موضوعاتی که نویسنده شخصاً از آنها اطلاع کافی و مؤثق داشته است تجزیه و تحلیل شده و ثالثاً در توضیح کلیه مسائل مطروحه در این نوشته سعی شده تا مسائل و موضوعات حتی الامکان از زاویه دیدگاه سازمان مورد نظر، بررسی شود، نه بر اساس دیدگاه کنونی نویسنده و از این رو با دقتی وسواس گونه کوشش شده تا به این مسئله حتی الامکان توجه شود، زیرا عدم رعایت این مسئله نوشته را از ارزش تاریخی و سازمانی آن می اندازد و به آن جنبه فردی و شخصی می دهد. این نکته ای بود که با هدف اصلی ای که این نوشته به خاطر آن تهیه شده است مغایرت داشت. [تاکید از ماست] امید دارم این کوشش بتواند نویسنده را در حرکت جدید خود و

زحمتکشان و عموم ستمدیدگان در طول تاریخ پاک‌تر و زیباتر از آن باید باشد که با تسلیم و سقوط کسی (حتی به اجبار) آلوده و خدشه دار شود. تاریخ پر رنج و خونبار مبارزه خلق‌ها این درس دشوار را به همگان آموخته است. از مثال‌های سیاسی که بگذریم تنها یک نمونه از برخوردی که هنرمندان هالیوود به الیا کازان، کارگردان مشهور آمریکایی، کردند شایان یادآوری است. در اوایل دهه نخست این قرن قرار بود که از کل آثار او قدردانی شود. اما هنگام اهدای جایزه بسیاری از حضار برنخاستند و کف زدند زیرا پس از نیم قرن، هنوز از یادشان نرفته بود که کازان در جریان کارزار ضد کمونیستی مک کارتی با دستگاه سرکوب همکاری کرده بود؛ دستگاهی که چاپلین، برشت و بسیاری دیگر را محکوم و از آمریکا اخراج کرد.



سازمان مجاهدین خلق ایران

حسین احمدی روحانی، ۱۳۸۴،
مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران،
چاپ اول، شابک: ۹۶۴-۴۱۹-۰۷۷-۷
۲۰۰۰ تومان، ۳۰۲ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه.

۳

خود کتاب و نقد و جایگاه آن

کتاب در ۲۷۵ صفحه در ۱۳۸۴ توسط انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده است یعنی بیش از بیست سال پس از اعدام حسین روحانی. رسم رژیم از آغاز روی کار آمدن این بوده که تاریخ را از عطسه خمینی آغاز کند، همه چیز را بر محور او و روحانیت در گردش ببیند و تمام نیروها و حتی افراد را اگر به مذاق خمینی جور در نیامده بدنام کند. نمونه‌اش کتاب سه جلدی "نهضت امام خمینی"ست، نوشته سید صادق زیارتی با نام مستعار سید حمید روحانی (جلد اول بهمن ۱۳۶۰). جلد دوم خرداد ۱۳۶۴ و جلد سوم خرداد ۱۳۷۲ هر جلد تقریباً هزار صفحه). این کتاب آغازگر تحریفات همه جانبه‌ایست که سی سال است ادامه دارد. کسان دیگری که کوشیده‌اند این تحریف تاریخی را در ابعاد دیگری پیگیری کنند عبارتند از جلال فارسی، احمد احمد، عزت شاهی، مهدی جعفری برازجانی و ده ها تن امثال اینان. همینطور است کتاب‌هایی که در رابطه با ملیون، حزب دمکرات کردستان، سازمان چریک‌های فدایی خلق (دو جلد)، سازمان مجاهدین خلق ایران (سه جلد) منتشر شده تا برسد به خاطراتی که از خلخال گرفته تا دیگران نوشته‌اند و سر انجام کتاب در دامگه حادثه و مصاحبه با پرویز ثابتی نوشته عرفان قانعی فرد.

نشان دادن تحریفات کینه توزانه اینان علیه کلیه مخالفان، مجال بسیار وسیعی می خواهد ولی ما به اختصار به مهمترین اهداف آنها اشاره می کنیم:

پیوستگی‌اش به جرگه امت حزب الله و خط امام کمک نموده و توانسته باشد از این طریق گوشه‌ای هر چند ناچیز از گذشته خود را جبران نماید. و ما توفیقی الا بالله.
اوین، حسین احمدی روحانی - بیستم خرداد ماه ۱۳۶۲."

سینمای توتالیتر با بررسی یک نمونه



از آنجا که کتاب نه در شرایط آزادی و اختیار، بلکه تحت تأثیر شکنجه و تسلیم، به نگارش درآمده و به صلاحدید جلادان، دودهه پس از اعدام نویسنده، منتشر شده حتی موارد درستش هیچ سندیتی ندارد و خواندن آن باید با هشجاری کافی و پژوهش تطبیقی همراه باشد. شک نیست که تأثیر سقوط او و چند نفر دیگر در شرایطی که ما می‌زیستیم تا چه اندازه برای زندانیان، برای سازمان پیکار، برای اندیشه چپ و مبارزان جنبش کمونیستی زیانبار و فاجعه آمیز بوده اما این هم جزء مسائلی است که باید با خردمندی و دید گسترده و تاریخی با آن برخورد کرد. شاید اگر صورت مسأله از آنچه ما در آن می‌زیستیم به شکل دیگری سامان یابد مثلاً جنبش توده‌ای باشد، سطح خودآگاهی و استقلال عمل مبارزان بالا باشد، به روشنفکر و رهبر حالت تقدس و اسطوره‌ای داده نشود، سقوط کسی چون روحانی یا هرکس دیگر تنها ننگی برای جلاد باشد و نه بیشتر.

باری، تاریخ مبارزه طبقاتی کسانی را که بدین گونه در عرصه‌ی نبرد له شده‌اند به عنوان تلفات و ضایعات محسوب خواهد کرد. یک بار دیگر تأکید می‌کنیم که مناسبات طبقاتی ظالمانه و جنایتکار را باید محکوم نمود، همکاری با دشمن را تقبیح و محکوم کرد و بر ضرورت ایستادگی بر اصل مقاومت پای فشرده. دشمن کار خود را می‌کند، مبارز هم باید بی هیچ توهمی به "انسانیت" دشمن، کار خود را بکند. مبارزه ادامه دارد و از انحرافات و تلف شدگی‌ها به صورت فردی، اجتماعی، درون یا بیرون زندان، نمی‌هراسد. افت و خیزها اموری هستند ذاتی روند مبارزه انسان‌ها. با درود و احترام به مبارزین سرموضعی که جسورانه به دشمن "نه" گفتند. اردیبهشت ۱۳۹۱

فیلم و عکس در

خدمت "کیش شخصیت" استالین

علی امینی نجفی

رژیم‌های خودکامه، که به ویژه با سیمای مدرن و گرایش توتالیتر همه چیز را به زیر اقتدار "نظام" می‌برند، به سینما علاقه‌ای ویژه دارند. در تاریخ قرن بیستم که از اروپا تا چین، رژیم‌های بزرگ توتالیتر بر سر کار آمدند، سینما را به عنوان رسانه‌ای تبلیغاتی با تأثیر و نفوذ بی‌مانند به خدمت گرفتند. در بهره‌گیری از سینما در تبلیغ سیاسی، گسترش آموزه‌های ایدئولوژیک، نفوذ در شهروندان، همسان‌سازی و هدایت اذهان در جهت تحکیم نظام و کسب مشروعیت، به ندرت رژیم‌هایی به اندازه **اتحاد شوروی** (سابق) در زمان رهبری **یوسف استالین** تلاش کرده و به "موفقیت" نیز دست یافته است. این گفته **لنین**، رهبر انقلاب اکتبر، بسیار معروف است: «سینما از همه هنرها برای ما مهم‌تر است.» پیشرفت شگرف هنر سینما در نخستین مراحل تکوین **حکومت شوراهای**، تا حد زیادی از همین دیدگاه سرچشمه گرفت. از فردای **انقلاب اکتبر**، دولت شوروی تمام امکانات خود را در اختیار سینماگران قرار داد. فیلمسازان توانستند با جدیت به دورترین آزمون‌های هنری دست بزنند و آثار خود را به یاری کمیصرهای فرهنگی و با سینماهای سیار در دورترین روستاهای کشور پهناور نمایش دهند. کمتر کسی در قدرت تبلیغاتی فیلم تردید دارد. نیروی تأثیر تصویر، هزار بار از کلام و نوشته بالاتر است. در جامعه‌ای مانند روسیه که در آغاز قرن بیستم حدود ۹۰ درصد از جمعیت بی‌سواد بودند، تصویر متحرک، به ویژه برای توده‌ی عظیمی که در روستاها زندگی دشوار و یکنواختی داشتند، سخت جذاب و هیجان‌انگیز بود. به همت مبلغان بلشویک، که با دستگاه نمایش فیلم به سوی روستائیان رفتند، انقلاب توانست سد ساختارهای سنتی و تعصبات کهن را درهم بشکند و بخش بزرگی از روستائیان را با انقلاب همراه سازد.

سینمای **اتحاد شوروی** سه مؤلفه را به بهترین وجه کنار هم گذاشت: هنر، تبلیغ و سرگرمی. با قدرت‌گیری **استالین** روز به روز از وزن هنر کاسته و

- برای بحث و تأمل بیشتر می‌توان به دو صفحه‌ی آخر این فایل رجوع کرد:

<http://peykar.info/PeykarArchive/pdf/Shohada.pdf>

✱



تجربه‌ی فعالیت سیاسی
در تشکل دانشجویان مبارز
و نگاهی به جنبش دانشجویی
دهه ۱۳۵۰

نویسنده: **عباس زرنندی**
چاپ اول:
اسفند ماه ۱۳۹۰ - مارس ۲۰۱۲
ناشر: **اندیشه و پیکار**

هنرمندان سرشناس و باتجربه را برای بهبود کارشان "راهنمایی" می‌کرد و روزنامه **پراودا**، نیز اندرزه‌های "پدر خلق" را به چاپ می‌رساند. **استالین** به ویژه نسبت به سینما بسیار حساس بود. بیشتر فیلم‌های سینمایی را تماشا می‌کرد و اگر فیلمی را نمی‌پسندید به سادگی حکم توقیف آن را صادر می‌کرد، یا به منتقدان دست‌آموز دستور می‌داد به فیلم حمله کنند تا مأموران سانسور هم تکلیف خود را بدانند. **استالین** اجرای برخی از طرح‌های مهم مانند فیلم سه قسمتی *ایوان مخوف* (۱۹۴۵-۴۶) ساخته‌ی **آیزن‌شتاین** را با دقت دنبال می‌کرد. اسنادی نشان می‌دهد که او با دخالت‌های تهدیدآمیز خود در جریان تولید این فیلم، سینماگر بزرگ شوروی را به ستوه آورده بود. با وجود این دخالت‌ها و با این که **آیزن‌شتاین** به خودسانسوری تن داد و برخی از ایده‌های جالب فیلم را کنار گذاشت، به دستور شخص **استالین** قسمت دوم فیلم توقیف شد و قسمت سوم آن هرگز ساخته نشد.

اسطوره انقلاب

برگردان سینمایی "انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر" یکی از وظایف اصلی سینمای شوروی بود و **استالین** نیز به این رشته علاقه مخصوص داشت. او به عنوان یکی از سران حزب بلشویک مایل بود در مرکز وقایع انقلاب تصویر شود و همه چیز به شخص او برگردد. اما تحریف وقایع انقلاب، جعل و تقلب در ثبت رویدادهای تاریخی، حتی پیش از عروج **استالین** در شوروی شروع شده بود.

تمام اهمیت و مشروعیت نظام شوروی در اعتبار انقلاب اکتبر بود. انقلابی که بر آن بود برای نخستین بار در تاریخ بشر، نظامی بر پایه برابری و برادری آفریده، تمام قدرت را به دست زحمتکشان سپرده و الگویی شایسته برای محرومان سراسر جهان ارائه داده است. حق زحمتکشان بود که تصویر خود را در ابعاد بزرگ پرده سینما مشاهده کنند؛ اما بدبختانه از قیام بلشویک‌ها در شامگاه هفتم نوامبر ۱۹۱۷ (سحرگاه ۲۴ به ۲۵ اکتبر طبق تاریخ قدیم روسیه) هیچ مدرک تصویری مهمی وجود نداشت. به **سرگی آیزن‌شتاین** مأموریت داده شد که این کمبود را پر کند.

فیلم *اکتبر* که در سال ۱۹۲۷ به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب ساخته شد، دیرزمانی تصویری دقیق و معتبر از وقایع "انقلاب پرولتری" تلقی می‌شد و حتی برخی از نماهای آن سند شمرده می‌شد. امروزه آشکار است که فیلم در گزارش رویدادها امانت و بی‌طرفی را کنار گذاشته و تنها روایتی یکجانبه و "بلشویکی" ارائه داده است. برای نمونه شروع لحظه انقلاب در این فیلم با دو رویداد "سرنوشت‌ساز" ثبت شده است که در تاریخ‌نگاری رسمی اهمیتی نمادین پیدا کرده‌اند: شلیک گلوله توپ از رزمناو **آورورا** به طرف "کاخ زمستانی" که در آن "دولت موقت" مستقر شده بود و به دنبال آن هجوم گاردهای سرخ به کاخ و تصرف آن.

این "لحظات پرشکوه تاریخی" دهها بار دیده شده است، اما امروز پژوهشگران می‌گویند که چنین وقایعی، دست کم با این شکوه و عظمت، هرگز روی نداده است؛ از **آورورا** هیچ تویی به طرف **کاخ زمستانی** شلیک نشد. از "دژ پتر و پل" دو توپ شلیک شد که آسیب اندکی به کاخ وارد کرد. در حمله به **کاخ زمستانی** نیز آن جمعیت انبوه شرکت نداشتند، بلکه تنها گروهی کوچک از کادرهای بلشویک در تاریکی شب به کاخ رفتند و به سادگی اعضای دولت موقت را بازداشت کردند. تنها فردای آن روز بود که فوجی از مردان مسلح به کاخ سرازیر شدند و آن را غارت کردند.

نماهای فیلم *اکتبر* به فیلم‌های تاریخی و کلاس‌های درس وارد شد، و چه بسا به عنوان الگو و نمونه‌ای قابل استناد به کار رفت. در طول زمامداری **استالین**، کارگردان‌هایی که قصد داشتند برای "موسفیلیم" فیلم بسازند، در برگردان وقایع انقلاب، به جای تحقیق در واقعیت، به فیلم **آیزن‌شتاین** مراجعه کردند.

به وزن تبلیغ افزوده شد. از اوایل دهه ۱۹۳۰ نوآوری و تجربه‌گرایی در تمام شاخه‌های هنر شوروی رو به زوال گذاشت. کارگزاران فرهنگی **استالین** هنر پیشگام و آوانگارد را "غیرانقلابی" و "ضدخلق" دانستند و هنرمندان نوگرا را زیر فشار قرار دادند. با گرایش زمامداران به عوام‌گرایی، این ایده رواج یافته بود که در جامعه سوسیالیستی، هنر نه به روشنفکران و نخبگان، بلکه به توده‌های وسیع تعلق دارد. ابداعات و دستاوردهای بزرگ سینمایی که به همت هنرمندان بزرگی مانند **لو کولشوف**، **وزلود پودوفکین**، **سرگی آیزن‌شتاین**، **ژیگا ورتوف** و **الکساندر داوژنکو** به بار آمده بود، نابود شد. همه این سینماگران فرمالیست خوانده شدند و زیر نظارت شدید قرار گرفتند. آنها، مانند هزاران هنرمند دیگر، یا به پیروی از خط مشی رسمی یعنی سبک "رئالیسم سوسیالیستی" تن دادند و یا در صورت سرسختی و مقاومت، از کار در سینما بازداشته شدند. اما این مانع از آن نشد که کارگزاران فرهنگی اتحاد شوروی با آثار همین سینماگران در خارج فخر بفروشند و برای رژیم آبرو کسب کنند.

رهبر چوان "ستاره"

دیکتاتورهای هیولامنش قرن بیستم از **هیتلر** و **موسولینی** تا **استالین** و **مائو** در توجه به عکس مشترک بودند. آنها همزمان هم عاشق تصویر بودند و هم از آن وحشت داشتند. دیکتاتور از تصویر "بیگانه" وحشت دارد و شیفته تصویر "خودی" است. تصویری مانوس و قابل‌اعتماد که بیش از آن که آشکار کند، پنهان می‌کند. شبیه ماسکی است که جنون خودپرستی و بیماری خودبزرگ‌بینی دیکتاتور را می‌پوشاند. این تصویر باید با دقت و ظرافت توسط اطرافیان قابل‌اعتماد ساخته شود.

هیتلر به دوربین توجه زیادی نداشت. عکس و فیلم برای او امری یکسره تبلیغاتی بود و برای همین آن را در بست به **یوزف گوبلز**، وزیر فرهنگ خود سپرده بود. از **هیتلر** در زندگی شخصی فیلم و عکس بسیار اندکی وجود دارد. در عوض او قهرمان همایش‌های شلوغ و گردهمایی‌های بزرگ بود. می‌توانست با عریضه‌های غرا اما بی‌محتوای خود جمعیت را افسون کند. **چارلی چاپلین** در فیلم *دیکتاتور بزرگ* (۱۹۴۰) این "استعداد" پیشوا را با مهارت مسخره کرده است. اما **چاپلین** هرگز نمی‌توانست **موسولینی** را سوژه خنده قرار دهد، زیرا **موسولینی** خود به طور عادی مضحک و مسخره بود. نطق‌های **موسولینی** با ژست‌های عجیب و شکلک‌های غریب، به شدت خنده‌دار است، و امروز آدم حیرت می‌کند که آن نطق‌ها روزگاری به تن میلیون‌ها انسان لرزه افکنده‌اند.

بنیتو موسولینی یک هنرپیشه‌ی تمام عیار بود، عاشق آن بود که مثل یک "ستاره" در برابر دوربین ژست بگیرد و نقش بازی کند و به "تماشاگران" نشان دهد که "دوچه" چه رهبر مقتدر و پراهمیتی است! از او هم در زندگی شخصی و هم در میان عموم، فیلم‌های زیادی وجود دارد. اما حتی او هم در "ستاره" شدن به گرد **استالین** نمی‌رسد. تنها **استالین** بود که تصمیم گرفت نه تنها "رهبر بزرگ اتحاد شوروی" بلکه تنها "ستاره" سینمای کشور باشد. او خود در برابر دوربین قرار نمی‌گرفت، اما اجازه می‌داد که هنرپیشه‌ها در نقش او ظاهر شوند و تصویر او را در بزرگترین ابعاد ممکن به روی پرده سینما ببرند.

استالین به طور کلی در هنر دیدی سطحی و سلیقه‌ای عامیانه داشت، اما ادعای او زیاد بود و هرآنچه از ذوق و شعور او بالاتر بود را بی‌ارزش می‌دانست. او مرتب در جریان آثار ادبی و هنری قرار می‌گرفت، زندگی و کار هنرمندان و نویسندگان معروف را از نزدیک دنبال می‌کرد و گهگاه آنها را به نزد خود می‌خواند که ناگزیر بودند با ترس و لرز خدمت "رهبر نابغه" بروند. او پیوسته برای تماشای باله و اپرا و تئاتر به "بالشوی تئاتر" می‌رفت و حتی گاهی پیش از اجرا در جلسات تمرین نمایش‌ها، حضور می‌یافت و

کسی که جانشین اصلی و طبیعی **لنین** به شمار می‌رفت، **لئو تروتسکی** بود، یعنی رقیب سرسخت **استالین**. **تروتسکی** به عنوان استعدادی بی‌نظیر در سازماندهی، تجهیز و بسیج‌اندگی، نقشی بزرگ در انقلاب ایفا کرده بود و بلشویک‌ها او را در کنار **لنین** یکی از دو رهبر اصلی انقلاب می‌شناختند. حتی بیشتر اسنادی که جنبه نظامی داشت، مانند اعلامیه‌های "کمیته انقلابی شورای کارگران و سربازان پتروگراد"، نه به نام **لنین** بلکه با امضای **تروتسکی** منتشر می‌شد. تجهیز ارتش سرخ و پیروزی بر "ضدانقلاب" دستاورد بزرگ **تروتسکی** است. هنگامی که **لنین** در ژانویه ۱۹۲۴ فوت کرد، **تروتسکی** جانشین طبیعی او شناخته می‌شد. او درست به همین دلیل مورد حسد و نفرت **استالین** بود که برای رسیدن به دبیرکلی حزب روزشماری می‌کرد. **استالین** با بهره‌برداری از رشته‌ای از عوامل موفق شد سکان رهبری حزب و دولت را به دست گیرد. او حدوداً از سال ۱۹۲۹ یگانه رهبر کشور بود.

پس از برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست (۱۹۵۶) و در روند **استالین‌زدایی** و مبارزه با "کیش شخصیت" فیلم‌های مربوط به **لنین** از نو "رتوش" شدند و کارشناسان با شگردهای فنی تصویر **استالین** را از آنها دور کردند. امروزه از بیشتر فیلم‌های آن دوره دو نسخه وجود دارد، با **استالین** و بدون **استالین**.

از حذف فیزیکی تا حذف تصویری

استالین که با روش‌های بیرحمانه و شیوه‌های توطئه‌آمیز ریاست کشور را به دست گرفته بود، خود را رهبر جنبش کارگری و کمونیستی در سراسر جهان می‌دید. او ناگزیر بود سرکوب خونین مخالفان سیاسی را از نظر ایدئولوژیک توجیه کند و به دیکتاتوری خود "مشروعیت" دهد. سینما همان ابزاری بود که او را به کار آمد.

استالین مایل بود که از واقعیت تاریخی هیچ اثری باقی نماند و به جای آن "واقعیتی تازه" خلق شود. برای این منظور در "مرکز اسناد تاریخی اتحاد شوروی" اداره‌ای سری و عظیم با دهها دستگاه و صدها کارمند شکل گرفت که وظیفه آن دستکاری در سندها و عکس‌ها و فیلم‌های موجود بود. صدها متخصص و کارشناس دور از چشم مردم، با کاری دشوار و دقیق به کمک دستگاه‌های کپی و تقلید، هزاران سند و عکس و فیلم آفریدند به طوری که امروزه تشخیص اسناد واقعی از تقلبی دشوار است.

میخائیل رم قصد داشت در فیلمی به نام **لنین زنده** تمام مواد مستند مربوط به **لنین** را یک جا عرضه کند. برای این کار دهها حلقه فیلم نابود یا دستکاری شدند، زیرا در کنار **لنین** افرادی از یاران او قرار داشتند که بیشتر آنها را **استالین** سر به نیست کرده بود و حالا باید از دید مردم پنهان می‌ماندند. کسی نباید به خاطر می‌آورد افراد بیشماری که آماج نفرت و انتقام **استالین** قرار گرفتند، از بلشویک‌های بایمان و فداکار، یاران نزدیک **لنین** و از نخستین سربازان انقلاب بودند.

در جریان **استالین‌زدایی**، روندی معکوس شروع شد: کارشناسان کوشیدند اسناد را به صورت اصلی آنها برگردانند، اما این کار تنها در موارد محدودی امکان‌پذیر بود، زیرا در بسیاری از موارد نسخه‌های اصلی برای همیشه نابود شده بودند. این موضوع دادگاه‌های فرمایشی در دوره **استالین** را نیز شامل می‌شود که امروزه عکس و فیلم بسیار اندکی از آنها باقی مانده است.

"رهبر نابغه و پدر خلق"

استالین تا حوالی سال ۱۹۳۰ در سایه نام و اعتبار **لنین** فعالیت می‌کرد، اما او به این نقش قانع نبود؛ در سندی که از طرف رهبری حزب کمونیست در سال ۱۹۳۷ به مناسبت بیستمین سالگرد انقلاب منتشر شد، **استالین** مبتکر و رهبر اصلی "اکتبر" خوانده شد.



"یار و یاور لنین"

تولید فیلم داستانی بر پایه زندگی اشخاص نامدار یکی از ژانرهای شناخته شده است که از آغاز در سینمای جهان رواج داشته. در همین سالهای اخیر چهره برخی از دولتمردان سرشناس مانند **مهاتما گاندی**، **جان اف کندی**، **ریچارد نیکسون**، **نلسون ماندلا**، **مارشال دوگل**، **سالوادور آندره**، **جورج بوش**، **مارگرت تاچر**، **لخ والسا** و بسیاری دیگر، در زمان حیات یا پس از مرگ آنها به روی پرده آمده است. نکته این است که در دموکراسی‌های غربی، برگردان سینمایی با هدف توجیه زندگی سیاسی زمامداران و تبلیغ برای آنها امری سخت نادر است.

در دوره **استالین موسفیلم** چند فیلم درباره **لنین** تهیه کرد که در بیشتر آنها **بوریس شچوکین** در نقش رهبر انقلاب ظاهر شده است: **لنین در اکتبر** (۱۹۳۷)، **لنین در ۱۹۱۸** (۱۹۳۹) و **لنین زنده** (۱۹۴۸) هر سه به کارگردانی **میخائیل رم**، و فیلم سینمایی **مردی با تفنگ** محصول ۱۹۳۸ ساخته **سرگئی یوتکه‌ویچ**. این فیلم‌ها تا حدی برای ارضای کنجکاوی مردمی بود که از زندگی **لنین** چیز زیادی نمی‌دانستند. در زمان **لنین** دوربین فیلمبرداری خیلی رایج نبود و خود او نیز از عکس و فیلم دوری می‌کرد. **لنین** "قهرمان پرستی" را امری ناپسند و غیرمارکسیستی می‌دانست؛ رهبران را "دارایی حزب و دولت" می‌خواند و با تبلیغ برای آنها به شدت مخالف بود. وقتی **لنین** در ژانویه ۱۹۲۴ درگذشت، جامعه درباره زندگی و پیشینه‌ی او چیز زیادی نمی‌دانست.

در فیلم‌های مربوط به **لنین** "استالین جوان" همواره حضور دارد و نقش او را **میخائیل گلووانی** ایفا کرده است. او البته "قهرمان اصلی" فیلم‌ها نیست، اما نقش او بسیار حساس و مهم است. او حامی **لنین** و نزدیک‌ترین یاور رهبر انقلاب است. با پشتیبانی اوست که **لنین** بر منتقدان و رقیبان خود در حزب بلشویک چیره می‌شود، رهبری شورای پتروگراد را به دست می‌گیرد، قیام را رهبری می‌کند و اتحاد شوروی را بنیاد می‌گذارد. هدف اصلی این فیلم‌ها القای این پیام است که **استالین** تنها جانشین واقعی **لنین** است.

واقعیت اما این است که **لنین** نه تنها از **استالین** فاصله داشت، بلکه نسبت به عروج او به رهبری حزب آشکارا هشدار داده بود. **لنین** در آخرین ماه‌های زندگی در دو نامه نگرانی خود را از قرار گرفتن مسئولیت مهم رهبری حزب در دست "رفیقی تندخو و نامدارا" (یعنی **استالین**) ابراز کرده بود، اما **استالین** با زرنگی و استفاده از بیماری **لنین** و بی‌خبری اطرافیان، موفق شد از نشر این دو نامه جلوگیری کند.

می‌شود. این رویداد با ابعادی افسانه‌ای در دهها فیلم مستند و داستانی پژوهشی اسطوره‌ای یافته و طنین آن در افلاک پیچیده است: «رفیق استالین پایتخت را ترک نکرد! او در مسکو ماند! او ماند! ماند!»

فیلم سینمایی "پیمان" با توسل به مفاهیم دینی، استالین را آشکارا با "فیض قدسی" تبرک می‌دهد. در صحنه‌ای از این فیلم استالین به سوی نیمکتی می‌رود که لنین همیشه بر آن می‌نشست و حالا روی آن را برف پوشانده است. وقتی استالین در کنار نیمکت ایستاده است، دوربین آسمان را نشان می‌دهد که در دم با نوری روشن می‌شود و سپس همان نور به سان بارقه‌ای قدسی بر سیمای استالین می‌تابد.

تکریم و تقدیس "اولیا" در فرهنگ سنتی روسیه ریشه‌های عمیق دارد، که هم در پرورش "کیش شخصیت" استالین و هم در خلق بتواره‌ی سینمایی او به کار گرفته شد. فیلم‌هایی که درباره "قهرمانان ملی" روس مانند تزار ایوان مخوف، الکساندر نوسکی، چاپایف و پتر کبیر ساخته شدند، در اصل در ستایش استالین بودند که خود را با آنها هم‌پایه می‌دانست. هدف اصلی از تهیه فیلم دو قسمتی پتر کبیر (به کارگردانی پتروف در ۱۹۳۷-

۳۸) این بود که مردم در سیمای تزار روسیه، رفیق استالین را ببینند. کارگزاران دست‌آموز و هنرمندان گوش به فرمان، به خاطر ساختن این فیلم‌ها، در شرایط دشوار شوروی به زندگی مرفه‌ی دست یافتند و چه بسا از دست قهرمان اصلی آنها، یعنی شخص استالین جایزه گرفتند. انبوه مردم به تماشای این فیلم‌ها می‌رفتند و وانمود می‌کردند که از آنها لذت می‌برند. پس از فروپاشی رژیم استالین معلوم شد که بیشتر مردم به اجبار یا از روی ترس برای تماشای این فیلم‌ها به سینما رفته‌اند.

حکومت وحشت

در برابر نظام‌های توتالیتر آلمان هیتلر و ایتالیای موسولینی که مردم را با احساس برتری بر دیگران پرورش می‌دادند، نظام استالینی بر ترس و وحشت استوار بود. رعب و وحشت مهم‌ترین ابزار کنترل جامعه بود. شهروند باید بترسد تا اطاعت کند. او لحظه‌ای نباید احساس امنیت کند و گرنه جسارت نافرمانی پیدا می‌کند. او باید بداند که همواره می‌تواند "نفر بعدی" باشد که مأموران نیمه شب در خانه‌ی او را می‌کوبند و او را "چند دقیقه برای ادای توضیحات" به همراه می‌برند.

وحشت فراگیر مردم بر پایه‌ی این باور استوار بود که دولت همه چیز را زیر نظر دارد و از همه چیز آگاه است. بخش بزرگی از تبلیغات رژیم مصروف این می‌شد که به مردم بباوراند در همه جا حضور دارد. با این برداشت بود که حتی افراد پاکدل و نیک‌نهاد گاه به دام همکاری با رژیم می‌افتادند و خبرچین می‌شدند، زیرا تنها "خیانت" جرم نبود، سکوت در برابر "خیانت" و گزارش ندادن آن نیز "جرم" محسوب می‌شد. اگر کسی در جمع دوستان خود در یک مهمانی به استالین فحش می‌داد، معمولاً خود او بود که روز بعد به اداره "پلیس سیاسی" می‌رفت، با گریه و زاری اعتراف می‌کرد که در حال مستی به "رهبر خلق" توهین کرده است. او می‌دانست که حتماً یک یا چند نفر از "دوستان" خطای او را گزارش می‌دهند. او باید نام تمام دوستان خود را هم لو می‌داد تا بعد پلیس تحقیق کند که چرا آنها ماجرا را گزارش نده‌اند.

هر روز افرادی به بهانه‌های موهوم بازداشت می‌شدند یا ناگهان ناپدید می‌شدند. اعتراض بستگان یا حتی پرس و جوی ساده نه تنها فایده نداشت، بلکه بستگان را در خطر بازداشت قرار می‌داد. دستگاه جاسوسی استالین نیز مانند سایر رژیم‌های توتالیتر چند "شهروند نمونه" داشت که در رسانه‌های جمعی از آنها ستایش می‌کرد. آنها کسانی بودند که نزدیک‌ترین کسان خود، پدر و مادر یا خواهر و برادری را به پلیس لو داده بودند.

برای دستگاه امنیتی رژیم "بی‌طرفی" معنی نداشت. هیچ شهروندی حق نداشت به خلوت و انزوا فرو رود و کاری به کار حکومت نداشته باشد. او

در زمان زمامداری استالین، چندین فیلم سینمایی در ستایش او تهیه شد که بیشتر آنها را میخائیل چیاورلی (۱۸۹۴ - ۱۹۷۴) کارگردان محبوب استالین که مثل خودش اهل گرجستان بود، ساخته است: *شفق بزرگ* (۱۹۳۸)، *پیمان* (۱۹۴۶)، *سال فراموش‌نشده‌ی ۱۹۱۹* (۱۹۵۲) و... مردم به تماشای این فیلم‌ها می‌رفتند تا "رهبر فرزانه خلق" را ببینند، البته نه آن گونه که او واقعاً بود و بیوگرافی نویسان گزارش داده‌اند: مردی عبوس و بیرحم و تندخو، بلکه آن گونه که دوست داشت مردم او را ببینند: انسانی نیکدل و فداکار و مهربان.

در این فیلم‌ها استالین در مرکز همه چیز است. در راه‌پیمایی "روز کارگر" و رژه ارتشیان در میدان سرخ، در همایش‌های سیاسی و در ستاد فرماندهی ارتش. "پیشرفت‌های اتحاد شوروی" مانند صنعتی شدن سریع کشور، اشتراکی شدن اجباری کشاورزی، تجهیز کشور در برابر خطر فاشیسم و سرانجام پیروزی در "جنگ بزرگ میهنی" همه به عنوان دستاوردهای شخصی استالین معرفی می‌شوند. تمام کنش‌ها و تلاش‌ها و پیشرفت‌ها به شخص او بند است و کوشندگان از شخصیت و نیروی او الهام می‌گیرند.

یک نمونه روشن تاریخی به دفع "فتنه ملوانان کرونشات" مربوط می‌شود که یکسره "دستاورد" تروتسکی بود. او بود که در مقام وزیر جنگ دولت شوراهای قیام ملوانان را سرکوب کرد. در فیلم *شفق بزرگ* این نقش به استالین داده شده است که در واقع هیچ دخالتی در ماجرا نداشت.

در دو فیلمی که "موسفیلم" به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد استالین به "پدر خلق" هدیه کرد، *سقوط برلین* (چیاورلی، ۱۹۴۸) و *نبرد استالین‌گراد* (پتروف، ۱۹۴۹) "نبوغ نظامی" او تصویر شده که گویا عامل اصلی شکست ارتش نازی بوده است. در فیلم‌ها استالین به ندرت در میان مردم دیده می‌شود، اما از دور، مانند قهرمانی خداگونه، آنها را زیر نظر دارد و روز و شب برای نجات آنها چاره‌اندیشی می‌کند. او با مطالعه دقیق نقشه‌ها بهترین تاکتیک‌های رزمی را می‌یابد و مؤثرترین فرمان‌های نظامی را صادر می‌کند و با حرکت انگشت ارتش‌های هیتلر را یکی پس از دیگری شکست می‌دهد! فرماندهان ارتش مانند شاگردان مطیع فرمان‌های او را گوش می‌دهند و از نبوغ نظامی او انگشت تعجب به دندان می‌گزند.

تنها پس از مرگ استالین بود که فرماندهان نظامی "اتحاد شوروی" زبان باز کردند و گفتند که او از جنگ چیزی نمی‌دانسته و هر تصمیم نظامی او همیشه به شکستی با پیامدهای فاجعه‌بار منتهی شده است. نیکیتا خروشچف، جانشین استالین، در این مورد گواهی داده و "نبوغ نظامی" او را مسخره کرده است.

رهبری فره‌مند

در فیلم‌هایی که برای تبلیغ "کیش شخصیت" استالین ساخته شد، او در قالب "ابرانسان" و با سیمایی "فره‌مند" (کاریزماتیک) نشان داده می‌شود. عروج سیاسی او که محصول رشته‌ای از جنایت‌ها و دسیسه‌های وحشتناک بود، به درایت و نبوغ شخصی و حتی گاه به "بخت و طالع بلند" او نسبت داده می‌شود.

استالین با این که یک "ماتریالیست" عامی بود، باکی نداشت که از او تصویری "قدسی" ارائه شود. او در برخی از فیلم‌ها و پیکره‌ها بتی زنده است که از سیمای او نیروی معنوی اسرارآمیزی پرتوافکن می‌شود و "تقدیر" او با "سرنوشت روسیه" گره می‌خورد.

برای نمونه پس از یورش ارتش‌های آلمان نازی به خاک شوروی و پیش‌روی آنها به سوی مسکو، استالین تصمیم گرفت پایتخت را ترک نکند. او در نطقی از "تاریک‌ترین ساعات انقلاب" سخن گفت و کوشید از تمام میراث فرهنگی روسیه در کنار عناصر "ملی" برای پیروزی در جنگ "میهنی" بهره‌برداری کند. در فیلم‌های سینمایی دیده می‌شود که با "رسالت تاریخی" استالین، "پیروزی مقدر سرزمین شوروی" رقم زده

حزب توده‌ی حیدر علی‌یف

یا کم‌دی نویسی اطلاعاتچی‌های جمهوری اسلامی به نام تاریخ



شیوا فرهمند راد

وینستون چرچیل و دیگرانی گفتند که "تاریخ را پیروزمندان می‌نویسند"، و کارل مارکس نیز گفت: "تاریخ تکرار می‌شود - بار نخست به شکل تراژیک و بار دیگر به شکل کمیک". اما "تاریخ‌نویسان" دستگاه‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی که خود را "پیروزمند" می‌پندارند هنری بالاتر داشته‌اند و با ترکیب این دو، تاریخ را به شکل کم‌دی می‌نویسند. البته ما خود زمانی برای انتشار مجموعه‌های "اسناد لانه‌ی جاسوسی امریکا" کف می‌زدیم و هورا می‌کشیدیم و به "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" درود می‌فرستادیم، غافل از آن‌که همان‌ها طلیعه‌ی تاریخ‌نویسی کم‌دی در جمهوری اسلامی بود.

سال‌ها دیرتر، همین چهار سال پیش، کم‌دی تازه‌ای منتشر شد به نام "حزب توده، از شکل‌گیری تا فروپاشی" (به‌کوشش جمعی از پژوهشگران، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران ۱۳۸۷). این کتاب تکمیل‌شده‌ی کتاب دیگری‌ست که هفده سال پیش از آن منتشر شد، با عنوان "سیاست و سازمان حزب توده، از آغاز تا فروپاشی" (جلد اول، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ۱۳۷۰).

نویسنده‌ی کتاب عبدالله شهبازی‌ست، که خود بنیادگذار "مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" بوده‌است. [۱] او در توصیف خدمات خود و از جمله این کتاب می‌گوید: "۱۲۰۰ صفحه درباره تاریخ مارکسیسم و حزب توده در ایران نوشته‌ام که دو دهه تدریس می‌شد توسط مدرسین مختلف؛ باسواد و بی‌سواد. یعنی، تقریباً یک نسل کامل از مدیران جمهوری اسلامی غیرمستقیم از طریق نوشته من با مارکسیسم و تاریخ کمونیسم آشنا شده‌اند. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی به زودی این کتاب را منتشر خواهد کرد؛ ولی ویرایش آن را نپذیرفتم به علت مشغله و راضی به درج نامم بر آن نشدم. ویرایش کتاب راه، به توصیه من، کس دیگری به عهده گرفت که انشاءالله توانمند است. این کار را سال‌ها پیش به عنوان «جزوه درسی» تدوین کردم. از نظر علمی با استانداردهای من منطبق نیست". [۲] نیز می‌گوید: "این کتاب متنی است که به صورت جزوه در حوالی سال ۱۳۶۵ تدوین و به صورت محدود تکثیر و از آن پس در برخی مراکز تدریس شد". [۳] و باز در جای دیگری می‌نویسد: "کتاب من در سه جلد بود و حدود ۱۲۰۰ صفحه دست‌نویس. آن را نمی‌پسندم و به همین دلیل با انتشار جلد‌های بعدی موافقت نکردم" [۴] که یعنی با انتشار جلد

وظیفه داشت که در هر فرصتی، با شرکت در مراسم و جشن‌های "ملی" وفاداری خود را نشان دهد و به رژیم و رهبر آن ادای احترام کند. استالین که از نوعی جنون بدگمانی رنج می‌برد، مدام در حال کشف توطئه‌های عجیب و خنثی کردن آنها به شیوه‌ی خود بود. او مدام در حال کشتن بود و هرچه بیشتر می‌کشت، بدگمان‌تر می‌شد و ناگزیر می‌شد عده بیشتری را بکشد.

در آغاز این نوشته گفته شد که استالین در تبلیغ نظامی که ساخت، موفق بود. نه تنها در اتحاد شوروی، بلکه در سراسر جهان، نیروهای روشنفکر و پیشرو او را رهبری به راستی مهربان و فداکار می‌دانستند.

در شرایط وحشتناکی که میلیون‌ها نفر به قتل رسیده یا به اردوگاه‌های کار اجباری رفته بودند تا زیر بار مشقت و فشار سرما سقط شوند، میلیون‌ها نفر دیگر در شهرها بر خود می‌لرزیدند، که مبادا به سرنوشت هموطنان تیره‌روز خود دچار شوند، و اگر هنوز دچار نشده بودند، آن را از رأفت و مهربانی "رهبر" می‌دانستند.

پس از مرگ "پدر پرولتاریای جهان" روشن شد که نظام او در شستشوی مغزی بخش عظیمی از شهروندان کاملاً موفق بوده است: هنگامی که استالین درگذشت، سراسر کشور در "عزای عمومی" فرو رفت. میلیون‌ها نفر در سوگ جلااد خود به خیابان‌ها ریختند. در جریان مراسم سوگواری در مسکو بیش از ۱۴۰۰ نفر زیر دست و پا له شدند و مرگی "باافتخار" نصیب آنها شد.

یادآوری

برای آگاهی بیشتر از موضوع این نوشته:

درباره سینمای "اتحاد شوروی" در دوران استالین به زبان فارسی چند مقاله و کتاب وجود دارد، اما متأسفانه بیشتر دیدگاه رسمی را بازتاب می‌دهند. در زبان‌های فرنگی منابع فراوانی هست که می‌توان به آنها مراجعه کرد، از جمله:

- Marc Ferro, *Cinéma et Histoire*, Paris, Gallimard 1993
- Natacha Laurent, *L'Oeil du Kremlin, Cinéma et censure en URSS* sous Staline, Paris 2000
- J. Leyda, *Kino, A History of Russian and Soviet Film*, London 1960
- B. Groys, *The Total Art of Stalinism, Avant-Garde, Aesthetic Dictatorship, and Beyond*, Princeton 1992.
- R. Taylor and Spring (eds.), *Stalinism and Soviet Cinema*, London 1993
- R. Taylor, *Film Propaganda in Soviet Russia and Nazi Germany*, London and NY 1998
- P. Kenez, *Cinema and Soviet Society: From the Revolution to the Death of Stalin*, London and NY 2001
- J. Miller, *Soviet Cinema: Politics and Persuasion under Stalin*, London and NY 2010

*



نگاهی راهبردی به دوران سبز

مجموعه مقالات

نویسنده: حسن مکارمی

چاپ اول: ۱۳۹۰

اول موافقت کرده‌است. هر چه بوده، مؤسسه‌ی آفریده‌ی او کتاب او را پسندیده و سرانجام متن کامل آن را با ویرایش شخصی که خود شهبازی توصیه کرده، منتشر کرده‌است. درباره‌ی این کتاب می‌توان از جنبه‌های گوناگون بسیار سخن گفت اما این‌جا من تنها به یکی از ادعاهای کمیک موجود در آن می‌پردازم که یکی از ستون‌های اصلی کتاب است.

حیدر علی‌یف، بنیان‌گذار حزب توده ایران!

عبدالله شهبازی در صفحات ۹۸ تا ۱۰۱ جلد اول کتاب خود (ص ۹۰ تا ۹۲ متن کامل کتاب) می‌نویسد: "اتحاد شوروی برای تأسیس حزب توده، نیروی کافی سیاسی و ایدئولوژیک و اطلاعاتی در اختیار داشت. استخوان‌بندی این نیرو را کمونیست‌های قدیمی تشکیل می‌داد که تعدادی از آن‌ها در سال‌های پیش دوره‌های آموزشی «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» (کوتو) را گذرانیده بودند. کمونیست‌های قدیمی ایران یا با سقوط رژیم رضاشاه از زندان رهایی یافته و یا مانند عزت‌الله سیامک علیرغم فعالیت‌های جاسوسی در ارتش، دستگیر نشده‌بودند. با اتکاء بر این نیروها، وزارت امنیت شوروی از طریق ستاد خود در تهران، و در رأس آن علی‌اوف، که با پوشش کارمند سفارت شوروی فعالیت می‌کرد، با کمونیست‌های سرشناس و مورد اعتماد، که از پیش به‌عنوان «چهره‌های اطلاعاتی» دست‌چین شده و آموزش دیده‌بودند، مانند رضا روستا و سید جعفر پیشه‌وری تماس برقرار کرد و تصمیم کمینترن دال بر تشکیل یک حزب کمونیستی با پوشش «ملی» را به اطلاع رساند."

در جزئیات این ادعاها وارد نمی‌شوم، و کار نداریم که سیامک و پیشه‌وری در رهبری حزب نقشی نیافتند، و از آن دانش‌آموختگان "کوتف" تنها دو یا سه تن به کمیته‌ی مرکزی حزب راه یافتند. نیز بگذریم که "کوتف" نه آموزشگاه جاسوسی، که کلاس‌های معلومات عمومی در زمینه‌ی تاریخ و سازماندهی جنبش کارگری و سندیکاها، و پایه‌های مارکسیسم و لنینیسم بود در سطحی کلی. تقویت تدریجی "شوروی‌دوستی" در رهبری و بدنه‌ی حزب توده ایران در دوره‌ی شش - هفت ساله‌ی حیات آن پس از بنیادگذاری، و سرسپردگی بعدی رهبران این حزب به دولت اتحاد شوروی به نام "انترناسیونالیسم پرولتری"، که البته منحصر به این حزب و منحصر به کمونیست‌های ایران نبود، یکی از تراژدی‌های بزرگ و غمبار تاریخ ایران است که هزاران قربانی داده و ده‌ها هزار مهاجر و دربه‌در و خانواده‌های داغ‌دار در پی داشته‌است. [۵] اما این‌جا، در این کتاب، با یک چرخش قلم، این تراژدی ناگهان به یک کمدی تبدیل می‌شود: در پانویس صفحات فوق گفته می‌شود: "علی‌اوف فوق همان حیدر علی‌اوف معروف می‌باشد"، و سپس شرح کشفی از تاریخچه‌ی زندگانی حیدر علی‌یف، رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی، و رئیس بعدی جمهوری مستقل آذربایجان پس از فروپاشی اتحاد شوروی آورده می‌شود. در همین زندگی‌نامه، همان‌جا، از جمله گفته می‌شود که وی متولد ۱۰ مه ۱۹۲۳ در شهر نخجوان بوده‌است، اما نه شهبازی، و نه ویراستار مورد اعتماد او به خود زحمت نمی‌دهند که این تاریخ را به هجری خورشیدی تبدیل کنند و ببینند که می‌شود ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۲، و بنابراین حیدر علی‌یف هنگام تأسیس حزب توده ایران در ۸ مهر ۱۳۲۰ نوجوانی ۱۸ ساله بوده و نمی‌توانسته تا پیش از آن "تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته تاریخ در دانشگاه دولتی باکو به پایان رسانید" باشد و "به‌عنوان مأمور «گ.پ.ئو» در تهران به ایران اعزام شده باشد! (پانویس همان صفحات)

حیدر علی‌یف، تعیین‌کننده‌ی نام حزب توده ایران

داستان هنگامی خنده‌دارتر می‌شود که حیدر علی‌یف، این نوجوان ۱۸ ساله، که همه‌ی عمر خود را در آذربایجان شوروی گذرانده و به زبان‌های

آذربایجانی و روسی تحصیل کرده، ناگهان به‌پا می‌خیزد و در برابر ۸۰ نفر با سوابق زندان و مبارزه‌ی سیاسی که در جلسه‌ی هیئت مؤسسان حزب گرد آمده‌اند به زبان فصیح فارسی سخنرانی می‌کند: "در جلسه [...] برخی از کمونیست‌های قدیمی [...] خواستار احیاء نام «حزب کمونیست ایران» بودند. علی‌اوف به عنوان یک کمونیست ایرانی، که از آذربایجان آمده، به سخنرانی پرداخت و چنین استدلال کرد: «با توجه به شرایط و اوضاع و احوال ایران، حزبی باید تأسیس شود که معتدل و میانه‌رو باشد تا بتواند کلیه طبقات را در خود جمع‌آوری کند، بدین لحاظ نام حزب کمونیست در شرایط فعلی برای ایران مناسب نیست». بدینسان، نام «حزب توده ایران» برای حزب فوق انتخاب شد." (ص ۹۴ متن کامل. از این‌پس تنها شماره صفحه‌ی متن کامل کتاب را می‌نویسم).

برای شهبازی و همکاران هیچ سندی محکم‌تر از کتاب‌های بر ساخته روی اعترافات شکنجه‌شدگان وجود ندارد. در این آفریده‌شان نیز کم‌تر سند معتبر و دست‌اولی از بایگانی‌های معتبر دیده می‌شود و سرپای کتاب بر اعترافات شکنجه‌شدگان و مشت‌های کتاب‌های تئوریک و ایدئولوژیک بنا شده‌است. ادعاهای بالا را نیز شهبازی از کتاب "کمونیسم در ایران" نقل کرده، و خود در توصیف آن کتاب نوشته‌است: "کتاب فوق، [...] توسط سرهنگ ستاد علی‌زیبائی در شهریور ۱۳۴۳ انتشار یافته، [...] سرهنگ زیبائی، که از مسئولین و شکنجه‌گران «فرمانداری نظامی تهران» و بعداً «ساواک» بود، بر اساس اسناد دست اول «ساواک» به تدوین کتاب فوق دست زد" (پانویس همان صفحه)، و در جای دیگری می‌نویسد: "شرکت علی‌اوف در جلسه مؤسسان حزب توده در کتاب کمونیسم در ایران ثبت شده و مأخذ آن بازجویی دکتر بهرامی است [...]". (پانویس ص ۹۱). این که بهرامی زیر شکنجه گفته که [حیدر] علی‌یف در جلسه مؤسسان حزب شرکت داشته، برای شهبازی معتبرتر از همه‌ی شهادت‌ها و سند‌های دیگر است، حتی اگر شهادتی باشد از سوی یکی از شرکت‌کنندگان جلسه مؤسسان و یکی از پایه‌گذاران حزب، چون ایرج اسکندری، که خود شهبازی کتابش را در ایران بازچاپ کرده‌است! اسکندری در آن کتاب می‌گوید: "ما دکتر بهرامی را از طرف کمیته مرکزی [به‌عنوان] رابط معین کرده‌بودیم که در موقع لزوم با سفارت شوروی تماس بگیرد. (چون آن موقع داشتن ارتباط با سفارت، یعنی تمام سفارت‌خانه‌های خارجی، یک امر عادی بود). در آن زمان نماینده حزب کمونیست اتحاد شوروی در سفارت شوروی علی‌اوف بود (غیر از این [حیدر] علی‌اوف امروزی که عضو پولیت‌بوروست)". [۶] [پولیت‌بورو = دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی]. اما شهبازی می‌نویسد: "لازم به توضیح است که در خاطرات ایرج اسکندری و برخی نشریات نام علی‌اوف «رستم علی‌اوف» ذکر شده، که اشتباه و یا پرده‌پوشی حساب شده‌است." (پانویس ص ۹۲)

چند علی‌یف وجود داشت؟

نام "رستم علی‌اوف" در کتاب خاطرات اسکندری وجود ندارد. شهبازی تأکید می‌کند که "علی‌اوف که اسکندری در سال‌های ۱۳۲۰ با وی آشنائی داشته فرد دیگری است." (همانجا) ما می‌دانیم که محمد بهرامی به گفته‌ی اسکندری با همین "علی‌اوف دیگر" ارتباط داشته، و این "علی‌اوف دیگر" به تأکید خود شهبازی همان حیدر علی‌یف نیست، اما او با این‌همه بر سر قولی که از کتاب سرهنگ زیبائی نقل کرده می‌ایستد و اصرار دارد که او همان حیدر علی‌یف بوده‌است! شگفتا!

نام "رستم علی‌اوف" گویا نخستین بار در جلد دوم از خاطرات انور خامه‌ای "فرصت بزرگ از دست‌رفته" آمده‌است (انتشارات هفته، تهران، بهمن ۱۳۶۲). او در میان نام‌های شرکت‌کنندگان جلسه مؤسسان حزب می‌نویسد: "رستم علی‌اوف مسئول امور حزبی و اطلاعاتی سفارت شوروی نیز در این جلسه حضور داشت، ولی در گوشه‌ای نشست و مطلقاً حرفی نمی‌زد.



البته در آن هنگام اغلب حاضران در جلسه او را نمی‌شناختند. ولی بعداً فهمیدند که کی بوده‌است." (ص ۲۱) به عقیده‌ی شهبازی، انور خامه‌ای در این‌جا "اشتباه یا پرده‌پوشی حساب‌شده" کرده‌است. اما بابک امیرخسروی با پی‌گیری این موضوع و نامه‌نگاری با انور خامه‌ای، سرانجام نامه‌ای از خامه‌ای به تاریخ فروردین ۱۳۸۰ دریافت می‌کند که وی در آن چنین گواهی می‌دهد: «درمورد حضور علی‌اوف در جلسه مؤسسان حزب توده، همان گونه که قبلاً نوشته‌بودم، استناد من کلاً به گفته زنده یاد مهندس تقی مکی‌نژاد بوده و او هم احتمالاً آن را به اتکاء «سیرکمونیزم در ایران» کمونیزم در ایران، نوشته‌ی سرهنگ زیبایی - ش.ف.ا می‌گفته است. اکنون به طور مسلم برایم ثابت شده است که منشاء این خبر همان کتاب بوده که نه منبع آن معلوم است و نه به صحت و سقم آن می‌توان اعتماد داشت. اسناد دیگری هم از آرشیو انگلستان به‌دست آورده‌ام که این نظر را تأیید می‌کند و دربخش چهارم مجموعه «سال‌های پر آشوب» (زیر چاپ) منتشر خواهد شد.» [۷]

نورالدین کیانوری نیز در کتاب خاطراتش، که به‌دست شخص عبدالله شهبازی پدید آمده [۸]، می‌گوید:

"- می‌گویند که دعوت‌کننده جلسه مؤسسان حزب علی‌اوف بوده‌است؛

کیانوری: او هیچ‌کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده‌ام که دعوت‌کننده علی‌اوف باشد. تنها کسی گفته‌است که علی‌اوف در جلسه اول تأسیس شرکت کرده‌است و برای یک عده ناشناخته بوده، نه این‌که دعوت‌کننده باشد.

- این علی‌اوف همین حیدر علی‌اوف است؟

کیانوری: خیر! حیدر علی‌اوف آن موقع یک جوان ۱۸ ساله بوده‌است. آن علی‌اوف فرد نسبتاً مسنی بود. بعداً به آذربایجان بازگشت و استاد دانشگاه شرق‌شناسی شد و همان‌جا فوت کرد.

- اسم کوچک آن علی‌اوف چه بود؟

کیانوری: نمی‌دانم. او دبیر اول سفارت شوروی در تهران بود [...]". (ص ۷۸ و ۷۹)

و سرانجام خسرو شاکری می‌نویسد: "اصلی‌ترین ترم مرتبط به تأسیس حزب توده این است که در جلسه پایه‌گذاری آن در منزل سلیمان میرزا اسکندری رستم علی‌اف، که بعدها در باکو خاورشناس شد، حضور داشت. این نظریه هم توسط طرفداران و هم مخالفان حزب توده تبلیغ شده است. این نظریه نیندیشیده توسط آخرین دبیر اول حزب توده، نورالدین کیانوری، و سپهر ذبیح در دانشنامه ایرانیکا هم عرضه شده است. یاد آوری این نکته در مورد این نظریه افسانه آمیز، ضروری است که رستم علی‌اف در سال ۱۹۳۰ متولد شد و در هنگام تأسیس حزب توده بیش از یازده سال نداشت!" [۹] و سپس در پانویس توضیح می‌دهد که: "او [علی‌اف] در سال ۱۹۴۹ وارد دانشگاه لنینگراد شد. این نویسنده شخصاً علی‌اف را در سال ۱۹۹۳ در باکو ملاقات کردم. او چند سال پیش در اثر یک سگته قلبی در گذشت."

در توصیف شرکت علی‌اف در جلسه هیئت مؤسسان حزب، انور خامه‌ای می‌گوید: "البته در آن هنگام اغلب حاضران در جلسه او را نمی‌شناختند." کیانوری می‌گوید: کسی گفته‌است که علی‌اوف "برای یک عده ناشناخته بوده"، و شگفت آن‌که سرهنگ زیبایی نیز کم‌وبیش همین جمله را به‌کار برده‌است: "اکثر شرکت‌کنندگان این جلسه علی‌اف را نمی‌شناختند!" به‌روشنی پیداست که منشاء داستان تنها و تنها کتاب سرهنگ زیباییست. [۱۰] اما نکته‌ی جالب دیگری که جای تحقیق دارد، آن است که به نوشته‌ی انور خامه‌ای، دکتر محمد بهرامی، یعنی کسی که برای سرهنگ زیبایی "اعتراف" کرد که [حیدر] علی‌اف در جلسه هیئت مؤسسان حزب شرکت داشته، به هنگام تشکیل جلسه هنوز از زندان آزاد نشده‌بود و بنابراین نمی‌توانست در آن شرکت داشته‌باشد (ص ۲۱).

من هیچ کتاب دیگری، جز آن‌چه نام برده‌شد، سراغ ندارم که از شرکت شخصی به نام علی‌اف در جلسه هیئت مؤسسان حزب توده ایران در هشتم مهرماه ۱۳۲۰ سخن گفته‌باشد، و همچنان‌که نشان دادم منشاء این ادعا سخن بی‌پایه‌ایست که سرهنگ زیبایی نوشته‌است. با این‌همه، به شهادت کسانی، و از جمله ایرج اسکندری، شخصی به‌نام علی‌اف، که نه حیدر نام داشته و نه رستم، در سفارت شوروی در تهران کار می‌کرده که افرادی از حزب (از جمله نخست محمد بهرامی، و سپس عبدالصمد کامبخش)، پس از آغاز کار حزب، به عنوان رابط با وی در تماس بوده‌اند.

اصلاً علی‌اف نبود!

آقای خسرو شاکری در نوشته‌ی نامبرده در بالا بر پایه‌ی برخی اسناد یافته در بایگانی‌های کمیترین در مسکو، نام تازه‌ای را به میان می‌آورند تا ثابت کنند که حزب توده ایران از همان آغاز به دست شوروی‌ها بنیاد نهاده شده‌است. من احترام فراوانی برای آقای شاکری قائلم و کندوکاو پیگیرانه‌ی ایشان را در بایگانی‌های شوروی سابق برای یافتن اسناد دست اول، و کار بزرگشان را در انتشار اسناد جنبش کارگری، صمیمانه می‌ستایم. اما در این مورد خاص به‌روشنی می‌بینم که تلاش ایشان برای انطباق اسناد تازه‌یافته‌شان (که به خودی‌خود بسیار ارزشمند هستند) بر تئوری پایه‌گذاری حزب توده ایران به‌دست شوروی‌ها، موفقیت‌آمیز نیست. تنها یک جمله از نوشته و اسناد خود ایشان کافیت تا این‌را نشان دهد: سرهنگ سلیوکوف (رئیس رکن دوم اداره سوم اطلاعات ارتش سرخ) از هفتم مهر تا ۲۲ آبان ۱۳۲۰ در تهران با سلیمان‌محسن اسکندری دیدارهایی داشته‌است. سلیمان‌محسن اسکندری مبارز کهنسالی بود که جلسه‌ی مؤسسان حزب توده ایران در طول چند روز، در فاصله‌ی هشتم و هیجدهم مهرماه ۱۳۲۰، در خانه‌ی او برگزار شد و خود او به "صدارت" حزب برگزیده شد. سرهنگ سلیوکوف در یکی از گزارش‌های خود به مقام بالادست خود در بخش اطلاعات ارتش سرخ، کمیسر ایلچف، درباره‌ی دیدارهایش با سلیمان‌محسن اسکندری می‌نویسد که در دیداری که روز ۱۱ اکتبر (۱۹ مهر ماه) صورت گرفت، سلیمان‌میرزا به او اطلاع داد که حزبی ایجاد شده‌است، پانزده نفر به رهبری آن برگزیده شده‌اند، برنامه‌ی حزب تدوین شده‌است، این برنامه را به تصمیم جمعی رهبری حزب برای انتشار در اختیار سردبیران مطبوعات نهاده‌اند، و اقداماتی برای ثبت حزب و قانونی کردن آن صورت گرفته‌است. سلیوکوف از شنیدن این اخبار شگفت‌زده می‌شود، و "در مورد انتشار آن [برنامه] و قانونی کردن حزب، افسر شوروی افزود که او برای «تعمق» بروی

آن‌ها به وقت بیشتری نیاز داشت تا بتواند نظر خود را بیان کند. او گفت که این مسائل برای او «غیر منتظره» بودند، چه در جلسه پیشین سخن از این رفته بود که «شما و تظاهرات بعدی [شما] نیاز به افزایش نیروهای [شما]، تقویت و تربیت حزب و همچنین مطالعه نقاط قوت و ضعف دولت و مجلس دارد.» [۱۱]

شگفتی سرهنگ سلیوکوف از تشکیل غیر منتظره حزب، انتخاب اعضای رهبری آن، تدوین برنامه‌ی حزب و انتشار و علنی شدن آن، که متأسفانه آقای شاکری آن را کامل نقل نکرده‌اند، دو چیز را به روشنی و با قاطعیت و یک بار برای همیشه ثابت می‌کند:

۱- هیچ شخص دیگری وابسته به سفارت شوروی، علی‌یف یا غیر علی‌یف، حیدر یا رستم یا هر نام دیگری، در جلسه‌های مؤسسان حزب در فاصله‌ی هشتم تا هیجدهم مهرماه ۱۳۲۰ شرکت نداشته، چه در آن صورت سرهنگ سلیوکوف می‌بایست از آن چه در این جلسات گذشت آگاه می‌بود و شگفت‌زده نمی‌شد؛

۲- حزب بدون دخالت شوروی‌ها و با اراده و خواست گروهی از ایرانیان که چنین سازمانی را لازم می‌دانستند، و با بی‌اعتنایی کامل به سلیوکوف‌ها پایه‌گذاری شد.

ناموفق بودن تلاش آقای شاکری را در این زمینه، آقای بابک امیرخسروی به تفصیل نشان داده‌اند [۱۲] و من در این‌جا تنها خواستم نشان دهم که تاریخ‌نویسان "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" چه قدر از مرحله پرت‌اند.

حیدر علی‌یف، همه‌کاره‌ی حزب توده ایران بازگشت به کمدی

شهبازی و دوستانش جهان وارونه‌ای برای خود ساخته‌اند. سرپای نوشته‌ها و کتاب‌های پر شمار و پر حجم عبدالله شهبازی در واقع می‌کوشد تنها یک چیز را ثابت کند: ایرانیان، و به‌ویژه ایرانیان مسلمان گوسفندان تهی‌مغزی بیش نبوده‌اند و در سراسر تاریخ همواره "چوپانان" و "سگان گله" برای این "گوسفندان" تاریخ و جغرافیا ساخته و پرداخته‌اند: یهودیان و صهیونیسم بین‌المللی، بهائیان، شبکه‌های سری فراماسون، پیروان باورها و فرقه‌های اسرارآمیز، پارسیان هند، انگلیس‌ها و "جی‌ها، روس‌ها و شبکه‌های صهیونیستی از طریق روس‌ها، و هر بیگانه‌ی عجیب و غریب دیگری که به عقلمندان برسد یا نرسد - اینان هستند که چند هزار سال ایران را به دلخواه خود گردانده‌اند. حزب توده ایران نیز گویا هرگز هیچ اراده‌ای از خود نداشته‌است.

در مکتب تاریخ‌نگاری "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" امکان ندارد که حزب توده ایران در هیچ مقطعی از تاریخ خود راهی جدا از خواست‌های شوروی و حیدر علی‌یف برگزیده‌باشد، و از آن سو "طلوع و افول ستاره‌ی حیدر علی‌وف ایرانی‌الاصل [منبعی برای ایرانی بودن او ذکر نمی‌شود] در آسمان سیاست شوروی، با تولد و مرگ حزب توده در پیوند است." (پانویس ص ۹۲) حیدر علی‌یف ۱۸ ساله است که درباره‌ی مفاد برنامه‌ی حزب تصمیم می‌گیرد و آن را از "هرگونه تظاهر چپ‌روانه، که سیاست «ملی» و «غیر کمونیستی» آن را مخدوش سازد» بر حذر می‌دارد، و این «مصلحت‌گرایی» تا حدود سال ۱۳۲۸ که حیدر علی‌یف در ۲۶ سالگی از ایران می‌رود (کذا)، "تا حدودی مراعات" می‌شود. (ص ۹۷) و شگفت آن که همین حیدر علی‌یف که حزب را از تظاهر به کمونیست بودن بر حذر می‌داشته، چند صفحه دیرتر ناگهان احسان طبری را سرزنش می‌کند که چرا حزب در «اعلامیه تجدید نظر» که زیر تأثیر خلیل ملکی و دوستانش تهیه کرده [۱۳۲۶]، از مارکسیسم تخطی کرده‌است! (ص ۱۱۳) و البته احسان طبری هرگز علی‌یف را حیدر نمی‌نامد.

این‌جا ادعا می‌شود که "کیانوری به اعتراف خود از سال ۱۳۲۳ به‌وسیله عبدالصمد کامبخش (شوهر خواهرش) وارد رابطه «ویژه» اطلاعاتی با حیدر علی‌وف" شده‌است (پانویس ص ۲۲۷)، و این همان حیدر علی‌یف است که اکنون ۲۱ ساله شده‌است! اما این "رابطه ویژه اطلاعاتی" چیزی نیست جز آن که "کامبخش در یک مهمانی سفارت شوروی مرا با او [علی‌یف، کاردار سفارت شوروی] آشنا کرد." (ص ۳۰۶ خاطرات کیانوری).

حیدر علی‌یف حتی پس از رفتن از ایران (کذا)، از دور سر نخ‌های حزب توده ایران و عرصه‌ی سیاسی ایران را در دست دارد. اوست که "ستاد ایران" را در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ در مسکو رهبری می‌کند و افراد سرشناسی همچون زاگلادین، دولین، اولیانوفسکی، و سیمونکو را گرد هم آورده‌است و "در ارتباط فعال با نورالدین کیانوری عمل" می‌کند، هر چند که کیانوری در خاطراتش می‌گوید که تنها در آغاز سال ۱۳۵۸ و پیش از بازگشت به ایران "برای خداحافظی به مسکو رفتم و با مسئولین شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - رفقا: بوریس پاناماریف دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین‌المللی، وادیم زاگلادین معاون اول شعبه، پروفوسور روستیسلاو اولیانوفسکی مسئول منطقه و سیمونکو مسئول ایران در شعبه بین‌المللی - ملاقات کوتاهی، شاید ۱۰ دقیقه، داشتم. [...] در این سفر نه دستوری به من ابلاغ شد و نه «دوره کارآموزی ویژه» در کار بود!" (ص ۵۰۶) این‌جا هیچ سخنی از "ستاد ایران" به رهبری حیدر علی‌یف نیست و کیانوری در پاسخ پرسشی مستقیم درباره‌ی دیدارش با حیدر علی‌یف می‌گوید: "در این سفر با علی‌وف ملاقات نداشتم" و اضافه می‌کند که درباره‌ی پاناماریوف هیچ چیز نمی‌داند، و اطلاعاتش درباره‌ی زاگلادین و پروفوسور اولیانوفسکی "بسیار محدود است" (ص ۵۰۷)، و این است "ارتباط فعال ستاد ایران به‌رهبری حیدر علی‌یف" با کیانوری!

حیدر علی‌یف "مهم‌ترین استراتژیست کرم‌لین در زمینه ایران محسوب می‌شد [...] گورباچف [...] به تاوان شکست رسوای حزب توده در ایران او را برکنار کرد!" در پی "عملیات فروپاشی حزب توده [...] استراتژیست‌های جزم‌اندیش و سنتی کرم‌لین [...] در تحلیل‌های خود جمهوری اسلامی ایران را به‌شدت هدف حمله قرار داده و آن را به «گرایش به غرب» متهم کردند. روزنامه پروادا در تفسیری، دستگیری سران حزب توده را به «تحریکات امپریالیستی» در ایران علیه اتحاد شوروی نسبت داد و آن را ثمره تلاش سرویس‌های جاسوسی غرب خواند." (ص ۸۱۶) اما در پی "حذف [...] حیدر علی‌وف [...] در حالی که مجامع غربی به‌ناگاه هوادار بقایای حزب منحل شده شدند و برای اعدام معدود [معدود یعنی بیش از ۱۰۰ نفر!] سران آن به جوسازی پرداختند، محافل بلوک شرق به‌طور جدی با این جنگ صلیبی غرب علیه ایران اسلامی هم‌آوا نشدند و سکوت کردند [...]!" (ص ۵۶۲) اما "جالب‌تر این‌که موج تبلیغاتی رسانه‌های بلوک شرق علیه دستگیری سران حزب توده در ایران «تصادفاً» با حمایت ریگان، رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا، و رسانه‌های غربی علیه دستگیری جاسوسان فرقه ضاله بهائیت در ایران هم‌زمان شد!" (ص ۸۱۷) این را به قول آقای خسرو شاکری می‌گویند تحلیل‌های سیاسی به شیوه‌ی قصه‌ی حسن کچل!

همان حیدر علی‌یف ما گویا "در سال‌های ۱۹۸۷ - ۱۹۶۵، در پست‌های معاونت و ریاست کا.گ.ب و سپس دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی و بعدها در مقام عضویت پولیت‌بوری حزب کمونیست و معاون اول نخست‌وزیر اتحاد شوروی نقش اساسی و تعیین‌کننده در تنظیم و هدایت عملیات اطلاعاتی و جاسوسی شوروی در ایران داشت" چرا؟ زیرا که به گفته‌ی انوشیروان ابراهیمی در بازجویی‌های زیر شکنجه "علی‌وف [...] نسبت به مسایل ایران بیشتر علاقه نشان می‌داد و احساس می‌شد که از این‌که فرقه تبدیل شده‌بود به یک سازمان تأمینات اجتماعی و معیشتی و

۸- خاطرات نورالدین کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۱. شهبازی می گوید: "مسئولین انتشارات دیدگاه ۱۰۳ نوار کاست از دکتر نورالدین کیانوری، شخصیت سرشناس کمونیسم ایرانی و دبیر اول حزب توده در سال‌های اولیه پس از انقلاب، تهیه و پیاده کرده بودند. با من مذاکره شد. با توجه به اهمیت جایگاه کیانوری در تاریخ معاصر ایران تنظیم این کتاب را در چارچوب قراردادی پذیرفتم. متن پیاده شده نوارها را مطالعه کردم. ارزش انتشار نداشت. صدها سؤال کتبی تنظیم کردم و با واسطه مسئولین انتشارات دیدگاه برای کیانوری فرستادم. پاسخ‌ها به دستم می‌رسید و تنظیم می‌شد. پرسش‌های تکمیلی نیز اضافه می‌شد. در پایان، زمانی که ماده خام لازم فراهم آمد، تنظیم و تویب کتاب صورت گرفت. متن نهایی را برای کیانوری فرستادم. بسیار پسندید. سعی کردم منصف و بی‌طرف باشم." <http://shahbazi.org/pages/library.htm>

۹-۱۱

<http://news.gooya.com/politics/archives/2012/01/135341.php>

۱۰- <http://iran-archive.com/start/218> ص ۱۹۹

۱۲- <http://news.gooya.com/politics/archives/2012/02/135671.php>

*



به کوشش: بنفشه مسعودی - ناصر مهاجر

پیک سعادت نسوان یکی از نخستین ماهنامه‌هایی است که زنان چپ‌گرای ایران به انتشار رساندند؛ در سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۶ و در شهر رشت. برای نخستین بار مجموعه‌ی شماره‌های چاپ شده این نشریه جز یک شماره‌ی آن که یافت نشده؛ در یک مجلد به چاپ می‌رسد. با درآمدی بلند در آغاز و یادداشت‌هایی روشنگر در پایان هر شماره. با خواندن این کتاب دریچه‌ی تازه‌ای گشوده می‌شود برای بازبینی پیشینه‌ی کنشگری زنان ایران و نیز جنبش کمونیستی کشور ما.



بربال غزل

دفتری از سروده‌های ویدا فرهودی

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۰ (۲۰۱۱ میلادی)

انتشارات: فروغ

وظیفه اصلی خودش (منظور فعالیت سیاسی در ایران است) را بالکل به دست فراموشی سپرده‌بود، خشنود نبود. توصیه می‌کرد جوانان وابسته به خانواده‌های مهاجرین (ایرانی) در رشته‌هایی تحصیل کنند که مورد نیاز ایران باشد، از جمله ذوب آهن، متالورژی، پتروشیمی، پزشکی و غیره و نه تاریخ و ادبیات و حقوق و یا هر علم اجتماعی دیگر!" (ص ۸۲۳ و ۸۲۴) آیا حیدر علی‌یف نمی‌بایست این جوانان را به تعلیمات جاسوسی اعزام می‌کرد؟ این حیدر علی‌یف، که حزب توده ایران را بنیاد نهاد، نام آن را تعیین کرد، سیاست "ملی و غیر کمونیستی" آن را در هشت‌ساله‌ی نخست زندگی آن ترسیم کرد، و بعد از دور آن را هدایت و رهبری کرد، و سرانجام آن را به خاک سپاه نشاند، از قضا "نیروی فرقی" درون رهبری حزب را حمایت می‌کرد (ص ۸۷۲) که همواره با "نیروی توده‌ای" رهبری حزب اختلاف و درگیری داشتند! شگفتا! حتی سرنوشت آینده‌ی حزب پس از یورش‌های جمهوری اسلامی و دستگیری رهبران حزب نیز نمی‌توانست بی دخالت حیدر علی‌یف تعیین شود: "مقامات حزبی - اطلاعاتی شوروی، با نظارت حیدر علی‌وف [...] علی‌خاوری را به عنوان رهبر جدید حزب مورد تأیید قرار دادند و مقرر شد که رهبری جدیدی با دبیر اولی‌خاوری و مشارکت ۳ مهره اصلی کا.گ.ب. (حمید صفری و حبیب‌الله فروغیان و امیرعلی لاهرودی) [...] زمام امور حزب توده را به دست گیرند. در ترکیب فوق صفری عنصر اصلی کا.گ.ب. در هدایت حزب محسوب می‌شد" (ص ۸۷۳ و ۸۷۴)، و شهبازی کاری به این ندارد که صفری همان کسی بود که آفریده‌ی دست و فرزندخوانده که نه، پاره‌ی جگر و حزب توده حیدر علی‌یف را به نابودی کشاند!

به ادعای شهبازی حیدر علی‌یف نقش بزرگ و اسرارآمیز و عجیبی در سرنوشت هزاران هزار ایرانی و تاریخ کشورمان بازی کرده بی آن که مردم روحشان خبر داشته‌باشند! اگر علی‌یف نبود، حزب توده ایران چه‌ها که نمی‌شد، یا شاید هم اصلاً ایجاد نمی‌شد و تاریخ معاصر کشور ما مسیر به‌کلی دیگری را می‌پیمود! شهبازی افتخار می‌کند که "تقریباً یک نسل کامل از مدیران جمهوری اسلامی غیرمستقیم از طریق "همین کتابش" با مارکسیسم و تاریخ کمونیسم آشنا شده‌اند". آیا کسانی از همین "مدیران" کج‌آمخته نیستند که اکنون خود شهبازی را به جرم نوشتن کتابی و سرشاخ شدن با برخی "سرداران" سپاه پاسداران در شیراز به زندان انداخته‌اند؟

پوزش می‌خواهم برای املاهای گوناگون نام‌ها، مانند علی‌وف، علی‌اف، و علی‌یف. در زبان‌های آذربایجانی و روسی این نام را علی‌یف Aliyev می‌نویسند و می‌خوانند.

استکهلم، ۲۴ آوریل ۲۰۱۲

پانویس‌ها:

۱- او در سال‌شمار خدماتش می‌نویسد: "۱۳۶۷: طرح ایجاد «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»، تأسیس مؤسسه و عضویت در هیئت امناء و اداره امور پژوهشی آن با عنوان «معاون پژوهشی» بیش از یک دهه. نام این مؤسسه را من انتخاب کردم و با کارهای من شناخته شد و شهرت یافت."

<http://shahbazi.org/Oligarchy/27.htm>

۲- <http://shahbazi.org/Oligarchy/26.htm>

۳ و ۴- <http://shahbazi.org/pages/library.htm>

۵- از جمله دو نوشته‌ی دیگر مرا ملاحظه کنید: ۱- اسنادی از ارتباط شوروی با کمونیست‌های ایرانی

http://shivaf.blogspot.se/2011/02/blog-post_27.html ؛ ۲- جاسوس

مطرود خود را کشت

http://shivaf.blogspot.se/2012/03/blog-post_31.html

۶- خاطرات ایرج اسکندری، تهیه‌شده به کوشش بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، تجدید چاپ داخل توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۰۰.

۷- <http://news.gooya.com/politics/archives/2012/02/135671.php>

حسین را گرفته و به او گفته بود که پسرعمو این انگلیسی ها خیلی خطرناک اند»^۵ و به گفته تاریخ ساز دیگری، این سخنان چنان بیم و هراسی در دل پادشاه اردن افکنده بود که او «پس از پایان دیدار، ماشینش را که ساخت کشور انگلستان بود سوار نشد!»^۶

برپایه این سند سازی ها و تاریخ نویسی های دروغین و ساختگی، باید این دآوری داهیانة آقای عبدخدایی را باور کنیم که سوکارنو، فکر تشکیل اتحادیه کشورهای غیر متعهد را از نواب صفوی یاد گرفت و «حتی جنبش فتح به رهبری یاسر عرفات، با الهام از تفکرات نواب و پس از دیدار عرفات با این شهید بزرگوار پایه ریزی شد»^۷. یا به گفته دیگری، «حرکت نواب تأثیر خود را بعدها در مناطق اشغالی گذاشت و سازمان فداییان اسلام فلسطین (که کسی نام آن را نشنیده) بوجود آمد و حتی عده‌ای نام فرزندان خود را نواب صفوی گذاشته بودند»^۸. یا در گفتگو با جمال عبدالناصر به او گوشزد کرد که با اخوان المسلمین مدارا و همکاری کند و گفت که «کاری نکنید که موجب پشیمانی دردناکی برای شما شود»^۹ این گوشزد به ناصر هم شاید اشاره ای به این بوده باشد که مردم مصر می خواستند، نواب را به جای ناصر بنشانند! همسر ایشان می نویسد که در سفرش به مصر، میهمان وزیر اوقاف مصر بود و «تمام اعضای خانواده وزیر اوقاف شیعه شده بودند؛ البته در مدتی که در مصر بودند، افراد زیادی تحت تأثیر ایشان شیعه شده بودند و به آقای نواب پیشنهاد کرده بودند که آن جا بماند و رهبری آنان را بر عهده بگیرد که آقای نواب گفته بود کشور خودم به من نیاز بیشتری دارد»^{۱۰}.

یکی دیگر از تاریخ سازان می نویسد که نواب صفوی در بازدید از دانشگاه عین الشمس قاهره، به یاسر عرفات که دانشجوی مهندسی در آن دانشگاه بوده پرخاش کرده که چرا به جای مبارزه به درس خواندن پرداخته است.^{۱۱} حجت الاسلام علی دوانی، از زبان یاسر عرفات که شش روز پس از انقلاب به ایران سفر کرده بود، چنین یاد می کند که هنگامی که او دانشجویی در مصر بوده، پس از دیدار نواب صفوی از آن دانشگاه و این سخن او که «تو پسر علی ابن ابی طالب هستی، اما ملتت در اسارت اند»، چنان از خود بیخود شده که درس را رها کرده و سازمان فتح را برای مبارزه با اسرائیل ساخته است.^{۱۲} این تاریخ سازی ها را یا خود یاسر عرفات ساخته و برای خود شیرینی در پیشگاه آیت الله خمینی سرهم بندی کرده است و یا شارحان تاریخ به روایت انقلاب اسلامی و روزنامه نگاران شیفته انقلاب آن ها را پرداخته اند. هرچه بوده، تاریخی است ساختگی و پای در راستی ندارد. محمد عبدالرئوف عرفات، نام آور به یاسر، در دوم شهریور ۱۳۰۸ (۲۴ اوت ۱۹۲۹) به دنیا آمده و در دانشگاه فواد اول (جامعة فؤاد الأول) که سپس دانشگاه قاهره نام گرفت درس خوانده است و نه در دانشگاه عین الشمس (جامعة العین الشمس)! افزون براین، ترک کردن دانشگاه از سوی او و گروهی دیگر از دانشجویان، در جریان جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل، پنج سال پیش از سفر نواب صفوی به قاهره روی داده و در هنگام دیدار رهبر فداییان اسلام از قاهره در پاییز ۱۳۳۲ (۱۹۵۳)، عرفات نه تنها به دانشگاه قاهره بازگشته بوده، که رهبری انجمن دانشجویان آن دانشگاه را در دست داشته و سه سال پس از آن، لیسانس خود را در رشته ی مهندسی ساختمان از همان دانشگاه گرفته است. راستی این است که یا عرفات آن داستان ها را برای خوش آمد رهبران جمهوری اسلامی سرهم کرده و یا با پروانه او، برایش سرهم کرده اند.

به روایت تاریخ سازانی که در بازگو کردن رویدادها از یک دیگر وام می گیرند و به یک دیگر وام می دهند و گمان می کنند که هرآینه نوشته های ساختگی و بی پایه آن دیگری را «منبع مرجوعه» خویش سازند، نوشته ایشان پژوهش گرانه خواهد شد، در همان سفر تاریخی جناب نواب صفوی به مصر است که ایشان که به گفته حاج مهدی عراقی، عربی را تا آن جا می دانسته که «می توانست یک چیزهایی گل هم بکند»^{۱۳} به این زبان، آن هم



IRDC.IR

زندگی نامه دروغین نواب صفوی*

محمد امینی

یک نمونه برجسته از کارزار تاریخ سازی در سال های گذشته، سند سازی های دروغین و ستایش گرانه پیرامون گروه فداییان اسلام و نواب صفوی است. هرآینه تاریخ سازی های هواداران نواب صفوی و فداییان اسلام را در جمهوری اسلامی باور کنیم، باید بپذیریم که فداییان اسلام در سال های پر جنب و جوش دهه بیست و تا میانه دهه سی، بزرگترین نیروی سیاسی ایران بودند و به گفته آیت الله سید محمد علی میردامادی، «ملی شدن صنعت نفت ایران حاصل تلاش های فداییان اسلام و شهید نواب صفوی بود ولی به علت این که بعدها قدرت به دست جبهه ملی و مصدق افتاد، این تاریخ را به نفع خود تحریف کردند»^۱. همین دروغ را یکی از خدایان تاریخ سازی، محمد مهدی عبدخدایی که در جریان ملی شدن صنعت نفت، دوازده سال بیش نداشته، چنین بازمی گوید که «بعدها نواب صفوی به من گفت در نوزدهم اسفند به تمام نمایندگان مجلس نامه نوشتم چنان چه به ملی شدن نفت رای ندهید، به سرنوشت رزم آرا دچار خواهید شد»^۲. رونوشتی از این «نامه» راهم که عبد خدایی می گوید، نواب صفوی به بیش از یک صد نماینده نوشته، تا کنون کسی ندیده و نخوانده و در جایی هم به چاپ نرسیده است!

عبدخدایی، نیازی به دادن سند و مأخذی هم نمی بیند که بنویسد، نواب صفوی در سفر به اردن در سال ۱۳۳۲، چنان جایگاهی داشته که ملک حسین از او درخواست دیدار کرده است و نواب صفوی پاسخ داده که «من تاکنون پادشاهان را ملاقات نکرده ام و از دیدن پادشاه خوشم نمی آید. اما چون تو سید هستی، استخاره کردم که به دیدنت بیایم»^۳. بگذریم که این سخن درباره دیدار نکردن با پادشاهان پیش از دیدار با ملک حسین نیز دروغی بیش نیست. نواب صفوی، به گفته خودش، همسرش، وکیل مدافعش و چندین تن از یارانش، دوبار، در سال های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۹، با محمد رضاشاه دیدار کرده است.^۴ تاریخ سازی در باره دیدار نواب صفوی با پادشاه اردن، تا به جایی است که به گفته آقای خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی، «خیلی مرد قوی ای بود مرحوم نواب، رفته بود اردن، گوش ملک

در قاهره، در برابر سدها هزار دانشجوی مصری سخنرانی کرده و به ژنرال نجیب و جمال عبدالناصر اندرز داده که «نجیب، کانال سوئز را ملی کن!» نواب صفوی، پس از انجام این کار و نیز حل اختلاف میان اخوان المسلمین و دولت جوان جمهوری مصر، «در مراسم باشکوهی که به مناسبت سالگرد انقلاب مصر ترتیب یافته بود»، شرکت کرد و «جسارت و شهامت وی به حدی بود که او در جایگاه اختصاصی یازده عضو شورای انقلابی مصر در کنار ژنرال نجیب نشست و لذا مسئولین مجبور شدند صندلی دیگری را به جایگاه اضافه کنند».^{۱۴} اگرچه این داستان ها را یاران و پیروان نواب صفوی سرهم کرده اند، در «مستند» افسانه گونه ای که «استاد» حجت الاسلام سیدهادی خسروشاهی، از زبان نواب فراهم آورده، نواب صفوی مدعی است که پیشتر با ناصر و نجیب دیدار کرده و آن ها از او خواسته اند که در سالگرد انقلاب مصر در جایگاه ویژه بنشینند:

«بعد از دیدار با شیخ الازهر، من خواستار دیدار با ژنرال نجیب و عبدالناصر شدم یک روز بعد قرار ملاقات گذاشتند و من در کاخ ریاست جمهوری به دیدار آنها رفتم. دیدار کاملاً دوستانه بود و هر دو با احترام زیاد با من روبه رو شدند... سه روز بعد سالروز پیروزی افسران و خلع ید از ملک فاروق بود، از من هم توسط شیخ باقوری، دعوت رسمی به عمل آوردند که در مراسم رژه ارتش مصر در میدان معروف جمهوری در قاهره شرکت کنم و من هم پذیرفتم و در آن مراسم در جایگاه ویژه افسران آزاد حضور یافتم و اتفاقاً من نخستین میهمانی بودم که به میدان رسیدم و در جایگاه مخصوص نشستم تا به تدریج بقیه هم آمدند تا جایگاه پر شد...»^{۱۵}

این گونه تاریخ سازی های دروغین، اینک در زندگی نویسی های دروغین تر مریدان و یاران نواب صفوی و نیز کسانی که اینک به زور می خواهند خود را به آن افتخارات ساختگی بچسبانند، سخت رواج یافته است. شوربختا که این تاریخ سازی های بی پایه، گاه و بیگاه مورد پذیرش پاره ای از پژوهشگران سکولار نیز قرار می گیرد، یکی از برجسته ترین نمونه های این گونه جعل تاریخ و سند، مجموعه کلانی است که چند سالی پیش از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی زیر نظر غلامرضا خواجه سروی و «گروه پژوهشگران تاریخ» فراهم شد. تنها به یک نمونه از سدها سند ساختگی این مرکز اشاره می کنم و آن نامه ای است که گویا رئیس مجلس در بیست و یکم تیرماه ۱۳۲۲ به ساعد مراغه ای نخست وزیر نوشته و از ایشان خواسته که از انتشار «مجلات ضاله پیمان و پرچم» جلوگیری کند. به این سند ساختگی، کد ساختگی هم داده اند.^{۱۶} بگذریم که در هنگام نوشتن این نامه ساختگی، بیش از یک سال از پایان انتشار ماهنامه پیمان می گذشته و تنها پرچم به چاپ می رسیده است. اما شاهکار «سند» این است که با جمله «جناب آقای رئیس جمهور» آغاز می شود! سازندگان اسناد چنان در کار خود شتاب داشته اند که فراموش کرده اند که در آن تاریخ، ایران، پادشاهی بوده و نه جمهوری؛ سهیلی، نخست وزیر بوده و نه ساعد مراغه ای؛ حاج محتشم السلطنه اسفندیاری، رئیس مجلس سیزدهم نیز نیک می دانسته ایران دولتی پادشاهی است و رئیس جمهور ندارد! نامه ای براین روال را هم او ننوشته، سید محمدصادق طباطبایی، فرزند یکی از دوسید معروف انقلاب مشروطه که رئیس مجلس چهاردهم بوده، یک سال پس از آن، به ساعد مراغه ای که نخست وزیر بوده و نه رئیس جمهور، نوشته است! البته حسن و حسین هم هردو دختران معاویه بودند!

کلانترین انبوه سند سازی ها درباره زندگی و آموزش دنیایی و حوزوی نواب صفوی است. پیش از آشکار کردن دروغ هایی که در باره زندگی و آموزش های حوزوی نواب صفوی گسترانده اند، به آن چه که درباره ی او دردسترس است و با تاریخ ها می خواند، می پردازم.

می دانیم که نواب صفوی در سال ۱۳۰۳ در خانی آباد تهران زاده شده و نامش مجتبی، فرزند سید جواد میرلوحی و مادرش از خانواده نواب صفوی

بوده است. به روایت دست کم بیست نویسنده، یادنامه نویسی و تارنمای هواخواه فداییان اسلام از جمله، علی ربانی خلخالی که کتابش را پیش از آغاز کارزار تاریخ سازی برای نواب صفوی نوشته،^{۱۷} سید علی رضا سید کباری،^{۱۸} تارنمای رسمی مرکز اسناد انقلاب اسلامی،^{۱۹} مهدی قیصری،^{۲۰} تارنمای رسمی جمعیت فداییان اسلام^{۲۱} و بسیاری دیگر، او در ۱۷ آذرماه ۱۳۲۱ که هنوز شاگرد مدرسه صنعتی آلمانی ها بوده، در یک تظاهرات خیابانی شرکت کرده است و یا به روایت پاره ای از آن ها، «این تظاهرات را راه می اندازد».^{۲۲} برپایه همین منابع مورد پذیرش پیروان ایشان، نواب صفوی در خردادماه ۱۳۲۲، پس از پایان دبیرستان، به کارمندی شرکت نفت درآمد و دست کم ۶ ماه را در آن دیار به سربرده است:

«در خرداد ماه سال ۱۳۲۲ در شرکت نفت استخدام گردید. بعد از مدت کوتاهی از تهران به آبادان انتقال یافت.»^{۲۳}

مهدی عراقی هم که از نوجوانی عضو فداییان اسلام بوده، چنین می نویسد:

«به حساب در خرداد ۱۳۲۲ چون رشته اش رشته صنعتی بود، در شرکت نفت استخدام می شود. پس از مدت کوتاهی از تهران به آبادان انتقال می یابد و در قسمت سوهان کاری مشغول به کار می شود... شش ماهی از ورود ایشان [به آبادان] نگذشته بود که یک حادثه ای در شرکت نفت اتفاق می افتد... سید از این وسط فرار می کند و به خانه یکی از دوستانش رفته و شبانه توسط یکی از لنجها و قایق ها از آبادان به طرف بغداد می رود و از آن جا می رود نجف.»^{۲۴}

این را هم می دانیم که او در ماه های پایانی سال ۱۳۲۳، یا آغاز سال ۱۳۲۴، از راه بصره به آبادان باز گشته و در فروردین ماه آن سال در تهران بوده و در هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۲۴، با سلاح کمری به کسروی حمله کرده ولی در کشتن او ناکام مانده است. با پذیرش این آگاهی های کم یا بیش پذیرفته شده و افزودن چندین هفته برای رسیدن از آبادان به نجف و بازگشت از نجف به آبادان و با گذشت از نا آگاهی مهدی عراقی از جغرافیای ایران و عراق که گمان می کند با موتور لنج می توان از آبادان به بغداد رفت، چنین برداشتی از زندگی رهبر فداییان اسلام تا پیش از پیدایش آن گروه در میانه سال ۱۳۲۴، به دست می آید: نواب صفوی با نام مجتبی میرلوحی در مدرسه صنعتی آلمانی ها درس خوانده و تا پایان دبیرستان، جز آن چه که از قرآن و شرعیات در مسجدی در خانی آباد آموخته، درس حوزوی و ملایی نخوانده است. دو سه ماهی پس از استخدام در شرکت نفت ایران و انگلیس در خرداد ماه ۱۳۲۳، از تهران روانه آبادان شده و دست کم شش ماهی را در آبادان گذرانده است و از این رو، سفر او از آبادان به بصره، زودتر از اسفند ۱۳۲۳ یا فروردین ۱۳۲۴ نمی توانسته باشد. با آگاهی هایی هم که از دشواری های مسافرت در آن سال ها داریم، هرآینه در پایان سال ۱۳۲۳ از راه بصره به آبادان و از آن جا به تهران رفته باشد، دوران باشندگی او در نجف، ۶ یا ۷ ما بیش نبوده است. با این همه، تاریخ سازان و سند نویسان، تصویری از نواب ترسیم می کنند که ۳ تا ۶ سال درس حوزوی خوانده و از آموزش های بزرگ ترین مجتهدان و مدرسان بهره برده است. یک نمونه این تاریخ سازی، ادعای نویسنده کتاب سید مجتبی نواب صفوی: *اندیشه ها، مبارزات و شهادت او* است که می نویسد، نواب صفوی پس از پایان دبیرستان، راهی نجف شد و «سه سال و اندی در نجف ماند و از دریای موج معارف آسمانی مکتب اجدادش درس های بسیاری را آموخت».^{۲۵} «پژوهش گر» دیگری می نویسد که در نجف «نواب دروس سطحی را ظرف مدت ۱۵ ماه خواند و این امر از تیزهوشی و پشتکار او حکایت می کرد».^{۲۵}

این گونه تاریخ سازی ها، به تارنماهای رسمی و خبرگزاری های دولتی هم درز کرده است. خبرگزاری مهر از خودش بازگو می کند که «به گفته خبرگزاری مهر، وی [نواب] پس از چهارسال اقامت در نجف، به دستورآیت الله سید ابوالحسن اصفهانی جهت مبارزه با کجروی های کسروی به ایران آمد!» فراموش کاری این تاریخ سازان به پایه ای است که در همین گزارش خبرنگارانه (!) آمده است «سید در اواخر سال ۱۳۲۰ رهسپار حوزه علمیه نجف شد...» و «سید در اواخر سال ۱۳۲۳ وارد تهران شد و بی درنگ به خانه کسروی رفت.»^{۲۶} شگفت این که در علم حساب هواداران فداییان اسلام و دل شیفتگان نواب صفوی، از «اواخر ۱۳۲۰» تا «اواخر ۱۳۲۳»، چهارسال فاصله است! شگفت آورتر که در این «چهار» سالی که سید گویا در نجف بوده، تظاهرات بزرگ دانشجویی تهران را هم در آذرماه سال ۱۳۲۱ شخصاً رهبری کرده و شش ماهی را هم کارمند شرکت نفت در آبادان بوده است!



پیشتر دیدیم که آن چندین سال باشندگی نواب صفوی در نجف، داستانی بیش نیست. اینک بد نیست بیافزاییم که آیت العظمی روحانی، خود دو سال پس از نواب صفوی، در سال ۱۳۰۵ در قم زاده شده و به هنگام دو دیدار نواب از نجف، ۱۹-۱۸ بیش نداشته و با این همه، ایشان می نویسند که رهبر فداییان اسلام که دیوار ادعایش از هر مجتهد و مرجعی هم بلند تر بوده، به این جوان ۱۹-۱۸ که دوسالی هم از او جوان تر بوده، گفته است:

«من خود را مطیع و فرمانبردارتان قرار می دهم». پاسخ جناب مجتهد را از قرآن باید داد که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ!»

نمونه دیگری از این تاریخ نویسی های دروغین، خاطرات یکی از مریدان نواب صفوی به نام آیت الله سید حسن ابطحی در تارنمای ایشان است که به سان بسیاری از شهیدان زنده جمهوری اسلامی برای خویش تاریخ می سازد و در داستان سرایی بی پایه و دروغینش، شادمان از این است که کسی با کارد شکم یک نویسنده و تاریخ پژوه را پاره کرده. آیت الله ابطحی، در تارنمایی که اینک به دستور زمان داران حکومت بسته شده، اما رونوشت سخنان ایشان در دست نویسنده است، در سه خط، چهار دعوی بی پایه را عنوان می کند: «مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم نواب را وادار می کند (!) که به ایران بیاید و کسروی را بکشد. ایشان هم کمر همت می بندد و به ایران می آید و او را با کاردی که در دست داشته در خیابان تعقیب میکند و او که به کلانتری پناهنده می شود درمقابل رئیس کلانتری شکم او را پاره می کند که طبعاً ایشان را به زندان قصر می برند و من به وسیله مرحوم آیت الله شریف رازی در زندان به دیدن ایشان رفتم و مورد لطف شدید ایشان قرار گرفتم این دوستی ادامه داشت!»

این جناب آیت الله ابطحی، به گفته خودش، در سال ۱۳۱۴ در مشهد به دنیا آمده و از این رو، در هنگام نخستین کوشش نواب صفوی برای کشتن کسروی، ده ساله بوده است. با این حال گویا به دیدن نواب در زندان قصر رفته و با او دوست شده است! بگذریم که نواب صفوی در این رویداد، کسروی را با سلاح کمری مجروح کرده و او را نکشته و شکم او را هم در برابر رئیس کلانتری پاره نکرده است تا جناب آیت الله این چنان شادمانانه از آن یاد کند! بازداشت او در زندان قصر هم، به دستگیری او در خرداد ۱۳۳۰ و زندانی شدنش در پیامد رویدادهای آمل در سال های پیش از آن پیوند دارد و نه کوشش نافرجام او برای کشتن کسروی!

از این دست تاریخ سازی های بی دروینگر درباره همه پیرامونیان نواب صفوی به کارگرفته می شود. تارنمای رسمی فداییان اسلام به اعتبار «خاطرات شهید محلاتی»، در باره او می نویسد که «آیت الله [فضل الله] محلاتی در سال ۱۳۲۷ پرونده سیاسی خود را در ساواک با مخالفت با دفن

خود نواب صفوی، در بازجویی های پس از دستگیری در سال ۱۳۳۴، تاریخی درباره این بخش از زندگی خود ساخته که خواندنی است:

«سفر اول را در جنگ شهریور ۲۰ جهت تحصیل به نجف اشرف مشرف شدم که حدود ۴ الی ۵ سال مشرف بودم و در این فاصله یک مرتبه مادرم را به تهران آوردم و ۱۰ روز به زیارت بردم ... یک سفر هم بعد از قضیه مرکزی [کشتن کسروی] در زمانی که مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقای حاجی سید ابوالفضل اصفهانی رحمت الله علیه رحلت کردند، به نجف اشرف مشرف شدم و مشغول تحصیل شدم. یک سال در این موقع در نجف بودم و تقریباً ۷ الی ۸ ماه پس از فوت آقای حاجی میرزا [سید درست است] ابوالحسن اصفهانی به تهران مراجعه کردم.»^{۲۷}

این که می گویند دروغگو فراموشکار است، سخنی به گزاف نیست. چگونه می توان پس از شهریور ۱۳۲۰، «۴ الی ۵ سال مشرف» به نجف بود و در پایان ۱۳۲۲، کارگران شرکت نفت را به قیام در برابر کارفرمایان انگلیسی برانگیخت و در اردیبهشت ۱۳۲۴ به سودای کشتن کسروی برخاست؟ نواب صفوی، چند ماهی پس از کشته شدن شادروان احمد کسروی به دست فداییان اسلام در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ در کاخ دادگستری، راهی نجف شده و پیش از آن، جز آن چند ماهی در سال ۱۳۲۳ که به آن پرداختم، در نجف نبوده است. آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، در ۱۳ آبان ماه و آیت الله سید حسین قمی در ۱۷ بهمن ماه ۱۳۲۵ در گذشته اند. از این رو می توان پذیرفت که مراد نواب صفوی از «حدود ۴ الی ۵ سال» به نجف مشرف شدن در پیامد شهریور ۱۳۲۰، همان ۴ الی ۵ ماه است و نه ۴ الی ۵ سال. این راهم می توان پذیرفت که از ماه های آغازین سال ۱۳۲۵، نزدیک به یک سالی را در نجف بوده باشد. اما این یک سال و نیم چگونه به شش سال درس دینی خواندن انجامیده و در این میانه، طلبه ای ناشناس، با بزرگ ترین مراجع و مدراسان شیعه، هم حجره و هم درس و محرم شده، از رازهایی است که تنها سازندگان این داستان ها دانند.

یکی از این رازداران تاریخ ساز، آیت الله سید محمدصادق روحانی، از مراجعه برجسته ی قم است. ایشان در یادمانده ای که هنوز به چاپ نرسیده، اما بخش هایی از آن را با تارنمای شیعه آنلاین، در میان نهاده اند، از جمله گفته اند که نواب صفوی «از ابتدای ورود به حوزه علمیه نجف اشرف با ما آشنایی پیدا کرد و چندین سال این ارتباط ادامه داشت و هر لحظه نسبت به سابق علاقمندی ها گرم تر می شد تا جایی که وی به منزل می آمد و مدت ها اقامت می نمود و این محفل برایش خیلی شیرین و دوست داشتنی شده بود که بعد از مدتی با دوستان صمیمی خود می آمدند و بحث های مفصلی انجام می شد و در هر مرحله ای او می گفت نظر و رأی شما برای من گره گشا است، و من خود را مطیع و فرمانبردارتان قرار می دهم.»^{۲۸}

رضاخان در کنار بارگاه ملکوتی حضرت عبدالعظیم حسنی باز نمود. نخست این که این «آیت الله» در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در محلات زاده شده و از این رو در سال ۱۳۲۷، طلبه ای ۱۸ در قم بوده است و آیت الله! پرونده ای هم در سازمانی که ده سال پس از آن پایه گذاری شده نمی توانسته داشته باشد. اما راستگویی کجا و این داعیان فضیلت کجا!

زندگی خانوادگی نواب صفوی نیز یکی دیگر از نمونه های این تاریخ سازی است. از جمله گفته می شود که او در خانواده ای روحانی در تهران زاده شد و هرچند نام پدرش، سید جواد میر لوحی است، اما مادرش به هنگام گرفتن شناسنامه برای مجتبی، گویا از بیم رضاشاه و از آن جا که سید جواد «پس از مدتی در سال ۱۳۱۵-۱۳۱۴ به دلیل مشاجره با داور وزارت عدلیه و زدن سیلی محکمی به گوش او، روانه زندان شد»،^{۲۹} نام خانوادگی فرزندش را به «نواب صفوی» تغییر داد.

نخست اینکه در آن تاریخی که می گویند سید جواد به گوش داور سیلی زده، علی اکبر داور در دادگستری نبوده که از پدر نواب صفوی سیلی بخورد. داور از شهریورماه ۱۳۱۲ وزیر دارایی بود دو دیگر این که قانون سخل احوال در سال ۱۳۰۴ از تصویب مجلس گذشت و از همان زمان است که گزینش نام خانوادگی برای همگان اجباری شد. پس باورنکردنی است که جواد میرلوحی که از سال ۱۳۰۷ وکیل دادگستری بوده، برای فرزندش که در سال ۱۳۰۳ به دنیا آمده، شناسنامه نگرفته باشد. این هم پذیرفتنی نیست که مادر او، در سال ۱۳۰۹ که سید مجتبی میر لوحی به سن ورود به دبستان رسیده و ورود او به دبستان حکیم نظامی در خانی آباد، بدون شناسنامه شدنی نبوده، برخلاف همه رسم های پذیرفته شده در جامعه ایران، در حالی که پدر مجتبی، زنده بوده و به وکالت دادگستری اشتغال داشته، نام خانوادگی برادر خویش را بر مجتبی نهاده است تا او را از گزند گزیمه های دولت پاس دارد. آن هم پاس داری از یک کودک شش ساله که پدرش وکیل دادگستری و دایی اش از قضات رتبه چهارهمان دادگستری است! این نام را مجتبی میرلوحی در سال های پس از آن بر خود نهاده تا تابش روحانی و پیوندش با نخستین فرمانروایی شیعی ایران، چشمگیر تر باشد.

یکی دیگر از شاهکارهای تاریخ و سند سازی، یادمانده های ولی فقیه، آقای سید علی خامنه ای، از آشنایی او با نواب صفوی است. ایشان، چنین بیاد می آورند:

«نواب یک سفر آمد مشهد. برای اولین بار نواب را آنجا شناختیم و فکر می کنم که سال ۳۱ یا ۳۲ بود. ما شنیدیم که نواب صفوی و فداییان اسلام آمده اند مشهد و در مهدیه عابدزاده از آنان دعوت کرده بودند. یک جاذبه پنهانی مرا به طرف نواب می کشاند و بسیار علاقه مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه ولی نتوانستم بروم چون مهدیه را بلد نبودم. یک روز خبر دادند که نواب می خواهد بیاید بازدید طلاب مدرسه سلیمان خان که ما هم جزو طلاب آن مدرسه بودیم. ما آن روز مدرسه را آب و جارو و مرتب کردیم. یادم نمی رود که آن روز جزو روزهای فرا موش نشدنی زندگی من بود... آن چنان این حرف ها درون من نفوذ کرد و جای گرفت که احساس می کردم دلم می خواهد همیشه با نواب باشم. این احساس را واقعا داشتیم که دوست دارم همیشه با او باشم.»^{۳۰}

آقای خامنه ای، این سخن بزرگان را یا ناشنیده و یا شنیده و باور نمی دارد که «نیست در دین شرع و مذهب عقل، خصلتی ناستوده تر ز دروغ». در تارنمای رسمی رهبر جمهوری اسلامی آمده است که ایشان، در ۲۴ تیرماه ۱۳۱۸ به دنیا آمد و در دوران دبستان به مدرسه اسلامی دارالتعلیم دینتی رفت و به دبیرستان جدید وارد شد و «سپس از مدرسه جدید وارد حوزه علمیه شد و نزد پدر و دیگر اساتید وقت ادبیات و مقدمات را خواند». پس

در هنگام سفر نواب صفوی به مشهد، آقای خامنه ای سیزده سال بیش نمی داشته و با این همه می گوید که «یک جاذبه پنهانی مرا به طرف نواب می کشاند» و در هنگام بازدید نواب صفوی از «طلاب مدرسه سلیمان خان، ما هم جزو طلاب آن مدرسه بودیم». شوریختا در دورانی که ملای با اندکی درس دینی، به جایگاه فقیه و رهبر همه مسلمانان جهان برکشیده شود، تاریخ های داستان گونه و دروغ آمیز از این دست که آمد، درباره طلبه ای که نام آور شدنش با کشتن پژوهش گر و خردمندی بزرگ آغاز شده، می توان ساخت و روان کرد.

اردیبهشت ۱۳۹۱

پانویس:

* این نوشتار، بخشی کوتاه شده در چاپ دوم کتاب فداییان اسلام و سودای حکومت اسلامی است که در پاییز امسال به چاپ خواهد رسید.

۱. گفتگو با آیت الله سید محمد علی میردامادی عضو جمعیت فداییان اسلام و از یاران قدیمی سید مجتبی نواب صفوی، آفتاب ۲۸ دی ۱۳۸۴؛ نیز بنگرید به خاطرات حجت الاسلام سید علی اکبرمجتبی، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۶.

۲. مصاحبه با مهدی عبد خدایی، روزنامه شرق، ۲۸ اسفند ۱۳۸۲؛ گفت و گوی نیره اعظم احتشام رضوی با ایلنا، ۲۷ دی ماه ۱۳۸۸.

۳. عبد خدایی، مهدی، مروری بر تاریخچه فداییان اسلام، تدوین سید مهدی حسینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۶۲.

۴. دیدارهای نواب با شاه

۵. مصاحبه با آیت الله خامنه ای در ۲۲ دی ماه ۱۳۶۳.

۶. خاطراتی از نواب و فداییان اسلام، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۲۷ دی ۱۳۸۴؛ خاطرات نیره السادات احتشام رضوی، تدوین حجت الله طاهری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳، ص ۹۸.

۷. آفتاب، ۲۸ دی ۱۳۸۴.

۸. جنبش های آزادی بخش، نشریه حزب جمهوری اسلامی، شماره ۳۳، ص ۹۳.

۹. خوش نیت، حسن: سید مجتبی نواب صفوی، اندیشه ها، مبارزات و شهادت او، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۵، ص ۱۴۷.

۱۰. خاطرات نیره السادات احتشام رضوی، همان، ص ۱۰۲.

۱۱. خوش نیت، همان، ص ۱۴۵.

۱۲. دوانی، علی: نهضت روحانیون ایران، مؤسسه فرهنگی امام رضا، قم، ج ۲، ص ۲۰۵.

۱۳. عراقی، مهدی: ناگفته ها، مؤسسه فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۲۵.

۱۴. جمعیت فداییان اسلام و مسایل جهان اسلام، تبیان، ۲۵ دی ماه ۱۳۹۰؛ عبد خدایی، مروری بر تاریخچه فداییان اسلام، ص ۱۷۱.

۱۵. خاطراتی از سفر تاریخی نواب صفوی در مصر، از نامه ی استاد سیدهادی خسروشاهی به حجت الاسلام دعایی، تهران، ۲۹ دی ماه ۱۳۸۵.

۱۶. آرشیو سازمان اسناد ملی ایران، اسناد کسروی، کد ۳۲۰-۱۱۶۰۰۴ شماره پاکت ۹۱۸.

۱۷. ربانی خلخالی، علی: شهدای روحانیت شیعه، پیام اسلام، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۲۰۷.

۱۸. سید کباری، علی رضا: نواب صفوی سفیر سحر، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۳۱.

۱۹. شهید نواب صفوی و فداییان اسلام، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بازبینی شده در ۱۳ آذر ۱۳۸۶.

۲۰. قیصری، مهدی: مروری بر زندگی و مبارزات رهبر فداییان اسلام، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، دی ماه ۱۳۹۰.

۲۱. فداییان اسلام، نقطه عطف مبارزه، تارنمای جمعیت فداییان اسلام.

۲۲. رزاق پور، صادق: فداییان اسلام، مجله رواق اندیشه، شماره ۱۳؛ سید کباری، همان.

۲۳. رزاق پور، همان.

۲۴. خوش نیت، همان.

۲۵. زرنشاس، شهریار: فداییان و انکار تاریخ، باشگاه اندیشه ۱۳۸۳/۱۱/۳.

۲۶. خبرگزاری مهر، ۲۷ دیماه ۱۳۸۵

۲۷. این واگفته را نویسندگان و تارنماهای هواخواه نواب صفوی و فداییان اسلامی بارها بازگو کرده اند. از جمله، بنگرید به «امینی، داوود، جمعیت فداییان اسلام، مرکز اسناد جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۸۶، زیرنویس ۶۴.

۲۸. خاطرات یک مرجع تقلید از شهید نواب صفوی، شیعه آنلاین، ۲۶ دی ماه ۱۳۸۹.

۲۹. سایت رسمی نواب صفوی؛ رجب زاده، علی: شهید نواب صفوی به روایت تاریخ، روزنامه قدس، ۲۸ دی ماه ۱۳۸۷؛ خاطرات رهبر انقلاب از شهید نواب، روزنامه قدس، اسفند ۱۳۹۰؛ فدایی اسلام، روزنامه رسالت، ۳ بهمن ۱۳۸۷؛ و بیش از سی منبع دیگر.

۳۰. خاطرات مقام معظم رهبری از شهید نواب صفوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، دی ماه ۱۳۹۰.

*